

قلم رنجه

قلم رنجه

● قلم رنجه / بهاء الدين خرمشاهی

این نوشته را با نام خدا و استمداد از توفیق او آغاز می‌کنم. امروز جمعه اول آبان‌ماه ۱۳۸۸ است. سلسله‌چنبنان این سلسله مقالات، دوست دانشمند دیرینم جناب علی دهباشی است، که اگر امتحان کرده باشید، نفوذ کلام ناخودآگاهی دارد. او با آنکه از هیچ جا حقوق نمی‌گیرد، برگردن بسیاری از اصحاب قلم و هنر و فرهنگ «حقوق» فراموشی ناپذیر دارد. قهرمان تدوین جشن‌نامه و یادنامه است. با مجموعه‌ای از بهترین مقالات، از برجسته‌ترین فرهیختگان امروز، یادگارنامه‌ای برای این دوستدار دعاگو، در دو مجلد مفصل به نام شاخه‌های شوق، تدوین کرده که آقای مهندس بهرام فیاضی آن را به وجه احسن از سوی انتشارات قطره در سال ۱۳۸۷ منتشر ساخته است. در اینجا سپاس قلبی خود را از این دو بزرگوار و دوست دانشورم جناب محمد گلبن و دوست فرزانه دیگرم دکتر عبدالمنان خجندی که در معرفی و ارزیابی آن در همین نشریه بخارا «قلم رنجه» فرموده‌اند عرضه می‌دارم.

سابقه ارادت و دوستی من با آقای دهباشی به حدود سی سال پیش می‌رسد. سپس که سردبیر کلک شد به گمانم چیزهایی از همین قلم و قماش در آنجا به طبع رسانده باشد. سپس تر کلک به راه دیگر و نوگرایی رفت و ایشان به جمع و تدوین همین نشریه که در دست دارید پرداخت. از این بابت یک دویستی دوستانه برای ایشان سروده بودم، از



● از راست بهاء‌الدین خرمشاهی، علی دهباشی و دکتر علی رامین. مهرماه ۱۳۸۸ (عکس از علیرضا دین محمدی)

این قرار:

۱۷۴

چو کِلک راه دگر رفت و نوگرا گردید علی دهباشی عازم بخارا شد
 تمام اهل قلم نیز از پی‌اش رفتند بدین مناسبت ارگان بی بخارا شد
 از زمان سرودن و طبع روایت اول این قطعه بیش از ده سال می‌گذرد. نشان به آن
 نشانی که بعضی از اعزّه دوستان و اصحاب کِلک، گویی قبول نداشتند که طنز از موارد
 عفو است، از این رو اعتراض‌هایی به دهباشی عزیز که هیچ گناهی نداشت، و آماج این
 شوخی قلمی واقع شده بود، روا داشتند که روا نبود. از سوی دیگر به کِلک کوچکترین
 خدشه‌ای از خدنگ این طنز وارد نشده بود. در اینجا بود که پی بردم که صبوری و سعه
 صدر از صفات اصلی آقای دهباشی است، که تازه سه چهار رباعی تحت عنوان «سربه
 سر با دهباشی» هم سروده و در یکی از مجموعه مقالاتم چاپ کرده‌ام. بنده اصراری
 برای تکرار سیئات خود ندارم، اما می‌دانم که عدّه قریب به اتفاق خوانندگان کنجکاو
 شده‌اند که آن سربه‌سرگذارها چه بوده است؟ بنده به جان شما، «زیان کسان از پی سود
 خویش» نمی‌جویم. باری معلوم شد که اصرار بیشتر از این نمی‌شود، پس از آن چهار
 رباعی دو تایی آخرش را که همه در کتاب چشم‌ها را باید شست، و شاید هم شماره‌ای از
 شماره‌های پیشین بخارا چاپ شده است، در اینجا می‌آورم:



● دکتر غلامحسین ساعدی، سردبیر نشریه الفبا (عکس از مریم زندی)

۱۷۵

دعوت چون نمود هم شما را - ما را تیسر سخنش شد آشکارا کارا
با سر به سویش دویده نادانستم آید به سرم از این بخارا خارا

گفتم به رفیق خویش در بوک شاپی تا چند پی نسخه‌ای از توپ کاپی
پاچند کسان دانه و چاپند جهان اما تو هنوز جزوه‌ها می‌چاپی
تاریخ این زیان درازی‌های ناشی از کوتاهی عقل شهریور ۱۳۷۹ است. از اهل طنز،
به ویژه دوستانان بخارا و سردبیرش، انتظار می‌رود یاوه‌گویی‌های مرا، با یاوه‌گویی‌های
بهتری پاسخ دهند، تا به قول معروف نقایص آن تکمیل شود.

اما چه شد که بنده پرنویس بازنشسته، راضی شدم که گرفتار «سلسله موی دوست
حلقه دام بلاست» بشوم. آغاز داستان به همین آسانی بود که در حدود دو هفته پیش
آقای دهباشی ناپرهیزی کرده و به من افتخار دادند و به منزل ما «قدم رنجه» کردند. به
پیشنهاد ایشان «قلم رنجه» از همینجا آغاز شد. گفتند چهار نفر از اهل قلم در بخارا
سلسله‌نویسی می‌کنند و چهار ستون را اداره می‌کنند، تو هم «ستون پنجم» شو. ناز بیجا
نکردم و پذیرفتم. سپس درباره اسم این مقالات بحث کردیم، من «قلم رنجه» را که



سوء سابقه‌ای داشت، پیشنهاد کردم که با حسن استقبال ایشان مواجهه شود. اما باید توضیحی درباره این عنوان بدهم. بنده در حدود بیست سال پیش در پایان پیشگفتار بر چاپ سوم حافظ نامه، چنین آورده‌ام: «در اینجا سخن را با تشکر از صاحب‌دلانی که "قلم رنجه" فرموده‌اند و یادداشت‌های ارجمندی برای درج در مستدرک در اختیار نویسنده نهاده‌اند... به پایان می‌برم...» تهران، خردادماه ۱۳۶۸. از سوی دیگر پنج - شش سال پیش، یا قدری پیشتر، یکی از فضیلابی برجسته معاصر، در یکی از روزنامه‌های صبح تهران، ستونی با همین نام باز کردند که نه هر روزه، بل گهگاه در ذیل این عنوان مطالب ارزشمندی «به لفظ اندک و معنای بسیار» می‌نوشتند، و به گمانم هنوز هم بعید نیست که بنویسند.

حال اگر شما به جای من بودید چه کار می‌کردید؟ مخصوصاً با توجه به اینکه ایشان هیچ اشاره‌ای به سابقه کاربرد آن نکرده‌اند. گویا آن نوشته بنده را در پیشگفتار چاپ سوم حافظ نامه خوانده‌اند، و سپس فراموش کرده‌اند، و بعدها، یعنی بعد از ۱۰ - ۱۴ سال، ناخود آگاه آن ترکیب را برای سلسله مقالات خود برگرفته‌اند. یک احتمال، با درصد پایین هم وجود دارد و آن اینکه آن دوست نویسنده، توارداً به صرافت این ترکیب افتاده باشد. شاید این همه توضیح لازم نباشد، ولی این جزو وسواس‌های نگارنده است که هر

حافظ نامه

شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی،

و ابیات دشوار حافظ

بخش دوم

نویسنده

پهناالدین خرمشاهی



تهران ۱۳۸۷

چیز را حتی اگر ممکن باشد یک لطیفه یا پیامک، یا واژه نوساخته و اصطلاح را با ذکر سندی یاد می‌کند. مثلاً همواره در بحث از معادل‌های خوب، در جمع دوستان، هنگام اقتضای بحث و وقت، می‌گفتم: «همه‌پرسی» را در معنای فرماندوم، جناب داریوش آشوری پیش‌نهاده است. یا همین‌طور «رواداری» را در برابر تولرانس / تالرنس. تا اینکه خود آقای آشوری در یک نوبت که ذکر خیر واژگان نوساخته و ذوق سلیم ایشان در این باره می‌رفت، برای بنده و جمع دوستان توضیح دادند که اول بار در بیش از شصت سال پیش شادروان سلیمان حییم واژه «رواداری» را در برابر آن کلمه انگلیسی در فرهنگش به کار برده است. البته حییم هم از آنجا که ادیب و ادب‌پژوه و شاعر و شعردان و شعرخوان بوده آن را از کاربرد «فعلی» اش که هم در «مثنوی» مولوی و هم «گلستان» و «بوستان» سعدی سابقه دارد، برگرفته و با اندک تغییر، به صورت دستورمند، به این شکل عرضه داشته است. سعدی گفته است: به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد / زنند لشکرانش هزار مرغ به سیخ (گلستان).

نرم‌افزار درج ۳ هم یک مورد کاربرد «رواداری» به صورت فعل = تو روا می‌داری، از سلمان ساوجی نقل کرده است. البته باز هم مطمئن نمی‌توان شد که در ادب کهن، «رواداری» به صورت حاصل مصدر، همان‌گونه که سلیمان حییم به کار برده، به کار نرفته باشد.

باری، آقای دهباشی مرا تشویق می‌کردند که خوب است این مقالات قلم رنجه، چند موضوعی و متنوع باشد، بنده هم از خدا خواسته استقبال کردم. حاصل آنکه در این نوشته‌ها انتظار اینکه حتی یک مقاله را به یک موضوع اختصاص بدهم نداشته باشید. در همین شماره اول استعداد پراکنده‌گویی و پاشان‌نویسی مرا ملاحظه می‌کنید. ایشان نمونه‌ای از عناوین موضوعاتی را که قرار است درباره آنها و نظایر آنها بنویسم یادداشت کردند، که عیناً یا با اندکی ویرایش می‌آورم:

۱. درباره نشریه الفبا که شادروان دکتر غلامحسین ساعدی در سال ۱۳۵۲ تأسیس کرد، و چون وزارت فرهنگ و هنر آن زمان و اداره نگارش معروفش به ایشان اجازه نشریه نمی‌داد، آن را با نام کتاب الفبا، به صورت کتاب ادواری یا نشریه گاهگاهی / گاهنامه تدوین می‌کرد که از سوی مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر می‌شد، و کامران فانی و من جزو یاران و همکاران اصلی آن بودیم.

۲. نمونه‌هایی از «کتابی‌های زبان» که آن را گزاره به گزاره و مقاله به مقاله جمعاً تا سی مقاله نوشته‌ام که سپس به صورت کتاب منتشر شده است.

۳. چند تا از «کوتاهه»ها. کوتاهه را برای کلمات کوتاه، و اگر ممکن باشد پرمعنی و خوش معنی انتخاب کرده‌ام و رفته رفته در چند سال اخیر، احتمالاً به ۴۰۰ تا ۵۰۰ جمله یا پاراگراف بالغ شده است.

۴. آرزوی سلامت و ذکر خیر دانش و اخلاق پنج تن از استادانم که بحمدالله حیات طیبه آنان ادامه دارد که عبارتند از دکتر مهدی محقق، و همسر فرزانه‌شان بانو دکتر نوشاقرین انصاری، جناب ایرج افشار، و مهربانوی بزرگ کتابداری ایران در چهل سال اخیر، سرکار خانم پوراندهخت سلطانی. همچنین دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی، که همه این استادان، استاد آقای کامران فانی هم بوده‌اند. و استاد دیگرم آقای دکتر عبدالحسین ابراهیمی دینانی، که در معیت آقای سیامک عاقلی و فرزند ارشدم هاتف، در محضر ایشان طرح مشکلات و اشکالات فلسفی می‌کنیم و ایشان شرح و مشکل‌گشایی می‌کنند. این بحث همراه با ذکر خیری از بیش از ده استاد دیگر که به رحمت الهی رفته‌اند و به رضوان و رستگاری پیوسته‌اند، خواهد بود.

۵. معرفی دفتر تلفن جدیدم که بیش از چهار هزار اسم دارد (شبیبه دفتر تلفن آقای دهباشی) و دفتر جدید که اسامی را از دفتر فرسوده قدیم به آن منتقل می‌کنم، به همت دوست دانشمندم آقای مسعود کریمی، مدیر نشر ناهید و از همیاران نشر نیلوفر و

«دوستان» است که این عزیزان بیش از بیست کتاب از آثار مرا، از جمله ترجمه قرآن کریم در چهار قطع، منتشر کرده‌اند. دفتر پر برگ جدید که صحافی محکمی هم دارد در دست تحریر و تکمیل است. و بیان فرق آن با دفترهای دیگر، و نقل زندگینامه شادروان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی - به عنوان نمونه اعلی - از آن دفتر.

۶. سفرگریزی بیمارگونه بنده، و دلایلیش و از دست دادن دهها بورس و فرصت مطالعاتی و شعر و سخن‌هایی در این باب.

۷. دعوت شدنم اخیراً (در بیستم مهرماه ۱۳۸۸) به شیراز و انتخاب شدنم از سوی مرکز حافظ‌شناسی و ستاد برگزاری یاد روز حافظ، برای دریافت نشان درجه یک علمی حافظ پژوهی. و سپس شعری که در این باب گفته‌ام، و دو غزل قدیمی‌ام درباره حافظ. یا اگر در میان کاغذجاتم پیدا کنم شعری که در حدود یک دهه پیش به مناسبت انتخاب شدنم به عنوان نخستین شهروند افتخاری شیراز، سروده‌ام و فعلاً فقط مطلع آن را به یاد دارم: خبر رسید که من شهروند شیرازم / سزاست ساز سروری کنم سراندازم.

۸. فرهنگ - دانشنامه انگلیسی - فارسی‌ای که هفت سال تمام بر سر آن کار کرده‌ام و به نیمه رسیده و حروفنگاری و نمونه‌خوانی شده و نمونه سفید و فلایی سه هزار صفحه از آن موجود است، چه شد و چه خواهد شد؟

۹. کتابیاری، و اهمیت آن در نشر و معرفی کتاب‌های جدیدالانتشار.

۱۰. همچنان یادی از بزرگان، به ویژه استاد علامه، حضرت آقای دکتر مهدوی دامغانی، که سایه‌اش سالیان سال بر سر فرهنگ ما گسترده باد.

۱۱. عکس احتمالاً منحصر به فرد از میرزا غلامرضا خطاط شگفتی‌آفرین، همراه با نوشته‌ای در معرفی او.

۱۲. درباره رونمایی یا چهره‌گشایی کتاب، رسمی که اخیراً در ایران رواج و رونق پیدا کرده است.

۱۳. معرفی کتاب‌های جدیدالانتشار چه از خودم، چه از دیگران.

۱۴. نقل بعضی از شعرهایم، با بیان شأن نزول آنها - اگر داشته باشد.

۱۵. چه چیزهایی در دست نگارش دارم، و احتمالاً نقل بخشی از آنها.

□

رسیدیم به صفحه آخر (= دهم) دستنویس، بر روی کاغذهای آ - چار خط‌دار، که قرارمان با آقای دهباشی همین بود که حتی المقدور نوشته‌های قلم رنجه هر یک در حدود ده صفحه دستنویس باشد که به تقریب پنج تا شش صفحه چاپی در بخارا خواهد

شد. ملاحظه می‌فرمایید که نام این سلسله مقالات را می‌توان گذاشت: یادداشت‌های [یک] فزونی [دیگر].

یا از آنجا که مطالب کاملاً کَشکولی است و بنده هم با شیخ بهایی، همنام هستم که او هم مشهورترین اثرش کَشکول اوست، لذا می‌توان به تعبیر دیگر نام این مقالات را گذاشت: کَجکول شیخ بهاء‌الدین.

گویا تنها چیزی که کم نداریم، نام است. اما انصافاً غافل نشوید از مدیریت فرهنگی و خط‌دهی آقای دهباشی که مهربانانه مرا که سلاحی حتی از قبیل «ناز» - ندارم خلع سلاح کرد و به قول بچه‌های امروز: پیچاند و نسخه مرا پیچید. بهتر است در پایان هر بخش، زمان و مکان را هم یاد کنم. تنها تکه و نکته «تاریخی» مقاله‌های من، گویا همین است. با درود و بدرود.

تحریر شد در غُرّه ماه آبان سنه ۱۳۸۸ شمسی / موافق با ۴ ذی‌قعدة ۱۴۳۰ ق. در عاصمه طهران، در شهرک غرب، از قراء غریبه؛ در منزل شخصی.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخ جمهوری اسلامی

منتشر شد :

مقدمه بر هزار و یک شب

آندره هیکل
ترجمه جلال ستاری

نشر مرکز - تهران - صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵

تلفن ۳-۲۶۲-۸۸۹۷۰ فاکس ۸۸۹۶۵۱۶۹

امروزه نمی دانم چرا نبض زمان تند می زند؟ دوستانی که به قول سهراب سپهری «مثل پربروزه های فکر جوان بود» ند، پیر و بیمار شده اند یا خود در گذشته اند. زندگی و مرگ دیگر تقابل و تعارض دیرین را ندارند. گویی همپاله شده اند و به «ناسلامتی» ما می نوشند. هر چه خیام می گوید: دریاب که عمر رفته را نتوان یافت، یا: دریاب پیاله را که شب می گذرد، در پوست نازک تر از گیلان و هلوی دوستان و در پوست کرگدنی بنده اثر نمی کند. باید بجنییم و زندگی را دریابیم و گرنه این مرگی که من می شناسم همه ما را درو خواهد کرد. چرا به نصیحت همشهری بنده و فانی و جناب دهباشی، یعنی چرا به نصیحت عبید زاکانی گوش نمی دهیم که گفته است: «تا می توانید از مرگ پرهیز کنید، که از قدیم مرگ را مکروه داشته اند» حافظ جدی تر و واقع بینانه تر از همه می گوید:

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
خیام حکیم مرگ اندیش اما زندگی پرست، درباره مرگ و زندگی حرف های ژرفا زرف
شگرف دارد:

چندان که به صحرای عدم می نگریم نسا آمدگان و رفتگان می بینم
در یک کلام، بی مبالغه عرض می کنم که اغلب چهره های ماندگار، تا اندکی غافل
شدند و شدیم «رفتگار» شده اند.

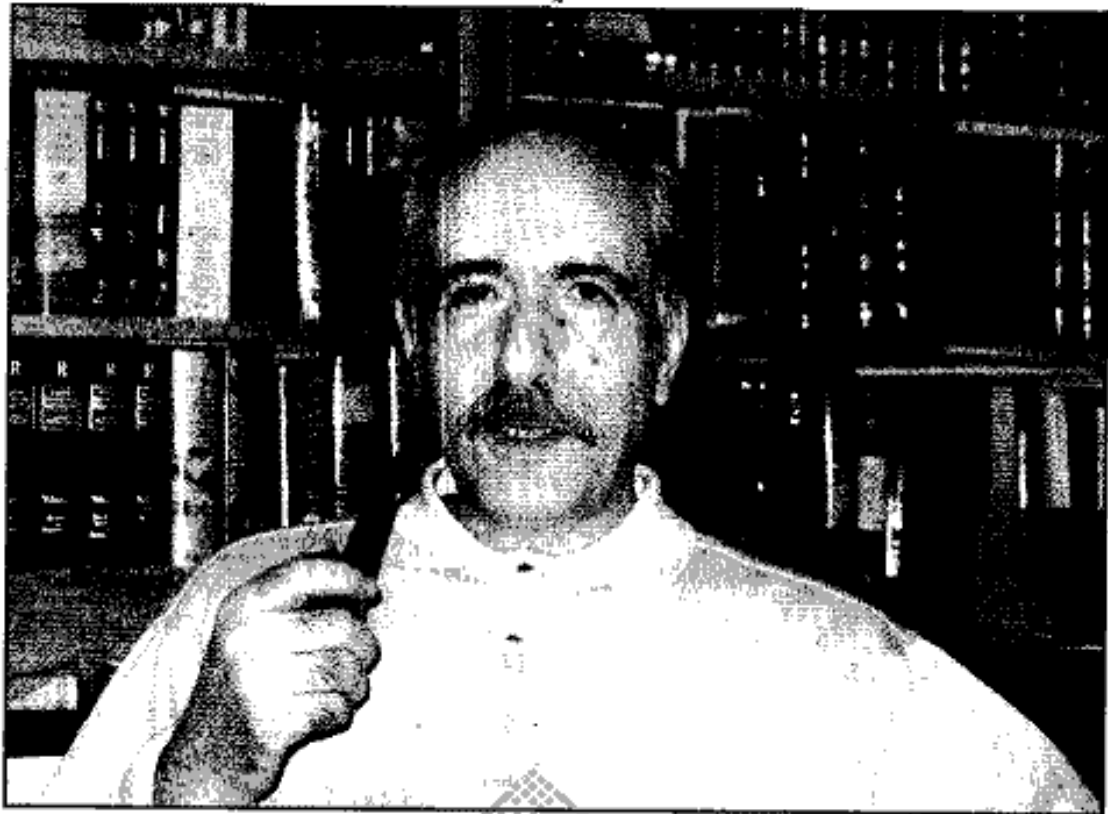
سه - چهار سال پیش بود که شاهرخ مسکوب، بسی بی سروصدا درگذشت. در همان ایام استاد و استاد بزرگ تفسیر و قرآن‌پژوهی شادروان سید علی کمالی دزفولی درگذشت. هنوز به خود نیامده بودیم که روانشاد سید جلال‌الدین آشتیانی، استاد مسلم حکمت و عرفان به لقای دوست، که عمری به حضور و حضرت او اندیشیده بود، شتافت. هنوز از این ضربه‌ها کمر راست نکرده استاد بی‌همتای ادب فارسی و عربی، دکتر سید جعفر شهیدی، و آیت‌الله محمد هادی معرفت - قرآن‌پژوه بزرگ زمانه - مصداق این شعر رهی معیری شدند:

رفتیم و پای بر سر دنیا گذاشتیم کار جهان به اهل جهان وا گذاشتیم
سپس استاد «دستور زبان عشق» فیض‌امین پور ستاره‌وار غروب کرد و به یاد این
مصرع اخوان ثالث افتادیم:

ناگه غروب کدامین ستاره، ژرفای شب را چنین گود کرده است؟
جلوتر آمدیم، گویی عقب‌تر رفته‌ایم: این بار محمد حقوقی جام شوکران مرگ را سر
کشید. سپس شاعر نامدار دکتر طاهره صفارزاده، و همین اواخر بود که علیرضا حیدری
هم به قول سهراب رفت: «و پشت حوصله نوره‌ها دراز کشید».

سخت درگیر و دار نوشتن این سطور بودم که یکی از همکاران حافظ پژوهم سرکار
خانم فرشته سپهر زنگ زد. از آنجا که در زندگی روزمره به قطع کلام، یا نوشته اعتقاد
ندارم، و حتی یک بار در این عمر ۶۴ ساله از اینکه کسی سختم را قطع کند ناراحت
نشده‌ام، گوشی را برداشتم. گفت سپهر، و سلام و علیک کردیم. یاد حدوداً بیست سال
پیش افتادم که یک روز به اتاقک نمور و کمور بنده در انجمن فلسفه آمد و پس از معرفی
خود و احوال‌پرسی و احیاناً آوردن چای، گفت درخواستی از من دارد و در عین حال
می‌داند چقدر بیوقت و پرمشغله‌ام. و نامه‌ای کوتاه و مهرآمیز از سوی خانم دکتر ماندانا
صدیق بهزادی آورده بود که درخواست ایشان را به اصطلاح زمین نیندازم. و بنده آن را
مثل توپ در هوا گرفتم و گفتم بی‌خیال گرفتاری‌های من باشید. مگر ممکن است انسانی
(تا چه رسد به فرهیخته) درخواستی از من داشته باشد، و من کم‌وقتی و پرمشغلی را به
رخ او بکشم؟ تا چه رسد که نامه‌ای هم از استاد و الامقام کتابداری، همکار دانشمندم در
مرکز خدمات کتابداری در این باب آورده باشد؛ و باز تا چه رسد به اینکه تز تازه‌ای
درباره حافظ، آن هم جست‌وجو و شرح ضرب‌المثل در شعر او داشته باشد.

خانم سپهر این مژده را هم داد که استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی هم قول
داده‌اند که از مشاوره و همفکری مضایقه نکنند.



● بهاءالدین خرمشاهی (عکس از علی دهباشی)

همفکری و راهنمایی کردم. تا تزه ترو ترکتاب شد و پس از پذیرفته شدن با نمره عالی با عنوان «صراحی می ناب» (مخبرک المثل در شیعر حافظ) از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شد. آنجا، و به مدد پژوهش‌های خانم فرشته سپهر بود که دریافتیم - اگر ۷۰ - ۸۰ فقره در شعر حافظ است که میانگین آن دو نمونه در هر غزل است. آنان که منکرند بگوروبه رو کنند.

آری خانم سپهر پرسید مشغول کاری بودید؟ به جای حاشا، عین واقعیت را گفتم، و پرسیدم آیا مایلید این نوشته را که برای نشریه ملی مان بخارا نوشته‌ام تا همینجا (یعنی همانجا) برایتان بخوانم؟ گفتند بله خواهشمندم. خواندم و اندکمایه‌ای افسرده یا شاید آزرده خاطر شدند. گفتند حالا چرا این قدر از مرگ و مردگان نوشته‌اید؟ گفتم برای آنکه مرگ همزیست ماست. و در شعر مشهور «زنده - میری» گفته‌ام:

به دل خویش شادمانی بخش مرگ را نیز زندگانی بخش

و اضافه کردم در این بیابان برهوت که پیش می‌رویم، و نمی‌توانیم که نرویم، مگر می‌شود از آنهایی که از پا درآمده‌اند، و نتوانسته‌اند همراه ما باشند، یا نتوانسته‌ایم همراه آنها باشیم یاد نکنیم. گفتم شما می‌دانید که من بوتیمار نیستم. اما هرچه ژرفتر به مرگ اندیشه کنیم، ژرفتر زندگی می‌کنیم. وگرنه زیست جانوری و فیزیکی - شیمیایی که کم و

زیادش فرق نمی‌کند. مرگ از آنجا مهم است که کارفرمای ماست. اگر مرگ نبود هیچ کس دست به هیچ کار مهمی نمی‌زد. مرگ، معنابخش زندگی است. مرگ، زندگی را از یاوگی رهانده است.

گفتم مرگ معلم ما در ژرف‌تر و معنادارتر زیستن است. وگرنه در بیت دوم یک رباعی گفته‌ام:

ای پیک اجل دیر بیا، بلکه میا کز شدت زندگی نخواهم مردن
و در بیت دوم یک رباعی دیگر، چنین آورده‌ام:
اندیشه مرگ، مرگ اندیشه نبود اندیشه مرگ، زندگی ساز من است
خلاصه تا قبول کردند که افسرده نیستم، و از سرِ افسردگی نمی‌نویسم، بحث را ادامه دادم. نیز اکنون با اجازه دوستان خواننده ادامه می‌دهم.

برای حیدری خوارزمی - مدیر انتشارات خوارزمی از بدو تأسیس در نیمه دهه چهل تا دو سال پیش که درگذشت - مطلبی از زندگی نامه خود نوشتم: فرار از فلسفه پیدا کردم. مناقب و خدمات ایشان را در دو - سه صفحه گفته بودم. همان را شاید با افزودن چند سطر دیگر به یکی از نشریات دادم. آری روانش شاد باد که معیارهای نشر خوب و امروزی را در کشور ما بالا برد. و گمان نکنم هرگز از داغ درگذشت زنده یاد کریم امامی - صاحب فرهنگ عالی فارسی - انگلیسی - کیمیا - تسلی پیدا کنم.

سپس همین اواخر بود که استاد بزرگ ادب و مدیر دانشنامه عظیم «فرهنگ آثار» شادروان رضد سیدحسینی به رحمت خدا پیوست. چند سال پیش که فرزند دانشمندش بابک جوانمرگ شده بود، از شدت همدردی با او، بی آنکه بابک را دیده باشم، مرثیه‌ای دردمندانه برایش سرودم و از رادیوی فرهنگ خواندم که به سید جلیل‌القدر تسلی خاطر داد. بود، و خودش آن را برای حفظ در آرشیو خانوادگی، از همان صدای عادی پخش رادیو فرهنگ، ضبط کرده بود. شادروان - نو درگذشته - استاد پرویز اسدی‌زاده همانند مرحوم حیدری و روانشاد هرمز وحید برگردن نشر و چاپ در عصر جدید در ایران، حقوق بسیاری داشت.

از خویشاوندان من هم در این چند ساله عده‌ای درگذشته‌اند، به مدلول شعر سعدی که می‌گوید: مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت / کند در حق درویشان دعایی، و به مدلول حدیث شریف «اذکروا موتاکم بالخیر» (از رفتگان خویش به نیکی کنید یاد) نام گرامی‌شان را می‌برم. نخست مرحوم دکتر مرتضی خلیج اسعدی بود که با آنکه فقط ۴۳ سال حیات طیبه‌اش در این مرحله، در این «دامگه حادثه» (به قول حافظ) بیشتر نبود،

بیش از بیست کتاب اعم از تالیف و ترجمه و در حدود دویست مقاله تالیفی تحقیقی از خود برای صاحب‌دلان و صاحب‌نظران به یادگار باقی گذاشت؛ دیگر خواهر او، مرحومه هما خلیج اسمعی، که او نیز اهل علم و استاد «ریاضیات در کامپیوتر» بود. دیگر بزرگترین خواهرم، که فرزندانش همه اهل دین و دانشند، به‌ویژه فرزند ارشد جناب سید رضا علوی، که اهل ادب با دفترهای چهارگانه شعر او - خصوصاً «هایکوها همه از یک پدر و مادرند» - آشنایی دارند. خویشاوند دیگرم که در سال‌های اخیر درگذشته عروس دوم اعظم بانو بود. دیگر آنکه در حادثه سقوط هواپیمای توپولف (در ۲۴ تیرماه ۱۳۸۸) که همه ۱۶۸ سرنشین ایرانی و ارمنی آن کشته و در واقع شهید شدند، پسر دایی من مهندس سید سهیل علوی نیز از مسافران بود و درگذشت و پدر بیمار و خانواده‌اش و ما را داغدار کرد. برای اغلب این عزیزان مرثیه سروده‌ام. نیز برای خواهر فرهنگی نو درگذشته‌ام سرکار خانم فهیمه محبی که هنوز (۲۱ بهمن ۱۳۸۸ که این صفحات را می‌نویسم) چهلم ایشان به اصطلاح درنیامده یعنی نگذشته است. نیز برای فرزند شهید و غیور او سعید محبی که رفاه و راحتش را در اوج و عنفوان جوانی در لندن از دست نهاد و به سهم خود جانانه و جوانمردانه برای آزادسازی خرمشهر همراه با دیگر دریادلان به آن دیار شتافت و به ملکوت اعلیٰ پیوست.

۲۹۹

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

آری چنانکه ملاحظه می‌کنید اگر ما در این مقاله دست از سر مرگ برداریم، در واقع مرگ در متن واقعیت زندگی دست از سر ما بر نمی‌دارد تا آنجا که به قول حافظ:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رُخش بسینم و تسلیم وی کنم
 بار دیگر تأکید می‌کنم بخش عمده‌ای از معنای زندگی، در معنای مرگ نهفته است. غفلت از مرگ، البته برای ما لالایی خواب‌آور و حتی آرام‌بخش خوبی است. حتی بعضی از متفکران، غفلت‌یابی از مرگ را وظیفه اخلاقی ما دانسته‌اند. این نکته را هم نباید ناگفته بگذارم که ما نسبت به مرگ خودمان ظاهراً آگاهی یا آگاهی ظاهری داریم. ولی در این باره به علم‌الیقین / حق‌الیقین / عین‌الیقین نرسیده‌ایم. و قابل توجه است که یکی از اسما مرگ در عربی (که دو بار هم در قرآن آمده) «یقین» است. اما فیلسوفانی که دستی توانا در مرگ‌اندیشی دارند بر آنند که همانند چراغ که بر همه جا پرتو می‌افکند، اما پایه‌اش تاریک است، ما نیز به مرگ دیگران حساسیت داریم، اما برآنیم: مرگ خوبست بهر همسایه / مرگ ما قصه‌ایست بی‌پایه. و نسبت به مرگ خودمان دید و حتی دیدگاه



● اوایل دهه پنجاه، بنیاد فرهنگ ایران - از راست دکتر پرویز نائل خانلری و احمد نفضلی

نداریم. لذا مرگ را فقط در مرگ دیگران به ویژه نزدیکان (اعم از خویشاوندان و دوستان نزدیک) می شناسیم. و در مورد خودمان معتقدیم که در آینده ای دور و موهوم که معلوم نیست کی و چگونه سر می رسد، و حتی در محال اندیشی های غفلت آفرین خود گاهی فکر نمی کنیم فرا می رسد که به نوعی برابر است با این که فکر می کنیم فرا نمی رسد. از دنیا می رویم البته این «فکر کردن» فکر نیست، نوعی توهم آرزواندیشانه است. اما هیچکدام ما به دقت و درستی نمی دانیم یا در این حقیقت و واقعیت باریک نشده ایم که اعتقاد به اینکه ما در آینده خواهیم مُرد، اعتقادی نادرست است. زیرا هیچ چیز در آینده رخ نمی دهد. یعنی آینده می شود حال، سپس هر رویدادی که علت یا علل آن فراهم شده روی می دهد. آری چنانکه در مثنوی «زنده میری» (در کتابی به همین نام) گفته ام:

دور اگر صد هزار سال بود مرگ ما در زمان حال بود

پس مثلاً بنده در ۱۵ یا ۲۰ یا ۲۵ سال آینده نمی میرم بلکه آن ۱۵ یا ۲۰ یا ۲۵ سال نقد و حال می شود، و من در آن اجل که سر رسید خرقه را تهی می سازم (امیدوارم تفهیم اتهام صورت گرفته باشد).

□

در این فهرست، شایسته است که از درگذشت و در واقع شهادت کاوه گلستان،

هنرمند عکاس، و نیز مهدی سبحانی مترجم توانای معاصر، که نقاش و عکاس و گرافیست هم بود، در حد این اشاره سخن بگوییم و برای رستگاری روان جاوید همه نامبردگان، به درگاه خداوند دعا کنیم.

بیداد یادها پایان ندارد. در کمتر از دو دهه اخیر بسیاری از بزرگان (فرهنگ و هنر) درگذشته‌اند. از جمله مرحوم دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی که بنده شماره‌ای از مجله فرهنگ را ویژه درگذشت و بزرگداشت ایشان در آوردم. دیگر شادروان دکتر عباس زریاب خویی، که بزرگمرد دیگر روانشاد دکتر احمد تفضلی که روانش خوش باد، یادنامه‌ای به نام یکی قطره باران در تکریم او جمع و تدوین و منتشر کرد. دیگر همشهری استاد زریاب و انیس و مونس او زنده‌یاد دکتر محمد امین ریاحی. همچنین دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، که در بزرگداشت و شرح حال و آثار ایشان چندین جشن‌نامه و یادنامه منتشر شده است. از درگذشت روانشاد همایون صنعتی‌زاده که به گردن نشر و ویرایش و چاپ در این سرزمین حقوق فراموشی ناپذیر دارد. حتی دو ماه نمی‌گذرد. خوشا به سعادت استاد دهباشی که برای اغلب این بزرگان و آنها که قبلاً نام بردم یا بعداً نام می‌برم ویژه‌نامه و جشن‌نامه و یادنامه تدوین و طبع کرده‌اند. و چنانکه به یاد دارید در شماره پیشین بخارا (شماره ۷۲-۷۳) ویژه‌نامه ارزشمندی برای مرحوم صنعتی‌زاده ترتیب داده است. بزرگانی هم که اهل هنرها و رشته‌های علمی دیگر بوده‌اند، در همین فاصله ۱۰-۱۵ ساله درگذشته‌اند. نظیر اکبر رادی که خوشبختانه آقای مهدی مظفری ساوجی اثری از ایشان و درباره‌ی ایشان منتشر کرده است. در عالم شعر (و طنز) کیومرث صابری (گل آقا)، و عمران صلاحی، و در زمینه شعر غیرطنز بیژن جلالی، نادر نادرپور، و م. آزاد، فریدون مشیری، حسن حسینی، حسین منزوی، و منوچهر آتشی درگذشته‌اند. بهمن جلالی عکاس نامدار هم در حدود یک ماه است که به برادرش بیژن پیوسته. از عروج جانگداز و سفر بی‌خبر مهتاب میرزایی (دخت گرامی استاد علی میرزایی) و عرفان بدیعی همه داغداریم. نیز از معراج جانسوز بامداد آذرنگ سوگواریم.

به قول مرحوم علامه قزوینی، دارم «وفیات المعاصرین» می‌نویسم. اما یک بار دیگر عرض کنم که بنده زندگی‌گرا هستم، نه مرگ‌گرا (mortalist). اما چه کنم که هنگام نوشتن

این مقاله، این ریاحی در دلم سروده شد:

آه از هیجان و هول هنگامه مرگ	آن کامه خود کجا و خودکامه مرگ
ما نامه زندگی خود بنوشتیم	دیدیم که گشت زندگینامه مرگ

□



● فهیمه محبی انجدانی

۳۰۲

خانم فهیمه محبی انجدانی، یکی از بزرگان فرهنگ‌ساز و فرهیخته دو دهه اخیر در ایران بود که تأمین هزینه تألیف و تولید و چاپ و تجدید چاپ دایرةالمعارف تشیع و مدیریت داخلی آن را عهده‌دار بود.

دایرةالمعارف تشیع اثر مرجعی است که برای نخستین بار به زبان فارسی، در طول حیات یک نسل (که مورخان ۳۰ سال می‌شمرند) همه وجوه فرهنگ و تاریخ و معارف شیعه امامی اثناعشری (دوازده امامی) در آن در ۱۶ یا ۱۷ جلد - هر کدام بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ صفحه در قطع رحلی و دوستونی با حروف نسبتاً ریز، با ذکر نام نویسنده هر مقاله در پایان مقاله و پس از درج کتابشناسی آنها، در یک نظم الفبایی سراسری، تدوین و طبع و نشر می‌شود. اکنون که این مقاله زیر چاپ است، جلد چهاردهم این اثر هم زیر چاپ است. سپس دو یا سه جلد باقی می‌ماند که همچنان به مدیریت و سرپرستی علمی جناب آقای سید احمد صدر حاج سیدجوادی، با دستگیری و هم - ویراستاری کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی و همکاری ۱۰-۱۵ نفر از نویسندگان و همکاران نزدیک، با همکاری یک کادر فنی چند نفری دنباله کار را پیش می‌برند. اکنون خانم قانزده محبی، به عنوان جانشین کوشای مادر سختکوش خویش، مدیریت داخلی این مرجع ماندگار را بر عهده دارند.



● بهاء‌الدین خرمشاهی - فهیمه محبی انجدانی و کامران فانی (عکس از علیرضا دین محمدی)

۳۰۳

دایره المعارف شیخ

زینتر

احمد علی حسینی

کامران فانی

بهاء‌الدین خرمشاهی

کارکنان و اعضای فنی

دفتر دایره المعارف تشبیح

خاتم فهیمه محبی انجدانی : مدیر داخلی و صاحب امتیاز انتشارات

خاتم آرزو محسبزاده : مسؤول فایده‌ها و تطابق مقالات

خاتم سیمین نظامی خرمشاهی : مسؤول تنظیم مقالات و حروفینویسی

خاتم لیلا بانقاسی‌سور : مسؤول تنظیم مقالات و حروفینویسی

آقای مرتضی کریمی‌آهوش : کسایرپرداز

نشر تحفید سعید مجتبی

تیران ۱۳۸۸

این دایرةالمعارف در سال ۱۳۶۱ به عنوان زیرمجموعه بنیاد اسلامی طاهر، وابسته به موقوفات مرحوم حاج سیدابوالفضل تولیت - آخرین متولی آستانه حضرت معصومه (س) در سالهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی ایران بود. در آغاز امر، آقای منوچهر صدوقی (شها) پیشنهاد چنین اثری را به بنیاد اسلامی طاهر عرضه داشت که پذیرفته شد، و آقای دکتر مهدی محقق سرپرستی این اثر را در دو سال اول، تا انتشار رساله‌ای به نام و در موضوع «طرح تدوین مقالات دایرةالمعارف تشیع» ادامه دادند، و سپس برای طرح و برنامه‌ریزی دانشنامه جهان اسلام - که اکنون زیر نظر دکتر غلامعلی حداد عادل، و با مدیریت علمی مهندس طارمی اداره می‌شود و ۱۳ جلد از آن از حرف «ب» به بعد منتشر شده - از همکاری مستمر با دایرةالمعارف تشیع عذر خواستند اما همواره از مشاوران و حامیان معنوی این اثر هستند. و از همان سال دوم جناب آقای احمد صدر حاج سیدجوادی ریاست، یا چنانکه در این زمینه بیشتر مصطلح است «سرپرستی» دایرةالمعارف را تا امروز (پایان زمستان ۱۳۸۸) به عهده دارند، و انشاءالله تا پایان - که نزدیک است - پیش خواهند برد.

نیز باید از همکاری و حمایت جناب آقای مهندس عنایت اتحاد در همفکری و مشاوره‌دهی در امر مدیریت و رفع بخشی از مشکلات مالی دایرةالمعارف به نیکی یاد و سپاسگزاری کرد.

شادروان بانو فهمیه محبّی انجدانی، علاوه بر حمایت مالی و اداری که از این دایرةالمعارف، در طول دو دهه به عمل آورد، در اجرای طرحهای خیریه دیگر نظیر بخشیدن بورس تحصیلی به عده‌ای از دانشجویان و دانش‌آموزان پیشگام بود.

فهمیه بود و محبّی به نام و مهر صفت ز جسم یافت رهایی به روح جاویدان هزار و سیصد و هشتاد و هشت در بهمن ز خاکدان جهان شد به شاخسار جنان اینک برای تکمیل بحث و حسن ختام، مقاله کوتاه استاد کامران فانی را که در سوگ، و به یاد ایشان نوشته می‌آورم.

در سوگ بانویی یگانه کامران فانی

سخن گفتن از بانویی که اینک در سوگ او نشسته‌ایم دشوار است. شخصیت او چنان یگانه و منحصر به فرد بود و چنان در ابعاد گسترده و گونه‌گون جلوه‌گر می‌شد که اگر بخواهم به شایستگی آنها را برشمردم و درباره آنها سخن بگویم نه تنها دشوار که شاید حتی ناممکن باشد. من در زندگی و فعالیت‌های فرهنگی خود با افراد بسیاری آشنا



● کامران فانی (عکس از علی دهباشی)

بوده‌ام و همکاری داشته‌ام، ولی هرگز به فردی نظیر او برخورد نکرده‌ام. اینک که به گذشته می‌نگرم و بیست سال همکاری نزدیک با خانم فهیمه محبی را در دفتر دایرةالمعارف تشیع به یاد می‌آورم و به چهرهٔ مهرآمیز و ایثارگرش می‌اندیشم، آنقدر خاطره‌های گوناگون به ذهنم می‌آید و زنده می‌شود که تنها می‌توانم به ذکر اندکی از آنها بپردازم. به یاد می‌آورم که چگونه نخستین بار با او آشنا شدم. نخستین جلد دایرةالمعارف تشیع به همت جناب آقای احمد صدر حاج سیدجوادی، بهاء‌الدین خرمشاهی و بنده منتشر شده بود که بنیاد دایرةالمعارف دچار بحران شد و مؤسسه‌ای که پشتیبان مالی آن بود اموالش مصادره گردید. جلد دوم دایرةالمعارف هم آماده شده بود، ولی امکان چاپ و انتشار آن نبود. به کلی مأیوس شده بودیم و ادامه این کار سترگ فرهنگی را که در واقع نخستین دایرةالمعارفی بود که درباره فرهنگ تشیع به فارسی درمی‌آمد ناممکن می‌دانستیم. در بحبوهٔ این بحران بود که خانم محبی پای به دفتر دایرةالمعارف تشیع گذاشت، مدیریت آنجا را به عهده گرفت، اموالش را بی‌دریغ در راه تألیف و تدوین و چاپ آن صرف کرد. در واقع یک تنه بار ادامهٔ کار دایرةالمعارف را به دوش کشید، از هیچ چیز فروگذار نکرد، از جان و دل مایه گذاشت، بر مشکلات فائق آمد، با تمام وجود ایثار کرد، به نحوی که تا به امروز ۱۴ جلد از دایرةالمعارف تشیع

منتشر شده است و اینهمه به همت والای او بود.

البته هستند کسانی که در کار مدیریت فرهنگی موفق بوده‌اند و حتی از ایثار مال خود هم در این راه مضایقه نمی‌کنند. اما این فقط یک جنبه از شخصیت یگانه او بود که بی‌تردید شایسته ستایش است. شخصیت خانم محبی فراتر از آن بود. این فداکاری و ایثار او تنها بخش کوچکی از فداکاری‌های دیگرش بود و همین خصلت است که او را به یک معنی متمایز از دیگران می‌کند. اگر من از خاطرات گذشته می‌گویم، برای این است که خاطره گذشته در ذهن و زبان خانم محبی همواره زنده بود. گذشته‌ای داشت که چراغ راه آینده‌اش بود، الگویی بود که از آن بهره می‌گرفت و در زندگی جلوه‌گر می‌شد. این الگو پدر و همسر شهیدش بودند که همواره زندگی و گفتار و رفتار و کردار آنها در مقابل چشمانش بود. پدرش مرحوم آقای انجدانی و همسرش شهید خلبان محبی هر دو انسان‌هایی وارسته و آزادمش بودند. خانم محبی بسیار خوش سخن بود، به دقت و به تفصیل با شیوایی تمام جزئیات رویدادها را بیان می‌کرد. بیش از همه از پدر و همسرش می‌گفت و از درس‌هایی که از آنان آموخته بود. در صدر آنها مسئله صداقت و درستی و روراستی بود. صداقت انسان‌ها در گفتار و کردار برترین ارزش برای او بود. خود او مظهر این صداقت بود. با همه روراست بود، از دیگران هم همین را انتظار داشت و کمترین عدول از آن را نمی‌پذیرفت. فداکاری و ایثار برای دیگران راه و رسم روزمره‌اش بود. به همه کمک می‌کرد و یاری می‌رساند. در حل مشکلاتشان می‌کوشید. گویی برای آن به دنیا آمده که گره از کار فرو بسته دیگران بگشاید. سادگی رفتار او چشمگیر بود. در رفتار و گفتار او طنز و حاضر جوابی جایگاهی خاص داشت. با همین طنز و حاضر جوابی بود که با مدعیان و صاحب قدرتان درمی‌افتاد و آنان را به چیزی نمی‌گرفت. با آنکه بیشتر عمرش را به ویژه قبل از انقلاب در محافل سیاسی گذرانده بود و با بسیاری از رجال سیاست از نزدیک آشنا بود، ولی خودش سیاسی نبود، جانب جبهه خاصی را نمی‌گرفت و خود اشخاص را مهم‌تر از افکار سیاسی شان می‌دانست و بر همین مبنی آنها را قضاوت می‌کرد و سرانجام اینکه زندگی سراسر استقامت و پایداری بود، پیگیر راه خویش بود، نومید نمی‌شد و شکست را نمی‌پذیرفت. ولی افسوس که دیگر در میان ما نیست، ولی یاد و خاطره مهرآمیزش همواره در دل و جان ما پایدار است و هرگز فراموش نمی‌شود.

دفتر تلفن من

یک روز که توفیق ملاقات با مدیر و سردبیر بخارا جناب دهباشی دست داد، دفتر حجیم تلفن من روی میز بود، ایشان تعجب کنان از دیدن آن دفتر که مجمع پریشانی است، دفتر تلفن خودشان را که گویا یکی از دو تا یا سه تا باشد از کیفشان بیرون آوردند و به دست من دادند که نگاهی به چون و چند آن بیندازم. واقعاً صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم. به من احساس رو کم کنی دست داد. تا آن روز دفتری پهناور و گسترده‌بال‌تر از دفتر خود ندیده بودم. و اعجاب من وقتی دوچندان شد که باخبر شدم ایشان دو سه دفتر تلفن دارد. بنده برعکس این دفترها، دفترهای یک برگی تلفن هم دیده‌ام که هزارلا یا هزارتا و هزارتو است. و غالباً نظم الفبایی ندارد. و نظام مینی‌بوسی دارد. یعنی هیچ وقت پر نمی‌شود، و دست رد هم به سینه هیچ تازه‌واردی نمی‌زند. گمان می‌کنم دفتر تلفن دو تن از استادان بزرگواریم دکتر مهدی محقق و ایرج افشار هم پر پیمان و شگفت‌آور باشد. استاد محقق آلبومی پرمایه از نام و نشان صدها (آری درست خوانده‌اید: صدها) ایرانشناس نامی یا نامجو تدوین کرده است که تحسین و اعجاب هر اهل فرهنگی را جلب می‌کند.

حال باید به بعضی از ویژگی‌های دفتر تلفنم اشاره کنم.

(۱) غالباً یک دو کلمه و گاه حتی یک دو جمله در وصف و معرفی نام‌های وارد شده آورده‌ام.

(۲) گاه شعری که کسی برایم سروده، یا بیشتر از آن بنده برای دوستان عزیزم سروده‌ام در

آنجا آمده. و اگر شعر بلند بوده به آن و محل چاپش اگر چاپ شده اشاره کرده‌ام. از این جمله است شعرهای بنده درباره شادروان بیژن جلالی، که علاوه بر این شعرها دو مقاله (اگر سه تا نباشد) درباره شعر او نوشته‌ام که در کتاب نبض شعر چاپ شده. نیز مشاعره بلندبالا با دکتر سید علی موسوی گرمارودی که قصیده سی بیته بنده، و حدوداً شصت بیته ایشان در بعضی محافل شعر و ادب خوانده شده و هر دو در چاپ دوم گزینه من از شعر ایشان (از دست کم ده دفتر شعر) از سوی نشر مروارید به طبع رسیده است. دیگر غزلی است که برای استاد یدالله مفتون امینی سروده‌ام:

سالها مفتون مفتون امینی بوده‌ام محو شعرش آسمانی یا زمینی بوده‌ام

و حضرت ایشان پس از فاصله‌ای کمتر از فاصله دو سال و نیمه دکتر گرمارودی، غزل شیوایی که از سر بنده زیاد است سروده‌اند تا در عین خاطرنوازی، به رسم چند ساله مشاعره اخوانی پاسخ داده باشند. این دو شعر هم مانند دو شعر اول در یادگارنامه بنده که شاخه‌های شوق نام دارد (به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۷، دو جلد) درج گردیده و در پاکنویس گسترده و افسانه‌ای دفتر تلفن امیدوارم بیاید. اگر توفیق الهی یاری فرماید بسیاری از این گونه نوشته‌ها یا سروده‌ها را که در دفتر کنونی فقط اشاره‌ای به آن شده، در پاکنویس اسطوره‌ای، تماماً خواهد آمد. متأسفانه تک نسخه بایگانی خانوادگی از کتاب یادگارنامه هم هدیه داده شده، و نمی‌توانم مطلع و مقطع غزل شیرین و شیوای استاد مفتون را نقل کنم. دیگر مشاعره با استاد بزرگ غزل اجتماعی، سرکار خانم سیمین بهبهانی است که یک غزل درباره ایشان سروده‌ام با این آغاز:

اوستاد غزل خانم بهبهانی روح دارد همه شعرهاش از روانی

و در بیت پایانی غزلی که آغازش چنین است:

دلم را به دست آور هنوزی که جان دارم نه جان بل رمق آنگه دو مشت استخوان دارم
چنین آورده‌ام:

مرا در غزل استاد بجز بهبهانی نیست بیالم که استادی چنین نکته‌دان دارم

دو شعر بنده در دفتر شعرم زنده میری چاپ شده است، اما پاسخ بانو بهبهانی بزرگ در همان یادگارنامه آمده است که آغازش را این گونه به یاد دارم:

ای دوست با دستخطی بر دوست منت نهادی.

آری شعرها بیشتر از این است و آرزو مندم بتوانم نسخه کامل آنها را در پاکنویس دفتر تلفن بیاورم.

۳) عنصر دیگر که در جلوی بعضی نام‌ها در دفتر تلفن بنده وارد شده است، تاریخ تولد، یا تاریخ وفات است که همین ایام، تاریخ درگذشت استادان سید محمدرضا جلالی نائینی، و کیوان سپهر را که هر دو در اواسط فروردین ۱۳۸۹ درگذشتند، افزوده‌ام. و در اواخر زمستان هم تاریخ درگذشت شادروان دکتر محمد خوانساری را.

۴) دیگر عنصر ارجاع است. یعنی از شکل دیگر اسم به شکل اشهر و اکمل آن ارجاع داده‌ام.

مثلاً گرمارودی، سید علی ← موسوی گرمارودی، دکتر سید علی، که طبعاً اولی در ردیف «گ» و دومی در میم آمده است.

۵) ویژگی بی سابقه دفتر تلفن پر شماره ۵۰۰-۶۰۰ صفحه‌ای بنده، ثبت موضوعی بسیاری از نام‌هاست. مثلاً ذیل «ویراستار» یا ذیل «مترجم» یا از آنها مفصل‌تر ذیل «قرآن پژوهان» و «حافظ پژوهان» چه بسیار اسم وارد شده است، که هر یک ز دانش برد توشه‌ای، و جهانی است بنشسته در گوشه‌ای.

این دفتر در هیئت پریشانی که فعلاً دارد، شیرازه‌اش در حال از هم گسستن است. یک بار فرزندم حافظ آن را تجدید جلد و صحافی کرده است. باز هم نیاز به جلد جدید دارد، اما این بار دیگر به کلی تعویض و بازنویس می‌شود. دفتر جدید تلفنم در قطع وزیری است و ۱۲۰۰ صفحه دارد، با صحافی ته‌دوخت و شیرازه‌بندی استوار، که آن را به سفارش دوست دلبندم جناب آقای مسعود کریمی، مدیر انتشارات ناهید فراهم کرده‌اند. مسعود آقا و اخوان (نشر ناهید / نیلوفر / «دوستان») بیشترین اثر را در حدود بیست کتاب از بنده به نحو مطلوب و مرغوب با یک جهان لطف و صفا، چاپ و تجدید چاپ کرده‌اند که مهمترین آنها، طبع و نشر ترجمه‌ام از قرآن کریم در چهار قطع است که جمعاً در مدت زمانی چهارده ساله، آن را بیست بار تجدید چاپ کرده‌اند. شمارگان هر قطع و هر چاپ هم به لطف الهی بالا بوده است. برعکس «هدیه» یا قیمت آن که همواره پایین بوده است.

چنین است که بنده در بحبوحه کارهای توانفرسای گونه‌گون لاجرم باید دفتر تلفنم را در عین آنکه نظم و نظام بهتری به آن می‌دهم بازنویس کنم. با قلم خودنویس و مرکب / جوهر مشکی. گویی زبان حال این دفتر به من این بیت حافظ است:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

اما بهار و هوای خوش این ایام نمی‌گذارد جمعیت خاطر داشته باشم، و گویی زبان حال من هم از قول حافظ چنین است:

چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست کژ دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

یک ارجاع موضوعی در دفترم، ذیل مدخل «خوشنویسان» در حرف «خ» آمده است. در ذیل کلمه «خوشنویسان» چنین آورده‌ام: نگاه کنید به: استادان سید محمد احصایی، ← که تابلوی با عظمتی از بهترین خود به بنده اهدا فرموده‌اند که به یادم هست ۶-۷ سال پیش که خیال اهدای آن را داشتند به مقدسات و جد اطهرشان قسمشان می‌دادم که این کار را نکنند چون این کار را تکرار ناپذیر می‌دانستم. مصراعی از حافظ را (حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش) با دانگ جلی یعنی با قلم پهن و درشت‌نویس، با جوهر ارغوانی آتشین همچون خون لاله، چلیپاوار نوشته‌اند. به شیوه سیاه‌مشق (که بعضی از کلمات روی همدیگر می‌افتد). زمینه هم مشکی و اندازه تابلو حدوداً ۳۵×۴۰ سانتیمتر می‌نماید. دیگر از استادان خوشنویسی امروز ایران که با همه دوستی و ارادت دارم از جناب استاد جلیل رسولی که ۴-۵ مرقع منتشر کرده‌اند و از

هر یک نسخه‌ای به این دوستدار خود مرحمت کرده، نام برده‌ام. سپس استاد بهرام سالکی که چهار مصحف به اقلام کوفی پیرآموز تکامل داده شده و کاملاً برای مردم امروز قابل خواندن (برعکس خط کوفی اصل)، و ریحان که این خط بس دلنشین فراموش شده را هم احیا کرده‌اند و نسخ، و چهارمی مجموعه‌ای یا آمیزه‌ای از نسخ و ریحان خوشنگاری کرده‌اند که دو اثر از آنها (ریحان و نسخ) چاپ شده و به این دوستدار خود هم نسخه‌ای اهدا فرموده‌اند. دیگر استاد عباس اخوین صاحب کتابتی شگرف از دیوان حافظ که بارها تجدید چاپ شده است و فی‌الواقع این اثر در تاریخ خوشنویسی مقام شامخی دارد. دیگر استاد غلامحسین امیرخانی که در سه دهه اخیر انجمن خوشنویسان را به اعلیٰ درجه کارایی و کارآمدی رسانده و یک مرقع از قرآن نگاشته‌های ایشان منتشر شده است و بنده در شرح و معرفی آن در «دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی» قلم زده‌ام. دیوان حافظ کتابت نستعلیق ایشان هم شهره شهر است. و در اینجا به یاد یکی دیگر از کوشش‌های جناب احصایی می‌افتم که دیوان حافظ را به قلم کتابت نوشته‌اند و بنده افتخار تصحیح آن نسخه را داشته‌ام و شاید تا انتشار این مقاله و این شماره از بخارا، این دیوان معجزنشان از سوی انتشارات زرین‌وسیمین در بهترین هیئت نفیس منتشر شود. دیگر از بزرگان خوشنویس از مرحوم دانشفر همدانی یاد کرده‌ام که تابلوی خوشنوشته هنرمندانه‌ای که با دانگ جلی رباعی منسوب به ابن‌سینا را نوشته‌اند (دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت..). به این بنده اهدا فرموده‌اند. اگرچه این اهدا هم علی‌رغم میل و برخلاف رضای خاطر من بود. دیگر از استادان خوشنویس از جناب امیر فلسفی که ایشان هم دیوان حافظ را با ظرافت تمام خوشنویسی کرده‌اند که در چند قطع منتشر شده است. نیز قرآن کریم ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی را که در کنار متن قرآن به کتابت نسخ استاد بزرگ احمد نیریزی آمده است. دیگر از خوشنویسان خطه خطاط‌پرور قزوین که به حق پایتخت خوشنویسی است نام برده‌ام از جمله از استاد محصص، استاد احمد ابوطالبیان که ایشان هم تابلوی ارزشمندی از نگاشته‌های برجسته خود (به هر دو معنا) به بنده الثفات فرموده‌اند. و به درخواست آقای دهباشی و بنده شرح حال پربار و پراطلاعی درباره میرزا غلامرضا اصفهانی که از نوابغ مسلم خوشنویسی در بیش از یک قرن پیش است، نوشته‌اند که امیدوارم در همین شماره بخارا که در دست دارید درج شده باشد. عکس یا عکس‌هایی از میرزا غلامرضا و تصاویری از نمونه‌های خط او را هم همراه مقاله فرستاده‌اند. در هیچ منبعی از تذکره‌ها و تواریخ خط یا فرهنگ زندگینامه‌ها شرح حال جامع‌تری از او نیامده است. این هم گفتنی است که آقای ابوطالبیان مجموعه‌دار و خط‌پژوه خبره‌ای هم هستند. دیگر از خوشنویسان قزوینی که آنان نیز مجموعه‌دار و خط‌شناس‌اند باید از استادان پگاه قزوینی و امیر عاملی که هر دو قطعه‌ای هنرمندانه به بنده اهدا فرموده‌اند یاد کنم. آقای عاملی شاعر توانایی هم هستند. نیز از برادر هنرمندم قوام‌الدین که نمونه‌هایی از خوشنوشته‌های بیست سال پیش او زینت‌افزای منزل ماست که زیوری جز چند قطعه خط و قفسه‌های کتاب ندارد. به یاد دارم که در فرصتی که حضرت استاد سید محمد احصایی یکی از تابلوهای خوشنویسی برادرم را (سیاه

مشق با قلم دو دانگ: کارم چو زلف یار پریشان و درهم است) ملاحظه فرمودند، شیوه خوش و اجرای استوار آن را ستودند و گفتند از نظر نسب‌شناسی این خط از طریق شیوه شادروان کاوه به خوشنویس بزرگ میرزا رضا کلهر می‌رسد. دیگر از استاد یدالله کابلی و اسرافیل شیرچی یاد کرده‌ام که از استادان بزرگ شکسته نستعلیق هستند. دیگر استاد خسرو روشن که صاحب ابتکار قابل توجهی است که خط حجمی است. یعنی خوشنویسی بر روی فلز، که هر قطعه‌ای مانند مجسمه پایه دارد و روی میز یا طاقچه قرار می‌گیرد. دو تابلو یکی سوره حمد به نستعلیق دانگ جلی، و دیگری تابلوی خط نستعلیق جلی که چنین نوشته شده: «یا علی ذات ثبوت قل هو الله احد» به بنده مرحمت کرده‌اند. در پایان این مطلب، این را هم عرض کنم که نام بردن از تابلوهای اهدایی این سروران، از جهت حق‌گزاری و حق‌شناسی و تشکر است، و گرنه خدا می‌داند که بنده از هدیه گرفتن، ذاتاً فراری‌ام چون شدیداً احساس دین می‌کنم. و چگونه می‌توان این هدیه‌های منحصر به فرد را پاسخ داد؟ البته گاهی برای بعضی از این بزرگان شعری سروده‌ام. از جمله قصیده‌ای برای استاد سید محمد احصایی، چند رباعی برای استاد جلیل رسولی، قطعه و غزل و قصیده و رباعی برای استاد بهرام سالکی و چند مورد دیگر که هم‌اکنون حضور ذهن ندارم. جدیدترین نامی که در ذیل کلمه خوشنویسان در دفتر تلفنم آورده‌ام استاد سید وحید موسوی جزایری احیاگر خط کوفی با افزایش بسی آرایه‌های گرافیکی امروزه‌پسند است.

یک عنصر دیگر در دفتر تلفن قدیمی من که به شکل فعلی‌اش ۱۳ سال سن دارد، به شعر درآوردن بعضی از شماره‌هاست. از جمله شماره‌های تلفن ثابت و موبایل (به تعبیر بنده: همراه) دوست دانشمندم آقای سیامک عاقلی را چنین منظوم کرده‌ام:

عاقلی این‌گونه از یادم گذشت هشتصد و سه، نهصد و هشتاد، هشت

+

نمره دیگر بدون هیچ رنج چارصد و سه، چهارصد و شش، بیست و پنج
(که البته باید یادآور شوم که به شماره دوم کد ۰۹۱۲ هم اضافه می‌شود. یا همراه فرزندان وسطی‌ام عارف را چنین آورده‌ام:

همراه عارفی سرمست پنجاه یک و شصت و هفت و چهارشصت

چارشصت یعنی ۴۶۰. اما مدتی است که در فکر و خیال پاکنویس دفتر تلفنم و نوشتن آن در دفتر جدید هستم. اولین فرد از حرف «آ» را که شادروان سید جلال آشتیانی است و در حدود چهل سال سابقه دوستی با ایشان داشتم، و در ۸۴/۱/۳ درگذشته‌اند، می‌آورم:

آشتیانی، استاد سید جلال‌الدین (۱۳۰۴-۱۳۸۴) نشانی: مشهد، سناباد، ۸۴۱۳۲۷۴ + ۰۵۱۱
مشهد چهارراه راهنمایی، گلچهره شمالی، پلاک ۳۹.

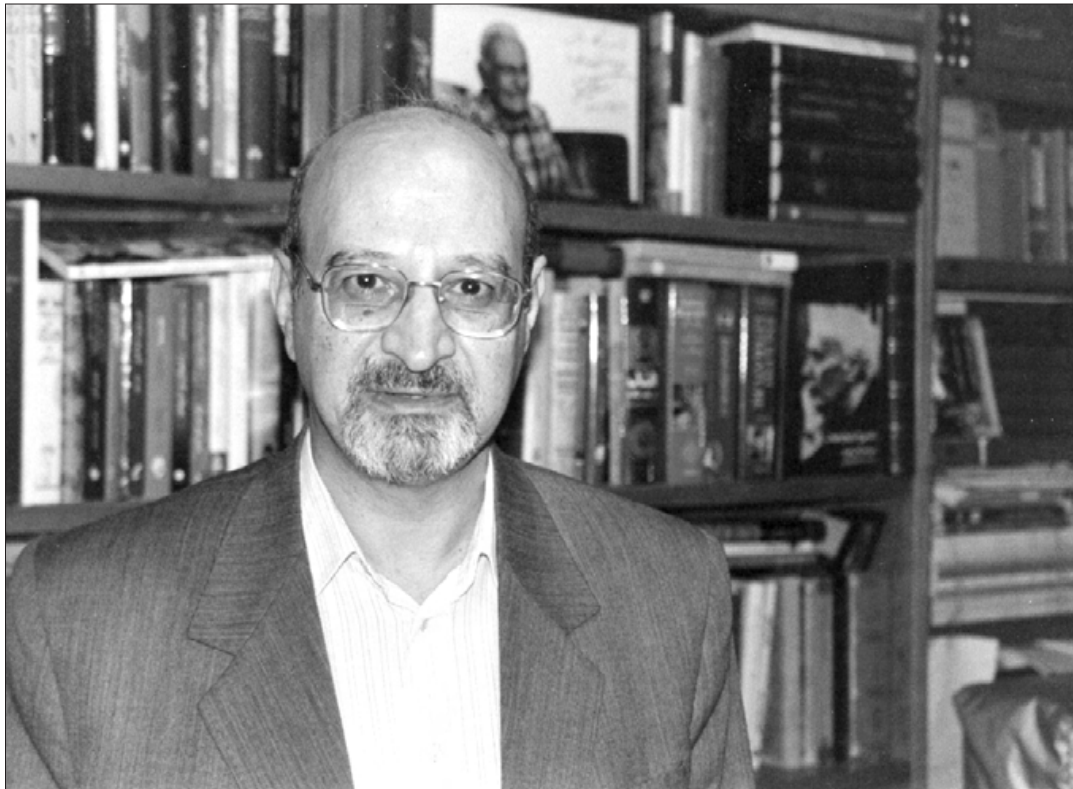
بزرگترین عارف / عرفان‌پژوه و حکیم الهی در عصر جدید که شارح و پیرو مکتب ابن عربی (درگذشته ۶۳۸ ق) بود. ایشان بیش از ۵۰ اثر از خود باقی گذاشت که همه به چاپ رسیده است. در آن میان شرح فصوص قیصری و شرح فصوص جندی و شرحی نیز که خود در میان‌سال‌های



بر فصوص نوشته‌اند و تصحیح و مقدمه شرح تائیه ابن فارض (درگذشته ۶۳۲ ق)، اثر فرغانی، به فارسی، مهمتر است. اولین اثر استاد مرحوم، هستی از نظر فلسفه و عرفان نام دارد که آن را در حدود سی سالگی نوشته و استاد علامه حضرت آیت‌الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی بر آن تقریظ نوشته‌اند.

نشر فرزنان که اعضای مؤسس آن آقایان دکتر داریوش شایگان، کامران فانی و بنده هستیم [تأسیس در سال ۱۳۷۳، ناشر سال به گمانم در سال قبل از ۱۳۸۰ که تا امروز یعنی ۱۳۸۷ در حدود ۳۰۰ اثر منتشر کرده. باید بیفزایم که جناب آقای دکتر هرمز همایون‌پور هم از اعضای مؤسس بود، ولی در حدود سال ۱۳۸۳ به دلایلی استعفا کرد و سرکار خانم گلی امامی (همسر استاد کریم امامی) به مدت سه سال مدیریت عامل فرزنان را عهده‌دار بود. دو عضو دیگر بعدها قبل از استعفای آقای همایون به فرزنان پیوستند: مهندس تورج اتحادیه که پس از استعفای خانم امامی مدیریت عامل را عهده‌دار است. دیگر آقای مهندس فرهاد بشارت دارنده آب معدنی دماوند].

باری این مؤسسه در سال‌های اولیه فعالیتش جشن‌نامه / یادگارنامه‌ای به نام خرد جاودان به کوشش آقایان علی اصغر محمدخانی و حسن سیدعرب درباره استاد آشتیانی منتشر کرد. بنده در این کتاب ارجمند مقاله‌ای دارم با عنوان «تصویری از جوانی استاد آشتیانی». استاد آشتیانی دوست نزدیک پدرم از سال‌های ۱۳۳۰ به بعد بود. یعنی تا پایان عمر پدرم (درگذشته ۲۲ اسفند ۱۳۵۵).



• حسن لاهوتی (عکس از علی دهباشی)

بنده که متولد ۱۳۲۴ در قزوین هستم درست ۲۰ سال از شادروان آشتیانی کوچکتر بودم. لذا در آن مقاله خاطرات نوجوانی خود را که در حدود ۱۵-۱۶ ساله بودم از ایشان که در حدود ۳۵-۳۶ ساله بود نقل کرده‌ام. این خاطرات را که پس از حدود اینک ۵۰ سال هنوز در ذهن و ضمیرم زنده است، ابتدا در اوایل زندگینامه خودنوشتم آورده‌ام. زندگینامه خودنوشت بنده فرار از فلسفه نام دارد. در سال ۱۳۷۶ نوشته شده و یک سال بعد (۱۳۷۷) از سوی نشر جامی به مدیریت آقای حسین دهقان چاپ شده است نیز ← خرمشاهی، بهاءالدین. پس اولین مقاله بنده درباره حضرت استاد آشتیانی در دو جا (فرار از فلسفه، و خرد جاودان) چاپ شده.

از جناب آقای حسن لاهوتی مترجم کوشای مولوی پژوه معاصر باید به نیکی یاد کنم. ایشان از اوایل سال‌های دهه چهل (۱۳۴۰) که استاد آشتیانی از قم به مشهد مقدس کوچیدند، و در دانشکده الهیات به تدریس پرداختند، بیش از چهل سال همراه با اعضای خانواده باوفای خود با ایشان هم‌خانه شدند و به‌ویژه در دو سال پایانی عمر پربار و برکت استاد، هیچ از شرط خدمت و دوستداری فرو نگذاشتند. حضرت استاد آشتیانی پس از مدتها بستری شدن، و به حال اغما رفتن (در ماه‌های آخر) در سوم فروردین ۱۳۸۴ در ۸۰ سالگی در «دامگه حادثه» به ملکوت اعلی و جوار رحمت الهی پر کشیدند. نامی نیک و آثاری نیکو یادگار نهادند. در سال ۱۳۵۶ که همراه جناب فانی، یا شاید همراه با مادر و همسرم برای زیارت به مشهد مشرف شده بودم، خدمت استاد شرفیاب شدم. یک جهان صفا بود. جهانی بود بنشسته در گوشه‌ای. تحت تأثیر وارستگی و «حیات طیبه» ایشان غزلی سرودم، که در دومین دفتر شعرم (زنده میری) و نیز در سومین (آه

و آینه) چاپ شده است، و یادگاری را در اینجا بازنگاری می‌کنم:

نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش
نه گرد حادثه را در زلالی اش راهی
طلسم باطل نام و نوا به سنگ زده
به کیمیای ابد نیز آستین افشان
چه آفتاب خوشی در درون او می‌تافت
ز خویش رسته و بسیار دان و کم گفتار
نوشته اش همه فصل الخطاب و قول الفصل
چنانکه علم بجز نقطه‌ای نبود اول
به بند مهر چنان گردن دلم را بست

[تابستان ۱۳۵۶]

سادگی این شعر عمق علاقه و ارادت مرا به این بزرگمرد عرصه حکمت و عرفان اسلامی نشان می‌دهد. بیش از بیست سال پس از سرودن این شعر، جایزه یا نشان درجه یک دانش و فرهنگ به استاد آشتیانی تقدیم شد. بنده در تبریک این تقدیر رباعی زیر را سرودم و تلفنی برای آقای لاهوتی خواندم که نوشت و برای استاد خواند:

عرفان چه زبان خوش بیانی به تو داد
از چشم بدان خط امانی به تو داد
تو نام به فرهنگ زمان بخشیدی
فرهنگ زمان نیز نشانی به تو داد

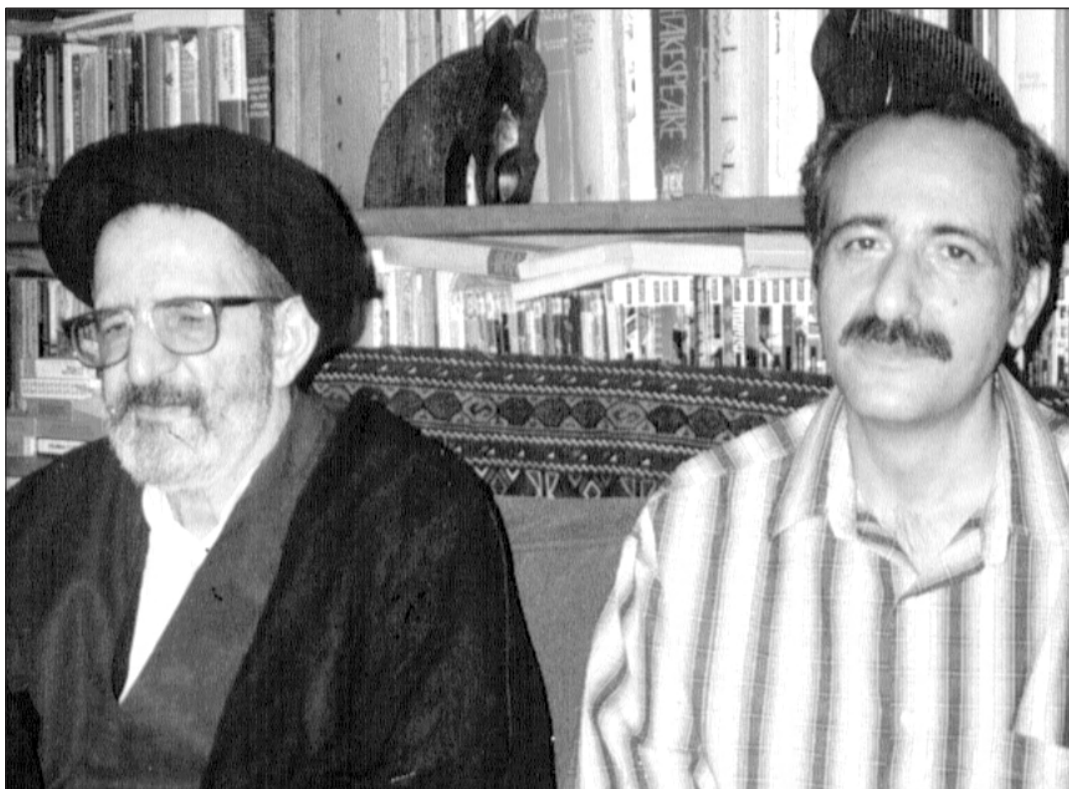
در سال ۱۳۷۵ که ترجمه همراه با توضیح و واژه‌نامه بنده از قرآن کریم منتشر شد، نسخه‌ای برای ایشان فرستادم. پس از چند روز از مشهد تلفن زدند و «توفیق» این ترجمه را به بنده، با بیانی بس باصفا و خالصانه تبریک گفتند. سپس افزودند آقای خرمشاهی چرا به شرح و توضیحات عرفانی در مقام‌های مناسب نپرداخته‌اید؟ گفتم حضرت استاد این کار از بزرگانی چون شما برمی‌آید و ارتجالا این بیت در ذهنم ساخته شد و به ایشان عرض کردم:

من نه شاهینم و کوتاه بود پروازم
من ز تفسیر به تأویل نمی‌پردازم
ایشان از حاضر جوابی و بدیهه‌سرایی من خنده‌ای شاید از سر تصدیق سر دادند.



«اما در سال ۱۳۸۳ به‌ویژه ماه‌های آخر آن سال، حال استاد که دچار فراموشی بیمارگونه (آلزایمر) هم شده بودند، رو به وخامت نهاد. گاه ایشان را به بیمارستان منتقل می‌کردند گاه به منزل می‌آوردند و به تعبیر جناب لاهوتی بیمارستان را به منزل می‌آوردند.

به واقع نه فقط اعتقاد علمی، بلکه چه بسیار و ژرفا ژرف تعلق خاطر عاطفی به استاد آشتیانی داشتم. در گذشته‌های دور اوایل و اواسط دهه ۳۰ (۱۳) ایشان به مدت‌های طولانی یک ماه و دو ماه به درخواست و دعوت پدرم، نیز برای کسب فیض از محضر درس و بحث حکمت و عرفان حضرت آیت‌الله‌العظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، به قزوین و منزل ما تشریف



• بهاء‌الدین خرمشاهی و سید جلال‌الدین آشتیانی (عکس از علی دهباشی)

می‌آوردند و پدرم از محضر ایشان حظ روحی بسیار می‌برد و با هم در اغلب جلسات درس به‌ویژه درس اسفار اربعه‌ی حضرت استاد رفیعی حاضر می‌شدند. و شب‌ها تا دیروقت در اتاق حسینیه منزل ما با هم به مباحثه در زمینه درسی که جدیداً دریافته بودند، یا مباحثه آزاد می‌پرداختند که شرح نسبتاً کامل آن را البته از دید نارس و نارس نوجوانی ۱۶-۱۷ ساله که بودم، در فرار از فلسفه (زندگینامه خودنوشت خود) آورده‌ام. این را هم ناگفته نگذارم که فیلسوف و الامقام معاصر، برادر و سرور و استاد دانشمند جناب آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در آن ایام، در کسوت روحانیت، در قزوین ساکن و در آن بحثها حاضر بودند. استاد دکتر سیدحسین نصر و شادروان استاد فروزانفر هم گاه به این محضر می‌پیوستند.

باری اذا وقعت الواقعة فرا رسید و در سوم فروردین ۱۳۸۴ عید ما، با درگذشت حضرت استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، عزا شد.

درباره مقام علمی و کار و کارنامه پر بار ایشان چند سخنرانی کردم. از جمله یکی همراه با جناب استاد دینانی در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه (انجمن فلسفه). دو مقاله هم در شناساندن مقام رفیع علمی ایشان با عنوان‌های «چرا آشتیانی از سنت فراتر نرفت؟»، و «او خود سنت بود» نوشتم که اولی در یکی از مجموعه‌های مقالاتم (از سبزه تا ستاره) آمده است. یاد شریفش گرامی باد.

فیلسوفان پیش از سقراط و اجداد سقراط و حتی افلاطون و ارسطو و حکمای چهارگوشه عالم ندانسته‌اند، و امروزه روانشناسان و روانکاوان و سایر علامه‌های دهر و فرزانه‌های شهر نمی‌دانند که چرا انسان از حالت عادی گریزان است. چرا حالت عادی را کسالت‌بار، یا عین کسالت می‌داند و از خوردن هل‌هوله‌ها، یا غیبت کردن و از همه بدتر تدخین (مصرف دخانیات) برای بیرون آمدن از چاله ملال و سپس افتادن در چاه وزر و وبال کمک می‌گیرد. از سوی دیگر همه آدم‌های دودی علماً و عملاً به مضرات یا حالگیری‌های دخان و تدخین پی برده‌اند. اما چون معتاد شده‌اند زبان حالشان این بیت سعدی است:

رشته‌ای بر گردنم افکنده دود می‌کشد هر جا که دست‌انداز بود
اما کاش به این بیت عارف قزوینی هم توجه می‌کردند:
ز بعد نشئه به عمری به نشئه فهمیدم که هیچ نشئه به از حالت طبیعی نیست



سیگار جزو مواد مخدر شمرده نمی‌شود، نشئه آن از همه مواد مخدر شناخته شده ضعیف‌تر است. کشیدن آن در دفعات اول/اولیه خوشایند نیست، اما اگر روان‌گردان نیست، به نوعی حال - گردان هست. این هم از کنجکاوی مرضی انسان است که با وجود ناخوشایندی تدخین‌های اولیه، دست از سر کچل سیگار، یا پیپ یا قلیان برنمی‌دارد، تا بدنش رفته رفته این مهمان مزاحم ناخوانده را قبول کند، یا بهتر است بگوییم تحمل کند.

در اینجا، بر وفق سبک و سیاق این سلسله مقاله‌های «قلم رنجه» بنا بر تحقیق عمیق و دقیق نیست. و گرنه بر مبنای ۳-۴ منبع امکان داشت که تاریخچه‌ای از سیگار، سیگارت، توتون، تنباکو و حتی قلیان و چپق و همتای فرنگی آن یعنی پیپ عرضه بداریم. ولی آن وقت باید دو سر مقاله پیاپی را به آن اختصاص بدهیم. ولی آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید. بنابراین چند گزاره مختصر و مفید از منابعی چون «دایرةالمعارف فارسی»، «دایرةالمعارف بزرگ اسلامی»، «دانشنامه جهان اسلام» و «دانشنامه خلاصه بریتانکا» و امثال آنها نقل می‌کنیم. خواستاران اطلاعات فنی‌تر یا مفصل‌تر بهتر است به منابعی که یاد شد و کتاب‌های تخصصی مراجعه کنند.



۱- اگر جمعیت جهان را در حدود ۷ میلیارد نفر برآورد کنیم، دو میلیارد کودک و نوجوان هستند که خوشبختانه دستشان به سرشاخه میوه ممنوعه سیگار یا دخانیات دیگر نرسیده است. از ۵ میلیارد باقی مانده تقریباً یک چهارم یعنی حدود یک میلیارد و دویست و پنجاه میلیون نفر اهل سیگار (یا پیپ یا چپق یا قلیان) هستند. از این تعداد به حدس می‌توان گفت در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون نفر زن و بقیه که نزدیک به یک میلیارد نفر می‌شود پسران جوان و مردان هستند.

۲- توتون و تنباکو از گیاه نیکوتینا پس از پروردن و آمودن حاصل می‌شود. این گیاه بومی آمریکای جنوبی، مکزیک و هند غربی است.

۳- سابقه تدخین سیگار (که ما به آن سیگار برگ می‌گوییم) به قرن دهم میلادی، نزد سرخپوستان مایایی می‌رسد.

۴- قرن‌ها بعد، (اواخر قرن پانزدهم م.) وقتی کریستوف کلمب به آمریکاها رسید گزارش کرد که بومیان هم برای تفریح و هم مراسم مذهبی تدخین می‌کنند.

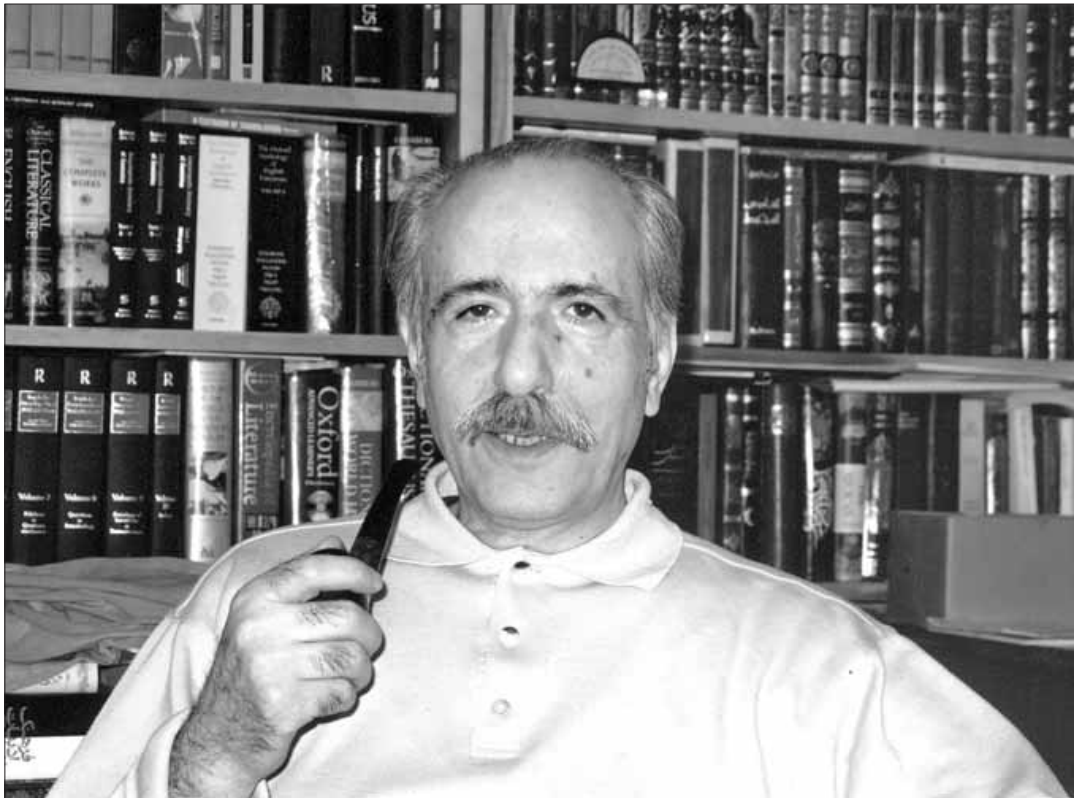
۵- قوم آرتک و مردم «ینگه دنیا» تنباکو را با استفاده از نی‌ها و خیزران‌های توخالی می‌کشیدند.

۶- در قرن هجدهم سیگارت (همان چیزی که ما سیگار می‌گوییم) اعتبار اجتماعی پیدا کرد و در قرن نوزدهم کشیدن آن در سراسر اروپا گسترش یافت.

۷- پس از جنگ اول جهانی سیگار کشیدن در میان خانم‌ها نیز تداوم پیدا کرد.

۸- در حدود نیم قرن پیش، سیگار که در اوایل گیاهی طبی و تسکین‌دهنده دردها انگاشته می‌شد، ضررهایش آشکار شد. به‌ویژه در ایجاد سرطان ریه و بیماری‌های قلبی. سازمان بهداشت جهانی اعلام داشته است که سیگار در هر سال باعث مرگ ۳ میلیون نفر می‌شود، و اگر مبارزه جهانی با تدخین جدی نباشد، تا دو دهه دیگر مصرف دخانیات به تنهایی بیش از هر بیماری باعث مرگ و میر انسان‌ها خواهد شد.

۹- تنباکو، به ترکی توتون [=دود] گفته می‌شود. کلمه «تنباکو/تمباکو» از ابزار نی‌مانند



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از علی دهباشی)

سرخپوستان که به آن اشاره شد گرفته شده است.
۱۰- تخم تنباکو/ توتون در سال ۱۰۳۸ق [حدوداً چهارصد سال پیش] توسط پرتغالی‌ها به ایران رسید و در گیلان کشت شد.

۱۱- مصرف دخانیات از اوایل عصر صفوی در ایران باب شد. اما هم در اروپا، هم در ترکیه عثمانی، هم در ایران، روحانیون و دولتیان گه‌گاه مخالفت‌های شدید با دود و دخان داشتند که گاه به کشت و کشتار کاربران می‌انجامید. اما این سرکوب‌ها آن را ریشه‌کن نکرد. و مصرف آن به شکل‌های گوناگون در ایران و جهان ادامه دارد.

۱۲- در ایران از عهد صفوی تا قاجار علمای روحانی به دو دسته (۱) قائل به حرمت (۲) قائل به مباح بودن استعمال تنباکو/ توتون تقسیم شده بودند. قائلان به حرمت غالباً از اخباریان بودند و «شرب تن» [= استعمال دخانیات] را چون سابقه در شریعت اسلام و مذهب تشیع نداشته حرام می‌شمردند. قائلان به حلیت (روایی/حلال بودن) غالباً از اصولیان و طرفداران اجتهاد بودند.



یکی از بهترین نوشته‌های عصر اخیر که به راهنمایی دوست نویسنده‌ام آقای امیررضا پوررضایی آن را به دست آوردم، به قلم شادروان علی‌اکبر سیاسی، رئیس دانشگاه تهران و وزیر در چند کابینه در بیش از ۵۰ سال پیش است. این نوشته چهار صفحه‌ای را نظر به اهمیت علمی، تجربی، روانشناسانه، و ادبی‌اش کلاً نقل می‌کنم:

نخستین گام مهم در چیرگی بر نفس

پیش از شروع به اصل مطلب، به عنوان مقدمه باید دانست که تا اوایل قرن حاضر میلادی تربیت کودکان و نوجوانان ایرانی به این پایه استوار بود که آنها، به اصطلاح، چشم و گوش بسته بار بیایند. همیشه سر به زیر باشند و خیره به چیزی یا به کسی نگاه نکنند و کنجکاوی که فضولی به شمار می‌رفت نداشته باشند و تا پرسشی از آنها نشود چیزی نگویند و اظهار نظر نکنند و بدون اجازه — که کمتر داده می‌شد — در حضور بزرگ‌تران ننشینند.... کودکان و نوجوانان و تا حدی جوانانی که این چنین بودند، معقول و با تربیت به شمار می‌آمدند و آنها که گامی از این دایره کوچک فراتر می‌نهادند فضول و بی‌تربیت معرفی می‌شدند.

در چنین شرایطی کشیدن سیگار در برابر والدین به خصوص در حضور پدر حتی برای جوانان ۲۵ یا ۳۰ ساله مجاز و معمول نبود و بی‌تربیتی محسوب می‌شد و احیاناً مستوجب مجازات بود. روزی بی‌خبر وارد اطاق برادرم حسین شدم و او را برای نخستین بار سیگار به دست دیدم. بسیار ناراحت شد. من در آن زمان ۱۲ سال داشتم و برادرم ۲۰ سال. او از بیم این که مبادا من خبر آن چه را که دیده‌ام به پدر بدهم، گفت: «علی، نمی‌دانی این چه چیز خوبی است؛ بچه را زود بزرگ می‌کند، مرد می‌کند... بیا یک خرده امتحان کن.» آنگاه سیگار را به دهان من گذاشت. پک بسیار کوچکی زدم. آب از لب و لوجه و اشک از چشمانم سرازیر شدند. گفت: «عیب ندارد، دفعه‌های اولش این جور، کم‌کم مثل من عادت می‌کنی و زود بزرگ میشی، خیلی زود...» این صحنه به دور از انتظار و پنهانی از همه کس هفته‌ای یکی دو بار اتفاق می‌افتاد و من از ذوق زود بزرگ شدن و مرد شدن آن را حسن استقبال می‌کردم. البته دود سیگار از محوطه دهان پایین‌تر نمی‌رفت و بی‌درنگ به بیرون داده می‌شد.

پنج سال به این منوال گذشت تا این که زمان عزیمت به اروپا فرارسید. در دلجانگی که من و پنج تن از دانشجویان دیگری را که از تهران به انزلی (پهلوی) می‌برد وسایل دود کردن سیگار و انگیزه این عمل — چنان که در جای دیگر گفته‌ام — کاملاً فراهم بود و مرا خواهی‌نخواهی سیگاری کرد. از آن پس این عادت روز به روز تقویت شد و من از سیگاری‌های پروپا قرص شده بودم. روزی ۲۵ تا ۳۵ نخ سیگار دود می‌کردم؛ دودی که پیش از برون شدن از دهان و بینی تمام فضای سینه را پر کرده بود.

در مدت بیست و پنج سالی که سیگار می‌کشیدم، در نتیجه اندکی تفکر و تأمل به نکاتی برخوردیم و تجاربی حاصل کردم که هر معتادی که سینه خود را پر از دود سیگار کرده باشد با اندک توجه به آنها پی برده یا می‌تواند پی ببرد؛ از آن جمله تجارب و نکات اینها هستند.

۱- بسیار روی می‌دهد که معتاد حواسش به جای دیگر است و بی‌اختیار و ماشینی‌وار دست دراز کرده سیگاری برمی‌دارد، روشن می‌کند و چند دقیقه بعد به یاد ندارد که چنین کرده است.

۲- در جریان یک ناراحتی فکری یا عاطفی، یک اوقات تلخی، یا بعد از آنها دود سیگار

آرامش بخش پنداشته می شود.

۳- در میان جمع، سیگار به دست داشتن و دود بیرون دادن گویی ابهت و وقاری به شخص می دهد، به خصوص در مواردی که شخص چیزی ندارد بگوید، یا این که دچار حالت کم‌رویی است.

۴- سیگار پاداش و دنباله ضروری شیرین کاری‌ها است و از آنها تفکیک ناشدنی است. مانند ایراد نطقی، نوشتن نامه یا مقاله‌ای، سرودن شعری، به خرج دادن ظرافتی یا گفتن لطیفه‌ای و همچنین دستگیری از مستمندی یا هر عمل دیگری که شخص آن را خیر یا لازمه حفظ حیثیت خود دانسته باشد.

۵- دود کردن سیگار ملازم و مکمل امور لذت بخش است...

ضرورت دست‌یابی به سیگار و دود کردن آن در موارد ۴ و ۵ به قدری است که اگر معتاد پیش از اقدام به هر یک از امور یادشده اطمینان داشته باشد که پس از پایان آن کار سیگاری در میان نخواهد بود، بسیار ناراحت می شود یا دست به آن کار نمی زند و در صورت اجبار آن را با اکراه و بسیار بد انجام می دهد. حاصل کلام این که تمام خوشی‌ها و لذت‌های زندگی را از خلال سیگار می بیند. به عبارت دیگر، برای او لذت اصلی و اساسی کشیدن سیگار است و سایر لذایذ فرع بر آن هستند، یا بعد از آن و به شرط آن به وجود می آیند.

۴۷۳

از پی بردن به این حقیقت که سیگار، قطع نظر از زیانی که برای سلامت مزاج دارد، همه خوشی‌های زندگی را هم فرع بر خود کرده است سرانجام سخت برآشفتم و عزم خود را جزم کردم که خویشتن را از قید این عادت که مرا بنده خود کرده است رهایی بخشم. پس دو سه روزی به خود سخت گرفتم و از استعمال دود خودداری کردم ولی طاقت نیاوردم و بی اختیار دست دراز کرده سیگاری یافتم، روشن کردم و کشیدم و به دنبال آن سیگارهای دیگر. پس از چندی دوباره خواسته این عادت دیرینه را از سر بیندازم. چند روزی موفق بودم ولی باز شکست خوردم. این ترک کردن و بازگشتن چند ماهی سه چهار بار تکرار شد. در صورتی که هر بار وسایل استعمال دود یعنی سیگار و کبریت را از خودم و از خانه‌ام به دور کرده بودم. ولی کافی بود که دوستی سیگاری تعارف کند و در برابر خودداری من بگوید: «از یک بار که عزم تو فسخ نمی شود». برای آن که آن را بگیرم و دود کنم، همین کافی بود که عادت دیرینه به قوت خود بازگردد.

من از این که خود را در برابر این عادت این اندازه عاجز و ناتوان یافتم، بیش از حد ناراحت شدم و خود را سخت مورد ملامت و سرزنش قرار دادم و خویشتن را مخاطب قرار داده گفتم: «تو با این اراده متزلزل و ضعیف چگونه خواهی توانست نقشه‌های خود را در زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عملی کنی و آرزوهایی را که در سر می‌پرورانی جامه عمل بپوشانی؟...» این اندیشه مرا سخت تکان داد و این بار به خود گفتم: «یا مرگ یا ترک سیگار». پس برخلاف گذشته که اسباب و وسایل را از خود دور می‌کردم که عادت را به یاد

نیاورند، این بار پنج بسته که هر کدام محتوی ۲۵۰ سیگار بود خریده در منزل در اطاق کار خودم در دسترس قرار دادم و قوطی سیگار نقره‌ای‌ام را پر از سیگار کرده با قوطی کبریت در جیبم گذاشتم و به خود گفتم: «اگر مردی و صاحب اراده، از این پس به هیچ قیمتی دست به سیگار نمی‌زنی».

از آن روز به بعد در برابر هرگونه وسوسه مقاومت کردم. تعارف دوستان را نادیده گرفتم و این جمله را که «از یک دفعه کشیدن که عادت نمی‌شود»، از این گوش شنیده از آن گوش به در کردم.

روزها و هفته‌های اول چه رنجی را تحمل کردم و چه ناراحتی‌هایی داشتم، به وصف نمی‌آید. این ناراحتی چند ماهی به طول انجامید ولی به تدریج از شدت آن کاسته می‌شد و سرانجام به کلی از بین رفت و سربلندی و غرور داشتن اراده قوی یعنی قدرت تسلط بر نفس از یک سوی و امکان استفاده مستقیم از لذائد مادی و معنوی زندگی بدون وابستگی آن به سیگار از سوی دیگر، ناراحتی‌های گذشته را به حد اعلی جبران کردند.

این معجزه — اگر بتوان قدرت اراده را معجزه خواند — زمانی به وقوع پیوست که من ۳۶ سال داشتم^(۱).



اینک برای تغییر ذائقه، قصیده‌ای را که به نام «سیگار شکن» در یک دهه پیش سروده‌ام و در یکی از نشریات گل‌آقا چاپ شده است، در اینجا می‌آورم:

قصیده سیگار شکن

بزرگ مفسده روزگار سیگارست	هرآن که می‌کشد از چند جنبه بیمارست
طمع به حال خوش بسته‌ای که دروی نیست	حذر ز سمّ بدش کم کنی که سرشارست
اگرچه حال خوش آن سوی حالت عادی است	ولی از آن سوی هنجار نابهنجارست
هزار مرتبه دیدی که می‌شوی بدحال	ولی اراده‌ات آزاد نه، گرفتارست
هرآنکه شیفته‌ی وی شده است مرعوب است	گمان برد که مگر نشئه- مشئه درکاراست
کمی دهد دَوران سر و دل آشوبه	دریغ و درد، بشر خصم خویش و قهارست
شفا نمی‌دهد و چشم عقل دارد کور	همین دو معجزه از معجزات سیگارست
ز روزگار کشی حاجتی به دیگر نیست	قمارباز زیادت طلب زیانکارست
هزار مرتبه در دامگاهش افتادی	که بامدادش تاریک چون شب تارست
چنان به مغز تو تازد بدون خواسته‌ات	که کار کار چپاولگری تاتارست

(۱) «گزارش یک زندگی»، علی‌اکبر سیاسی، نشر اختران، ۱۳۸۶، ص ۹۳ - ۹۶.

ره است و دیده بینا و آفتاب چراغ
 ز بس که راحت و آسوده دست می‌دهد
 من از شکنجه وی رنج‌ها به دل دارم
 همیشه چهره من زرد بود و کامم تلخ
 هر آن‌کسی به خرابات دود وارد شد
 هزار کار به دست کسی اگر باشد
 «چو هیچ نشئه به از حالت طبیعی نیست»
 اگر بپرسی از بهر چیست شایسته
 به یک دو هفته چوقوت و غذایش بسته شود
 بین چه می‌دهی آنکه چه می‌ستانی باز
 بدان که دستۀ فیلتر نه گاز خواهد زد
 بسان عاشق، زرد و ضعیف می‌سازد
 گمان بری که پناه تو هست تخدیرش؟
 به عمر بر سر کارت نهد به آسانی
 چو خواهی اش که بگیری و شل و پل سازی
 کسی که سرمه ز چشم سلامت زده است
 تمام زرد و ضعیفیت را نماید فاش
 به میل جنسی انسان ز بُن زند آسیب
 هلاک حرث و نسلی که گویدت قرآن
 جوان ز بهر بزرگی نمایی اش کشدش
 هر آنکه می‌کشدش، باز هم نمی‌کشدش
 مراست روی سخن با فهیم و فحلی که: ...
 از آن نکرد امام این گیاه را تحریم
 حلال هر چه به تحریم طرد و تخطئه گشت
 «حرام گشت به فتوای عقل بر دانا»
 بدان که پند نگیرند جز اولوالالباب
 ز کار خیر نصیبی برید قرآن گفت
 گمان مبر که کلام خدا و حکمت و پند
 ولیک حجت حق بر تو می‌شود کامل
 بگفت حضرت حق طیبات طیب راست

هر آنکه بی‌رهِه افتد بدان سزاوارست
 توان شناخت که معشوق نیست، بدکارست
 هر آن‌چه گویمتان، مشتکی ز خروارست
 ز اشتها فتمد باز این چه اصرارست
 به چند ماه دگر حال و کار او زارست
 به دور دود چو شد، همچو دود ناکارست
 هر آنکه رسم الهی به هم زند خوارست
 جواب می‌دهم از بهر جز دیوارست
 چو جوجه می‌شود آنکو چو خروس پروارست
 عیارسنجی هر چیز کار عیارسرست
 کسی که در حق خود دوستدار و غمخوارست
 سپس به سیلی سرخت کند که مگارست
 به باد تکیه زدی قدردان نه، غدارست
 کله‌گذار به سرهای همچو سرکارست
 به دست خویش، بینی چو جیوه فرارست
 به طرز تازه یقین داشته باش طرارست
 تو ساده‌دل بگمانی که دود ستارست
 به زیر کاسه او نیم کاسه بسیارست
 در این توتون پر از زهر آدمیخوارست
 ولیک پیر دگر سرنگون به چهسارست
 دوباره می‌کشدش، کن رها سزاوارست
 ز ساده گویی من راهبر به اسرارست
 که دید جاذبه اندر حرام بسیارست
 شود عزیز، وگر سخت مردم آزارست
 بهل هر آنکه به نادانی اش گرفتارست
 ز مغز بی‌خبرست آنکه جزو اقشارست
 که بر نیاید جز از کسی کز ابرارست
 همه به خدمت سرکار، مثل ابزارست
 اگر چه گویی در دل که اول کارست
 رسید حق به کف آن کسی که حقدارست

هر آن چه خُبث و خطا خوانی اش خبیثان راست
 بگفته‌اند حکایت که غافل آمد
 بگفت پس برو سیگار کش به همسر خود
 بگفت آن دگری دودی و ناز گلرویان
 خدای نیز تشر زد به شاعر لفظ
 بیا شراب کهن سرکش از سبوی چو من
 نه دعوی کهنم هست و دعوی نو نیز

□

حدیث بنده ز سیگار بود و آفت او
 شود به خون تو و بر اراده‌ات حاکم
 بدون هیچ گناهی، اراده‌ات محکوم
 همیشه شیمی خون تو زهر می‌طلبد
 بیا و خویش ز کابوس تلخ کن بیدار
 وگرنه خفته نه بیدار می‌کند خفته
 بیا و خسته شو و پاکتش به دور انداز
 به نذر و عهد کنارش گذار و راحت شو
 بگو به روح علی می‌گذارمش به کنار
 به آیه آیه قرآن اگر قَسَم خوردی
 ز رنج هم‌نفس اندیشه کن، تحوّل یاب
 سپس که فاصله‌ات مطمئن‌تر گردید
 سپس که بو به مشامت رسد، شوی درهم
 سپس به فاصله افزا و از هوس بگذر
 به ترک ترک رسی و به ترک آن‌هم نیز

□

بگو که این سخنان یک جوال، هفصنار
 اگرچه صنعت شعری پدید نیست در او
 قصیده‌های چنین، نرم و مخملی گفتن
 ز خودستایی خود، عذر خواهم از یاران
 صبا به لطف بگو حضرت گل‌آقا را

که آبرو بفروشد کسی کز اشرار است
 به سوی منزل و آن صحنه دید کان عار است
 نمایه‌ایست که سیگار بدترین کار است
 کشیدنی است تو مشنو که شعر نو وار است
 هر آنکه شعر بگفت از گزاف ناچار است
 که مثل طبله پستان گاو سرشار است
 متاع کاسد من در میانه نیمدار است

گمان برند کسانی که حرف سیتار است
 بدان که بردگی اینسان نه کار احرار است
 بدان که خونت و آنکه اراده بیمار است
 اراده تو دریغا که نیمه هشیار است
 فقط کسی است توانا که بختش بیدار است
 به دور باطل، یک عمر پند و پیکار است
 که صاحب سخن ای دوست تجربت کار است
 وگرنه در به همین پاشنه چو پرگار است
 که ترسد اهرمن از حیدری که کَرار است
 نگاه دار سر رشته کو نگه‌دار است
 که زجر دادن هم‌خانه ضرو اضرار است
 بین که بوی بدش سخت ناسزاوار است
 خوشا به لحظه، چنین لحظه‌ای که پُربار است
 چرا که ترک همی میل او به تکرار است
 نک آن سپیده که پایان این شب تار است

ز مستمع سخن ارزش گرفت یا خوار است
 ولی گذشته ز صنعت چها پدیدار است
 که بی‌شعار بود، خوشترین اشعار است
 چو طبع گرم شود، کار شاعران زار است
 کزین متاع به دیوان بنده بسیار است

پیوسته خوانی

۳۷۶

بخارا
سال سیزدهم
شماره ۷۷ و ۷۸
مهر - دی
۱۳۸۹

- آیا هرگز به زیانباری و زیانهای «پرخوانی» فکر کرده‌اید؟ شیدایی زیاد خواندن، مثل هر شیدایی دیگر، نوعی بیماری است. اما چون کتاب پدیده‌ای مقدس است، کمتر شده است یا کمتر جرأت کرده‌ایم که زیاد خواندن را زیانبار بدانیم.
- زیاد خواندن، فرصت فکر کردن، و گوارش خوانده‌ها را از ما می‌گیرد.
 - زیاد خواندن، استقلال رأی ما را خدشه‌دار می‌کند.
 - زیاد خواندن و تل‌انبار کردن اطلاعات غیرلازم در ذهن، مجال خوشفکری را سلب می‌کند.
 - زیاد خواندن، اگر همراه با پراکنده‌خوانی باشد، دیگر «نور علی نور» می‌شود و ما را - به اصطلاح کلیشه شده معروف - به اقیانوسی به عمق یک سانتی‌متر شبیه می‌گرداند.
 - با زیاد خواندن فرق بین دانش ضروری، و اطلاعات غیرلازم که قدما به آن «فضل» می‌گفتند از میان برمی‌خیزد.
 - با زیاد خواندن، فرصت تبدیل دانش / دانسته‌ها به بینش از دست می‌رود.
 - با زیاد خواندن لزوماً کسی دانشمند بهتری نمی‌شود، یا دانشمند بهتر کسی نیست که لزوماً کتاب‌های بیشتری خوانده است.
 - سرانجام با زیاد خواندن پس از چهل / پنجاه / شصت سال، به جای آنکه «دانا» شویم، «دانشمند» می‌شویم. تازه هر دانشمندی در رشته علمی خود «مجتهد» نمی‌شود.
 - زیاد خواندن، اگر بدون برنامه باشد، که غالباً این حرص هم مانند آزمندی‌های دیگر

بی‌نظم و نسق است به ما اجازه دانشمندشدنِ روشمند هم نمی‌دهد، به فرهنگ و فرزاندگی بدل نمی‌شود.

- زیاد خواندن مانند زیاد پول داشتن، نوعی «کبر» ویژه به بار می‌آورد.
- هیچ تضمینی وجود ندارد، که آدم پرخوان، به شیوه‌ای طبیعی به آدم پردان بدل می‌شود.
- تازه چنانکه گفتیم پرخوان بودن چه بسا ذهن ما را به سمساری دانسته‌ها و اطلاعات هنزر پنزری تبدیل کند.
- کم دانستن، اما خوب و بقاعده و روشمند، بسی بهتر از علامه مآبی است.
- در قدیم هر کس که لغات بیشتری می‌دانست، فاضل‌تر بود، و گویی برای چنین فاضلی مراجعه به کتاب لغت ننگ بود، و «اُفت» شمرده می‌شد.
- نظامی می‌گوید:

آب ارچه همه زلال خیزد از پر خوردن ملال خیزد

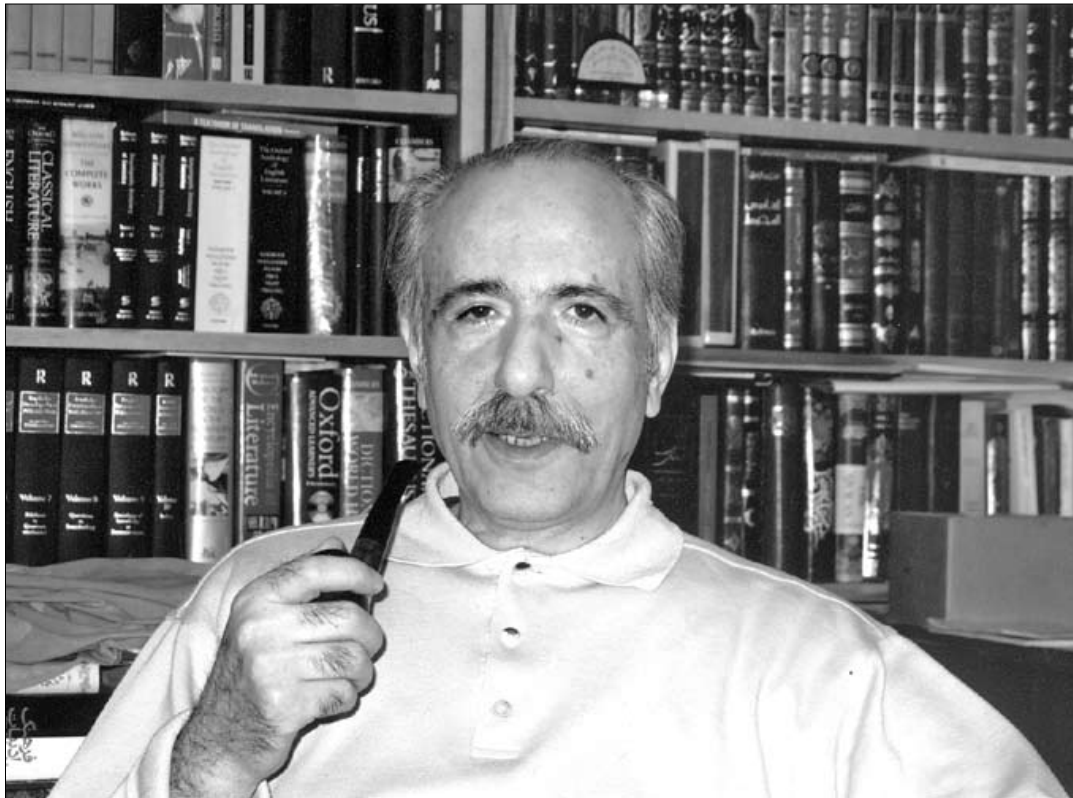
در قرآن کریم در اشاره به بلعم یا عورا - دانشمند بیراهه روی بنی اسرائیل - گفته شده است که با وجود علم، گمراه شد.

- در عرفان اسلامی ایران، حجابها دو گونه است: ظلمانی، و نورانی، و در مورد علم‌اندوزی بی‌راه و روش گفته شده است: «العلم هو الحجاب الاکبر» (علم بی‌راه و روش همان دیده پوش‌ترین حجاب است).

۳۷۷

لغت دانستن، اندازه دارد. یک اندازه‌اش در حدود یک هزار واژه (اعم از اسم و فعل و صفت و قید) است که به مدد آن اهل هر زبانی، زبان مادری‌شان را به آسانی و روانی به کار می‌برند و حرف می‌زنند و می‌نویسند (البته نه نویسندگی حرفه‌ای و هنری). اندازه دوم مرحله دوم زبان‌آموزی است. زبان‌آموزی کودکانه اولیه که در ۲-۳ سالگی برای بیش از نود و نه درصد نوزادها ممکن می‌شود، ناآگاهانه و با صرف بودن در محیط زبان و گوش‌سپاری به گفته‌های اطرافیان است و چون نوزاد نوحاسته و نوپا بیش و پیش از همه با مادرش و در آغوش و دامن و کنار او به سر می‌برد، این‌گونه زبان (آموزی) را زبان‌مادری می‌گویند.

اما زبان‌آموزی مرحله دوم فقط برای معدودی از اهل هر زبانی پیش می‌آید. آن هم حاصل سختکوشی معدودی از فرهیختگان است که «اهل قلم» نامیده می‌شوند. شاعران و داستان‌نویسان و مقاله‌نویسان برجسته‌ترین نوع از این جنس، یا فرد از این نوع هستند که به زبان مادری در حد همگان، اکتفا نکرده و زبان را نه فقط رسانه تفهیم و تفاهم، بلکه مایه حرفه و هنر زبان/قلمی خود می‌سازند. اینان از نو و این‌بار آگاهانه و طولانی زبان مادری را بازآموزی و گسترده‌آموزی و ژرف‌آموزی می‌کنند. آری واژگان فعال اینان (در قبال واژگان ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ عددی زبان مادری) بیش از ۵ هزار کلمه است و ملکه سخنوری‌شان توانایی ترکیب‌سازی است. اینان ارزش تازه‌ای به زبان می‌افزایند مانند فردوسی، نظامی، عطار، سنایی، انوری. ظهیر فارابی، مولانا، سعدی، حافظ، جامی، صائب، کلیم، عرفی، بیدل تا برسد به نیما (که شاعری متوسط و حتی ضعیف، اما معمار بزرگ شعرنوی فارسی بود). و اخوان،



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از علی دهباشی)

شاعر، فروغ، آتشی، سپهری و بی‌شک ادبیات فارسی در جهان فرهنگ و فرهنگ جهان بی‌همتاست.



در دو دهه پیش یک جفت مقاله جور نوشتم به نام‌های (۱) هنر کتاب نخواندن، (۲) بازخوانی بهتر از بسیارخوانی. و مقاله حاضر ثالث ثلاثه، و کامل‌کننده این تریلوژی (سه‌گانی) خواهد بود.

پاراگراف آغازین مقاله اول یعنی «هنر کتاب نخواندن» از این قرار است:
«از قول ابوالفضل بیهقی نقل کرده‌اند که هیچ کتابی نیست که به یک‌بار خواندن نیرزد؛ یا هر کتابی به یک‌بار خواندن می‌ارزد. حال آنکه این قول از مشهور است بی‌اساس است. همه ما به تجربه دریافته‌ایم که بسیاری کتابها به یک‌بار خواندن نمی‌ارزند، و بسیاری کتابهاست که ارزش ورق زدن جدی هم ندارد. و برعکس بعضی کتابهاست که مادام‌العمر می‌توان و می‌بایدشان خواند (برای ما مثل قرآن کریم، احادیث نبوی، بسیاری ادعیه، مثنوی معنوی، ایران حافظ و سعدی و نظایر آنها). طراوت این کتابها با تکرار خواندن، اگر افزوده نشود، کاسته نمی‌شود.» یکی از صاحب‌نظران گفته است ما ابتدا با حافظ نوجوانیم. سپس جوان و میانسال و سرانجام پیر می‌شویم.

پاراگراف سوم همان مقاله از این قرار است:
«باری، داشتم برخلاف سخن بیهقی می‌گفتم که کمتر کتابی است که به یک‌بار خواندن

بیارزد. مراد این است که همه کتابها را همگان می‌خوانند: نه اینکه کسی یا کسانی بخواهند یا بتوانند فی‌المثل همه کتابهای منتشره یک سال را [و هر ساله مادام‌العمر] بخوانند. خوشبختانه تفاوت بینشها و نگرشها و سلیقه‌ها و تخصص‌ها به داد کتابخوانان می‌رسد و انتخاب اولیه را انجام می‌دهد. به طوری که یک عده فقط کتاب علمی، غالباً در یک رشته، می‌خوانند، و یک عده در تمام عمرشان از کنار چنین کتابهایی نمی‌گذرند.» پاراگراف پنجم از همان مقاله چنین است:

«باری بیشتر کتابخوانان طبق همان محدودیتی که ذوق و سلیقه و تخصص ایجاد می‌کند به بیش از یکی - دو زمینه علاقه ندارند. مثلاً تاریخ، یا جغرافیا، یا ادبیات، یا علم - و درست نه بگوییم یکی از علوم و فنون - یا فلسفه و دین، یا یکی از هنرها و نظایر آن. و حتی در کشورهایی چون فرانسه و انگلیس که مثال زدیم، سالانه بیش از ۲۰۰ کتاب در زمینه خاص مورد علاقه یک فرد بیرون نمی‌آید. شانس دیگری که کتابخوانها در برابر انفجار مطبوعات آورده‌اند، این است که بودجه و سایر امکانات خرید همه کتابهای دلخواه خود را هم ندارند، و غالباً در تنگنای زندگی آپارتمان‌نشینی (و عوارض ناشی از پدیده مشابه که انفجار جمعیت نام دارد) امروزه کمتر می‌توانند کتابخانه بی‌در و پیکر بلندبالایی برای خود تشکیل دهند؛ مگر اینکه نخبه‌گرا و انتخابگر باشند و به یکی دو زمینه اکتفا کنند و در آن یکی دو زمینه هم کتابهای اساسی را نگه دارند. و هول و حرص بیش از حد و قاعده نزنند.» (سیر بی‌سلوک، نوشته ب. خرمشاهی. چاپ سوم. نشر ناهید، ۱۳۷۶، ص ۳۹۳-۳۹۴).

از مقاله دوم - «بازخوانی بهتر از بسیارخوانی» هم، اینک پاراگراف اول را نقل می‌کنیم: «مطمئن باشید که حمله بی‌محابا به کتابها و به سرعت گاز زدن و جویدن و بلعیدن آنها از مظاهر و بلکه مضار تمدن جدید است. این کار کمابیش هتک حرمت کتاب است. با کتاب خوب باید ماهها و سالها و بلکه یک عمر زندگی کرد. آنآ به جان کتاب تازه خریده افتادن و از بای بسم‌الله تا تای تمّت خواندن، غالباً جز اجرای شعائر کتابخوانی نیست. به عبارت دیگر، بهترین طرز خواندن یک کتاب - و هر کتاب - از سر تا ته خواندن آن نیست. گاه هست که این شیوه فقط بهترین و سریعترین چاره برای خلاص شدن از شرّ یک کتاب، و به پایان رساندن مسابقه‌ای خیالی و نظایر آن است. اگر حرف مرا قبول ندارید، یک کتاب خوب را که سالها پیش خوانده‌اید، مثلاً تاریخ بیهقی، یا بابی از کلیله یا چند غزل از سعدی را - که بارها کلیاتش را خوانده‌اید و در جزئیاتش تأمل کرده‌اید - بردارید، و از نو، با حضور ذهن و از مهمتر با حضور قلب بخوانید. به احتمال بسیار، در بسیاری جاها، چنین حال و یقینی به شما دست می‌دهد که گویی برای نخست‌بار است که دارید این متن را می‌خوانید. پس آن یک‌بار خواندن، یعنی خواندن قبلی چه اثر و چه حکمی دارد؟» نیز در آن مقاله گفته‌ام:

«... بعضی وقتها بصرفه‌تر از تمام کردن کتابهای نیم‌خوانده، بازخواندن کتابهای تمام خوانده است، و حرف اصلی من در این بحث نیز همین است که ما به صرف یک‌بار خواندن یک کتاب [به ویژه کتابهای فرهنگساز و کلاسیک‌های ارزشمند] وجدان خود را خلاص و

باب علم، یعنی بازخوانی را منسَد نکنیم. الدّرس حرف و التکرار الف. آنچه رفع تکلیف است و برای آبروداری خوب است، همان یک‌بار خواندن هر کتابی است. ولی آنچه علم‌آموز است تکرار و تأمل هر کتابها و بازخوانی آنهاست.»

نیز در همان مقاله چنین آورده‌ام:

«سالها پیش مقاله خوبی از خانم پوری سلطانی در زمینه همین هشدار دادن در مورد عجلانه و حریصانه کتاب نخواندن، خواندم. و خاطره کمرنگ و خوبی از آن دارم. ایشان گفته بودند که قدما کم و خوب می‌خواندند، حال آنکه ما بد و بسیار می‌خوانیم. نه خواجه نصیرالدین طوسی، شمس‌الدین محمد حافظ، نه حاج ملاهای سبزداری، نه شیخ محمدحسن نجفی صاحب [کتاب عظیم فقهی ۴۳ جلدی] جواهر و دهها بزرگ و بزرگوار دیگر نظیر آنها، به اندازه ما و شهروندان عصر ما جنون پرخوانی و کتاب‌بازی نداشته‌اند. کم‌خوان و گزیده‌خوان بوده‌اند... باری تکمله شیوه مرضیه نخواندن هر کتاب، یا هنر کتاب نخواندن، بازخوانی و همواره خوانی بعضی کتابهاست. خوشبختانه حجم کتابهای مهم کلاسیکی چون شفای بوعلی، معنی قاضی عبدالجبار، تفسیر کبیر فخررازی یا فتوحات ابن‌عربی به این آسانها اجازه این ندانم کاری را به ما نمی‌دهد که برداریم و سر تا ته بخوانیمشان و بگوییم خلاص! بسیاری کتابها هست که جز به درس نمی‌توانشان خواند. یعنی لمعات عراقی یا فصوص فارابی و محیی‌الدین یا کفایه‌ی آخوند خراسانی را نمی‌توان لاجرعه سر کشید، باید تجرّع کرد.» (سیر بی‌سلوک، پیشگفته، ص ۴۰۲-۴۰۷) بنده هنگامی که حافظ‌نامه را می‌نوشتم، بیش از بیست و پنج دیوان را از سر تا ته مطالعه کردم. نه مطالعه آزاد و به اصطلاح بی‌شائبه و گلچین-گلچین؛ بلکه با این قصد و غرض که ردّ پای مضامین یا عباراتی را که محتمل است برحافظ اثر گذاشته باشد و از شعر او سرآورده باشد، پیدا کنم. حالا که کلاه خود را قاضی می‌کنم می‌بینم من به یک فایل عظیم و انبوه - ولی صحافی شده و مجلد مجلد - مراجعه کرده‌ام و در واقع سنایی یا عطار نخوانده‌ام. وگره آثار سنایی و عطار و نظایر آنها را نه یک‌بار، باید یک عمر خوانند تا حیات طیبه پیدا کرد.

گمان می‌کنم این سؤال برای اغلب اهل نظر مطرح باشد که قدما چگونه با مطالعه حداکثر صد - دویست کتاب به بار می‌نشستند و صاحب‌نظر می‌شدند، ولی ما با خواندن صدها کتاب فقط مسمومیت سربی‌وار و امتلاء ذهن و زبان و اطلاعات زندگی [over cognition] پیدا می‌کنیم؟ جوابش این است که قدما کتابها را بازخوانی و پیوسته‌خوانی می‌کردند و هر بار با تأمل و تجربه بیشتری در همان کتابهای معدود غور و غوص می‌کردند و غوطه می‌خوردند. بسیارخوانی‌شان هم عددی و آماری و رج‌زدن کتابها نبوده است. اگر بسیار خواندنی هم در کارهاشان بوده، بسیار خواندن و ژرف‌خوانی متون معدود و معینی بوده است. «ذکر» آنها تذکر به بار می‌آورده، ولی وردخوانی ما گاه به لقلقه لسان شباهت دارد. مثنوی مولانا برای این سروده نشده است که در عرض چهار-پنج هفته - مانند دُن آرام یا جان شیفته، یا ژان کریستف - خواننده‌ها (البته با حظّ روحی و التذاد هنری) و به کناری نهاده

شود. چنین سطح پیمایی عجولانه‌ای برابر با ناکارکردن مثنوی و درس نگرفتن از مولاناست. مثنوی، گلستان سعدی یا دیوان حافظ را باید زیست. باید با آنها نکاح روحانی کرد تا زاد و رود معنوی به بارآورد. باید در برکه آنها غوطه‌ها خورد و ذهن و زندگی خود را به زلال آنها سپرد. تا چه رسد به قرآن کریم، که یکبار خواندنش کمابیش فرقی با نخواندن ندارد. قرآن‌شناسان و مُقریان [بر وزن قُمریان، یعنی استادان قرائت] و عرفا و صاحب‌نظران بزرگ، به ویژه در روزگاران پیشین، چندان تأمل و تداوم تدبّر و ژرف‌کاوی و دلدادگی در خواندن و باز خواندن و پیوسته‌خوانی آیات داشته‌اند که عبد ربّانی و انسان قرآنی می‌شده‌اند. از شرح ماجرای انقلابات روحی آنان می‌توان تاریخ و تذکره‌ای نوشت. کتابی به نام قتلی القرآن از قرون پنجم ششم داریم که در شرح حال شهیدان شدت تأثیر قرآن است، آری کسانی که از شدت و شور تأثیر عظیم قرآن جان سپرده‌اند.

و از قرآن‌خوانی بی‌حضور قلب، سرزنشهای بسیار عمیق در احادیث وارد است، از جمله حدیث معروف «رَبُّ تَالٍ/تَالِی الْقُرْآنَ وَ هُوَ [وَالْقُرْآنَ] یلعنه» (بسا کسا که بی‌تأمل و تدبّر به لقلقه لسان قرآن می‌خواند و قرآن او را نمی‌پذیرد و نمی‌پسندد).



اصولاً انسان برای چه کتاب می‌خواند؟ به چند جهت:

- کلاً برای آنکه به ذهن و زبان و زندگی و زمانه و زمینه و اندیشه و تجربه و مهارت و بصیرت دیگران

- یعنی نسلهای پیشین، و معاصران خود- راه یابد.

- برای کسب لذت روحی و هنری، به ویژه وقتی آثار داستانی می‌خواند.

- برای کسب اطلاعات، به ویژه با خواندن کتابهای علمی و فنی.

- برای کسب دانش، در اینجا باید دانش را فراتر از صرف اطلاعات لازم دانست.

- برای کسب بینش و بصیرت، با خواندن آثار داستانی سطح بالا، آثار تاریخی برجسته، آثار روانشناسی.

- برای معرفت‌آموزی و زندگی‌شناسی، با خواندن شعر و ادبیات قدیم و جدید، آثار فلسفی، حکمی و عرفانی، زندگی‌نامه‌ها به ویژه زندگی‌نامه‌های خود نوشت.

- برای اعتلای روحی و صفای دل، به ویژه با خواندن آثار قدسی

آری با این پاسخهای اجمالی و بر مبنای آنها اگر کسی فقط آثار داستانی سرگرم‌کننده فی‌المثل رمانهای پرماجرا و پلیسی بخواند، نباید انتظار معرفت‌آموزی/ اندوزی ژرف داشته باشد.

یا کسی که فقط آثار علمی و فنی آن هم در زمینه یک علم یا فن می‌خواند، فقط در همان زمینه دید و دانش پیدا می‌کند.

کتابخوانی دو شیوه پهنارو و ژرفارو دارد. در شیوه پهنارو فرد کتابخوان که در نوجوانی ادبیات کودکان و نوجوانان خوانده است، برای آنکه معلومات عمومی خود را گسترش دهد

خوب است در اغلب زمینه‌ها مطالعه داشته باشد، یعنی به شیوه دانشنامه‌ای کسب دانش کند. و این از نوجوانی تا حدود ۳۰ سالگی است. از آن پس بهتر است دیگر پراکنده‌خوانی نکند و در یک یا حداکثر دو رشته مطالعه تخصصی و حرفه‌ای داشته باشد و از آن پس بهتر است ژرفا روی کند. وگرنه کار به علامگی و دایره‌المعارفی که نامرتب صحافی شده است می‌کشد.

انسانهای اهل کتاب را در این زمانه و هر زمانه در این سرزمین یا هر جای دیگر به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد. فقط طبقه‌بندی چهارگانه را می‌آوریم بدون ذکر مصداقهای آن اشاره به نام علما. زیرا هم از اشتباه در قضاوت نگرانم، و هم احتمال آزردن شدن دیگرانی که نامشان برده می‌شود نیز می‌رود و کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم. اما آن چهار دسته:

۱. علامه و مجتهد

۲. علامه اما غیرمجتهد

۳. مجتهد اما غیرعلامه

۴. نه علامه و نه مجتهد.

کتابهای را نیز می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد. مثالها و مصادیق را خودتان پیدا کنید.

۱. کتابهایی که هم مهم و هم مفید هستند

۲. کتابهایی که مهم‌اند اما مفید نیستند

۳. کتابهایی که مفیدند اما مهم نیستند.

۴. کتابهایی که نه مهم‌اند و نه مفید.

اگر به نوعی بخواهیم بین این دو طبقه‌بندی ارتباط برقرار کنیم چنین می‌توان گفت: کسانی احتمال علامه و مجتهد شدن - بیشتر از دیگران - دارند، که یک عمر، دست کم یعنی بالای پنجاه سال پس از تحصیلات درست و درمان، کتابهای مهم و مفید بخوانند. (البته در دهه‌های اولیه زندگی‌شان می‌توانند همه‌چیز خوار یا همه‌چیز خوان باشند) که گفتیم سپس بلافاصله باید از پراکنده‌کاری و پراکنده‌خوانی دست بردارند.

طبق تطبیق دادن این در جدول سرانجام کسانی نه علامه نه مجتهد می‌شوند، که آثار دسته چهارم را می‌خوانند که نه مهم است نه مفید.



برگردیم به ساقه اصلی بحثمان که در ضرورت و فایده پیوسته‌خوانی بود. بعضی کتابها هستند که به خاطر و احتوا بر معنویات و معانی ژرف، و نیز به خاطر آنکه به انسان بینش و جهان‌بینی اصیل می‌بخشند باید آنها را «پیوسته‌خوان» نام نهاد؛ و ما که بدون تردید و تفاخر یکی از دو سه ادبیات عظیم جهان را داریم در گنج‌خانه‌مان از این غرر و دُرر فراوان داریم.

قرآن کریم، احادیث نبوی، و مآثورات اینجا و عرفانی و اخلاقی بازمانده از اولیاء،

عرفا و حکما؛ شاهنامه، آثار سنایی، آثار عطار، آثار مولانا، کلیات سعدی، خمسه نظامی و غزلیات حافظ در رأس این گونه آثارند تا اندکی بیشتر تأمل کنیم درمی یابیم که امهات متون ما بسیار است: آثار عراقی (که واسطه العقدآن لمعات است)، آثار غزالی به ویژه اثر جاودانه او المنقذ من الضلال (که زندگینامه خود نوشت فرهنگی اوست و چند ترجمه به فارسی دارد از جمله شک و شناخت/ دکتر صادق آیینه‌وند؛ رهایی از گمراهی/ شادروان محمدمهدی فولادوند)، دیگری کیمیای سعادت، و سوم: احیاء علوم الدین/ با ترجمه فارسی کهن مؤیدالدین خوارزمی به تصحیح مرحوم سیدحسین خدیوجم. تا چه رسد و برسد به اصل و ترجمه آثار صدرالمتألهین (ملاصدرا) و ابن عربی صاحب فصوص و فتوحات. و اگر توفیق الهی مدد فرماید و کسی با آثار حکما و فلاسفه و عرفای اسلامی و ایرانی با درس بحث و استاد آشنایی و سپس انس پیدا کند خوشا به سعادت او. آری مائده‌های زمینی و آسمانی برای ما بسیار است و به قول معروف: گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست. آثاری که نام بردیم حدوداً صد عنوان است، و اگر کسی همه آنها را یک دور و لو با صحت عمل و دقت نظر بخواند، گویی اغلب آنها را خوانده است. زیرا در طبیعت قرآن، و احادیث، و دیوانهای چون کلیات سعدی و غزلیات حافظ پیوسته‌خوانی/ پیوسته خوانده شدن است.

یکبار خواندن قرآن، اجمالی‌ترین علم کم رنگ را به خواننده آن می‌بخشد. یکبار خواندن گلستان و بوستان در حکم نخواندن آنهاست. به قول سنایی:

علم کز تو تو را بنستاند
جهل از آن علم به بود صد بار

اینها که اشاره‌وار برشمردیم فقط از فرهنگ خودمان است. دریای ادبیات عرب و عربی هم گوهرخیزست. فرهنگ جهانی هم از اندیشه‌ها و آثار فلاسفه پیش از سقراط تا فی‌المثل آثار ویتگنشتاین، متون «پیوسته‌خوان» فراوان دارد.

شرح این هجران و این خون‌جگر
این زمان بگذار، تا وقت دگر

خوشرفتاری با همسر و با دوستان

۳۱۱

بخارا
سال چهاردهم
شماره ۸۰
فروردین - اردیبهشت
۱۳۹۰

اکنون که نوشتن ششمین مقاله از سلسله مقالات ساده و (امیدوارم) مردم‌پسند «قلمرنجه» را همچون همیشه با تشویق برادرم استاد علی دهباشی مدیر و سردبیر نستوه «بخارا» - که هم سرپرست، هم ویراستار، هم حسابدار، هم کتابدار، هم گردآورنده شتابدار این نشریه ملی - آغاز می‌کنم، روز دوشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۸۹ است. اول شب همراه با عزیزان و سرورانم مهندس اکبر طاهایی، دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی، استاد کامران فانی، محمداسماعیل مجیدی و چند تن دیگر از بزرگان علم و ادب در دفتر «دانشنامه زبان و ادب فارسی» - به سرپرستی استاد حسن انوشه و به میزبانی ایشان، به قول امروزیها گعده، و به قول دیروزها انجمن کرده بودیم. به هنگام نوشتن اهدانامه کتابی از آثار خود که به عزیزی تقدیم می‌داشتم پس از امضا تاریخ گذاشتم:

۱۵ آذر ۱۳۸۹. بعد با این حافظه نخ‌نمای بی‌حفاظ تأمل کردم و دیدم که گویی این تاریخ من آشناست. باریک‌تر شدم و از پهنای اندیشه وارد ژرفای آن شدم و دیدم ای دل غافل باز هم مثل بارها پیش از این از یادم رفته است که امروز سالگشت ازدواجم با همسرم خانم مهناز حاجی‌زاده است. البته ایراد نگیرید که هیچ‌کس نمی‌تواند با «همسرش»، «ازدواج» کند. مهمانی تمام شد، و یکی از دوستان من و نانی را به منزلمان - یا درست‌تر به منزلهایمان - رساند. باز شیطان گولم زد و داستان سالگشت را از یادم برد.

همسرم که مخالفتها و کژتابی‌های بی‌اختیارش، بهترین مشوق من در پرکاری بوده است (زیرا به حق گفته‌اند: آدمی عاشق چیزی است کز آن منع شود. این هم عربی‌اش: الانسان

حریص علی ما مُنع) تازه از قزوین برگشته بود. تا یادم نرفته بگویم که یکی از بهترین راه‌ها برای دوام ازدواج و کاستی از اصطکاک این است که زن و شوهر از همان اول بسم‌الله سنگهایشان را وا کنند، و هر کس زی خود، استقلال در اغلب کارها، به ویژه کارهای خیر، و اتفاق در بعضی امور داشته باشند. و پا در کفش همدیگر نکنند که کلاهشان توی هم خواهد رفت.

آری بانوی محتشمی که از نیکان فامیل بود در گذشته بود. و همسر من گیر نداد و خودش با همراهی یکی از زنان مهربان و آداب‌دان فامیل، بدون اینکه غره به خودروی سمند خودش شود، عاقلانه با اتوبوس به قزوین رفته، در مراسم شکوهمند بزرگداشت و عزاداری شرکت کرده، با یک بغل سوغاتی از جمله باقلوای اعلائی قزوینی و نون زنجفیلی و شیرینی بادامی، بدون اینکه خسته یا فرسوده باشد، و به من یا گربه‌مان — کوشا — بداخمی کند، مثل بچه آدم یک گوشه نشسته بود و داشت قضای تلفنهای بی‌شمار عقب‌افتاده را به جای می‌آورد، که یک لحظه شیطان از حافظه من غافل شد و جتلمنانه صدا باز کردم که فلانی راستی سالگشت ازدواجمان مبارک! او هم یکدفعه به خود آمد و گفت راست می‌گویی، به کلی از یادم رفته بود. تو از کجا یادت بود؟

گفتم مگر من تا حالا هر ساله به شما تبریک نگفتم؟ خیلی وقتها گل و شیرینی و بستنی و حتی زیورآلات نخریده‌ام؟ گفت تند نرو، لازم نیست بروی توی جلد شیر. همین که یادت هست خودش یک دنیا ارزش دارد.

حالا چه کادویی در کار باشد، چه نباشد.



از سوی دیگر فرزند وسطی‌ام عارف متولد ۱۳۵۸ معروف به درویش‌خان، یا با اقتباس از فیلم هالوی استاد داریوش مهرجویی، معروف به میرزا فتح‌الله یا عارف قزوینی، یا عارف عامی و چند لقب فرهنگی و سرهنگی دیگر، اخیراً پشت به یک سر سوزن عقلش کرده و رو به ازدواج آورده است. و ماه‌عسل را به هفته‌عسل کاهش داده و با همسر صبور مهربانش، با تور گردشگری عازم سفری چهار روزه به قونیه است.

به عارف و همسرش مونا قول داده‌ام که علاوه بر هدیه‌های عارف‌پسند و عاقل فریب، یک «ده فرمان» که عصاره تجربیات عمر ۶۵ ساله و ازدواج ۳۷ ساله‌ام است به ایشان با عنوان فروتنانه ده درخواست بنویسم که به آنها حسن سلوک یا خوشرفتاری بیاموزد و به قول سهراب سپهری: مهربانی را به سمت آنها هل بدهد (چاپ اول هشت کتاب) یا: بکوچاند (چاپهای بعدی).

ژان پل سارتر که در کمال بی‌ادبی، از زور زیادت‌طلبی جایزه ادبی نوبل را پس‌زده بود، فرمایش فرموده است که: «جهنم، دیگران است». و حتی از حلیله (= همان گرل فرزند) باسواد و با صفای خودش «سیمین» دو بوار هم برای این فرمایش انسان‌دوستانه و فروتنانه خود خجالت نکشیده است.

اما حرف حسابی را باید از سعدی خودمان بشنویم:
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
واقعاً جهنم واقعی، یا واقعی‌تر از جهنم معروف، آنجاست که دیگران نباشند. اما از حق
نباید گذشت که گاه دیگران می‌توانند بهشت ما را از دستان، و در واقع از دست خودشان
هم، بگیرند.

بی‌اختیار به یاد این دو بیت ژرف از سعدی می‌افتم:
ای مسیر تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آنکه به نزدیک تو زشت است
حوران بهستی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

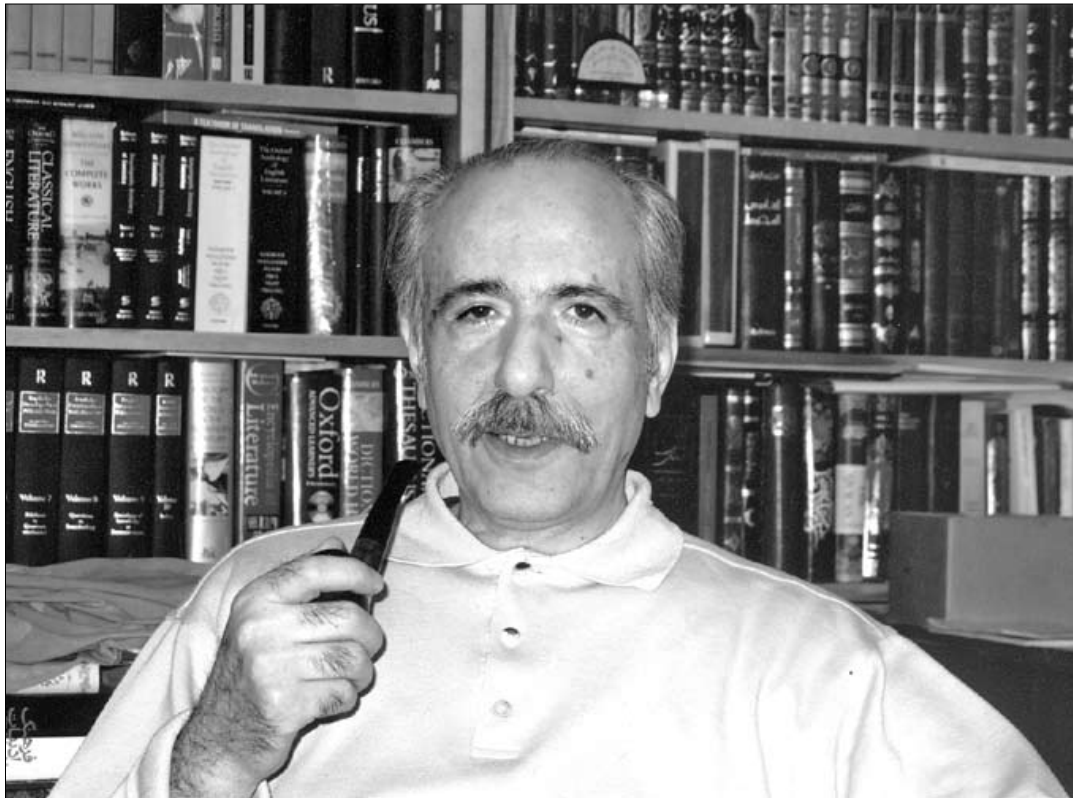


خاصاً آنکه قرار شد برای درویش خان/همان عارف معروف که بزرگترین «محاسن» او
همان ریش اوست، و همسرش که اصطلاحاً عروس ما می‌شود یک «ده درخواست» درست
و درمان بنویسم که حاصل ۲۸ سال تجرد و ۳۷ سال تأهل من باشد.
(۱) ده پانزده سال پیش در یکی از فرهنگهای انگلیسی به جملهٔ تکان‌دهنده‌ای برخورددم
که معنایش این بود:
«انس تحقیر به بار می‌آورد».

بعدها ردپای این جمله را گم کردم و هر گاه خواستم منبع آن را باز یابم یا به دوستان
اهل معنا نشان دهم موفق نمی‌شدم. تا امشب که به فکرم رسید/ آن را در فرهنگ اقوال/
نقل قولهای آکسفورد جست‌وجو کنم. جست‌وجو به آسانی شکل کامل آن و حتی گوینده‌اش را
که مارک تواین است پیدا کردم:

Familiarity breeds Contempt – and Children.

انس تحقیر به بار می‌آورد – همچنین فرزند.
در شرح این جمله – که شاید خوانندگان گرامی بتوانند ترجمه (های) بهتری از آن به
دست دهند – می‌توان گفت انس و مهر و محرمیت و خودمانی شدن زن و شوهر، یا دو
دوست با هم، ابتدا طبعاً شیرینی خود را در دوران کوتاهی فی‌المثل ماه‌عسل پدید می‌آورد.
اما باید توجه داشته باشیم که از ماه‌عسل توقع سال‌عسل نداشته باشیم. پس از طی دوران
شور و شوق اولیه، رفته رفته، این انس و مهر و محرمیت، رنگ می‌بازد. پس از مدتی اگر
مراقبت نداشته باشیم به لابلایگری بدل می‌شود. رفته رفته عشق و الفت سوزان، سرد می‌شود
و جایش را – اگر هوایش را نداشته باشیم – سرد مهری می‌گیرد. فی‌المثل خطاب «تو» که



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از علی دهباشی)

ابتدا عاشقانه یا بس مهرآمیز بود. به «توی» بی‌ادبانه تبدیل می‌شود. و ممکن است طرفین یا یکی از آنها «تو» را که ابتدا بسی خوشایند بود، دوست نداشته باشد. و بی‌اختیار بگوید: «تو، تُوی کلاهت است.»

آری مهر و محرمیت و انس اولیه یک زن و شوهر ممکن است به فرزندآوری آنها هم بینجامد. و فرزند داشتن، آمد- نیامد دارد. چنین نیست که همواره فرزند داشتن، خوشبختی آور باشد. گاه حتی بدبختی آور است. فی‌المثل در آنجا که «فرزندان طلاق» داریم. آیا برای آنکه انس، تحقیر نیاورد. می‌توان کاری کرد؟ پاسخ مثبت است، که در بند بعدی می‌آوریم.

۲) احترام و نگهداشتن حریم و حرمت (یا حریم حرمت) تضمین‌کننده این توفیق است که انس به تحقیر نیالاید یا نینجامد. احترام حافظ و حفاظ عشق است. احترام ولرم، از عشق سوزان بهتر و برترست. بی‌عشق می‌توان زیست و همزیستی دلخواه داشت، اما بی‌احترام نمی‌توان.

خداوند مهربان، زن و مرد را مکمل و مایه آرامش همدیگر آفریده است. همچنین تعبیر زیبایی در قرآن آمده که زن و مرد همچون «لباس» یا به ترجمه بهتر: «پیراهن تن» همدیگرند. این تعبیر اوج نزدیکی روحی (و نه فقط جسمانی) زن و شوی را می‌رساند.

اما همین زوج که روح و ریحان همدیگر است اگر از حریم (و) حرمت عشق خود — که سپس به مهرماندگار بدل می‌شود — پاسداری نکنند «سوهان روح» همدیگر می‌شوند.

با این اشارات قرآنی، حتماً بسیاری از خوانندگان خواهند گفت پس چرا در قرآن جواز «زدن زن» به مرد داده شده است. این سؤال ساده، پاسخ یا پاسخی دارد اما همه‌اش به ذهن بنده مترجم قرآن نمی‌رسد. اما پاسخهای تقریبی و شاید غیرنهایی بتوان داد. اولاً بعضی آیات قرآن کریم با فرهنگ زمانه/ به ویژه زمانه و زمینه عهد نزول وفق دارد. ثانیاً این جواز بدون شرط، و بدون طی مراحل نیست. بهتر است ترجمه خود را از کل آیه ۳۴ سوره نساء نقل کنم:

«مردان باید بر زبان مسلط باشند. چرا که خداوند بعضی از انسانها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است، و نیز از آن روی که مردان از اموال خویش [برای زنان] خرج می‌کنند؛ زنان شایسته آنانند که مطیع و به حفظ الهی در نهان خویشتندار هستند [یعنی در غیاب شوهرانشان، حفظ‌الغیب می‌کنند]؛ و زنانی که نافرمانیشان نگرانید باید نصیحتشان کنید، و [سپس] در خوابگاهها از آنان دوری کنید [و سپس اگر لازم افتاد] آنان را [به آهستگی و به قصد تأدیب] بزنید: آنگاه اگر از شما اطاعت کردند، دیگر بهانه‌جویی [و زیاده‌روی] نکنید؛ خداوند بلند مرتبه بزرگوار است.»

چنانکه ملاحظه می‌شود واکنش شوهر به نافرمانی و پرخاش و نشوز زن چند مرحله‌ای است. ۱) نصیحت ۲) جدا کردن خوابگاه ۳) اقدام به تأدیب.

در شرح مرحله سوم (ضرب) دو معنای مهم هم در عصر جدید از سوی مفسران و فقها عرضه شده است: ۱) مراد از ضرب، زدن نیست، بلکه جدا شدن موقت مرد از زن است. یعنی اینکه مرد، ترک سر و همسر کند ۲) مراد تعزیر است. یعنی رجوع به حاکم شرع که ممکن است بین زن و شوهر التیام و آشتی برقرار سازد یا مجازات ساده‌ای معین کند.

قبل از نقل تفسیر خود از این آیه، باید بگویم در عین آنکه حقوق زن و مرد در قرآن یکسان نیست. اما در قرآن کریم احکام بسیاری به نفع زنان / مادران تشریح شده است، که به بعضی از آنها اشاره خواهد شد. شکل خانواده قرآنی به این محور استوار است که زنان باید مطیع شوهران باشند. اگر روح اطاعت از شوهر در زنان باشد. کار به جاهای باریک نخواهد کشید. به قول سعدی «دو پادشاه در اقلیمی ننگند». یعنی همه‌اش نباید در جست‌وجوی حقوق زنان باشیم، بلکه در قبال آن باید از تکالیف و مسئولیت‌های زن نیز جویا شویم. در شکل خانواده قرآنی، مرد باید رئیس خانواده باشد. به عهده اوست که نیازهای مادی و معنوی زن/ مادر را برآورده سازد. (شامل نفقه و مهر ورزیدن).

این امر قابل قبول نیست «زن» نشوز و نافرمانی پیشه کند و در برابر آن از شوی خود فقط انتظار مروت و مدارا داشته باشد. ناشزگی در حکم اعلان جنگی است که زن به مرد می‌دهد و چنانکه از قرآن کریم نقل شد مرد محکوم به این است که نصیحت و مدارا کند. و اگر معلوم شد که نشوز زن بیش از حد متعارف است. در آن صورت مرد بستر خود را از زن ناشزه نصیحت نشنو جدا می‌کند. و اگر باز هم مؤثر نیفتاد، طبعاً سختگیری بیشتر مرد طبیعی به نظر می‌رسد اما آن سخت‌گیری لزوماً نباید ضرب و شتم باشد. و چنانکه گفته شد برای

«ضرب» دو معنای دیگر هم قائل شده‌اند.

اینک بخش عمده تفسیر خود از این آیه را از ترجمه‌ام قطع رحلی نقل می‌کنم:
«الرجال قوامون على النساء (مردان باید بر زنان مسلط باشند). مفسران (از جمله پلیدی، طبرسی، صاحب تفسیر مجمع‌البیان - و ابوالفتوح رازی) گفته‌اند سبب نزول این آیه آن بود که حبیبه دختر زید که همسر سعد بن ربیع بود (زنان دیگر را هم یاد کرده‌اند) نشوز و نافرمانی کرد و شوهرش به قصد تأدیب سیلی‌ای به او زد. کار بالا گرفت و پدر دختر شکایت به نزد پیامبر (ص) برد و ایشان داشتند حکم به قصاص (قصاص یعنی مقابله به مثل)، شوهر می‌داند که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد. حضرت (ص) فرمودند ما چیزی خواستیم و خداوند چیز دیگری خواست، و آنچه خدا خواسته بهتر است و دیگر قصاص را لازم ندانستند.

«در عصر جدید که مقام اجتماعی و نیز خانوادگی زن بهبود یافته است و همه‌جا سخن از برابری قانونی و اجتماعی زن و مرد است، بعضی از تجددگرایان تصور می‌کنند قرآن نیز به مساوات زن و مرد قائل است. به نظر ما چنین برداشتی از این آیه و آیات دیگر نمی‌توان کرد. البته قرآن به حقوق زنان به عنوان مادر و همسر [و دختر] توجه شایانی مبذول داشته است. چنانکه طبق صریح قرآن به مادر «اوف» [کلمه‌ای حاکی از نارضایتی یا اعتراض] نیز نمی‌توان گفت (اسراء، آیه ۲۳). زن «پیراهن تن مرد» یعنی نزدیکترین همدل و همدرد او شمرده شده است (بقره، ۱۸۷)، همچنین مایه آرام و آرامش او (روم، ۲۱). و آیات بسیاری هست که حق و حقوق زنان را از مراعات در آبستنی و شیردهی گرفته تا ضرورت تعیین مهر در شرایط مختلف یا نگاهداشت و اکرام شایسته زن یا طلاق شایسته او یا مانع ازدواج مجدد او نشدن، بیان داشته است. باید توجه داشت در عصر جاهلیت زن جزو اشیاء شمرده می‌شده، و در ایام حیض، او را طرد می‌کرده‌اند؛ یا طلاقهای مکرر و بی‌سرانجام می‌داده‌اند. یا با «ایلاء» و «ظهار» [و «لعان»] او را می‌آزرده‌اند. یا با گرایش به زن جدید، همسر پیشین را بلا تکلیف می‌گذارده‌اند. یا هیچ سهم الارثی به او نمی‌داده‌اند. یا از همه غریب‌تر اینکه گاه زنان [زن پدر] را نیز به ارث می‌برده‌اند (نساء، ۱۹). که قرآن از همه این بیدادها نهی کرده و قوانین مفید به حال زن تشریح فرموده است. توحش جامعه و بی‌اهمیتی به زن در عصر جاهلیت و اوان ظهور اسلام تا به حدی بوده که دختر را غالباً زنده به گور می‌کرده‌اند [در همان هنگام تولد] که قرآن نهی و تقبیح کرده است (تکویر، ۸).

یکی از مهم‌ترین آیاتی که مقام شایسته‌ای به زن می‌دهد، آیه ۲۲۸ سوره بقره است که می‌فرماید: «زنان را به مردان حقی است همچنانکه مردان را بر زنان». اما تفاوت و تفضیل بعضی اقوام یا انسانها بر دیگری یا برتری بعضی زنان (از جمله مریم) بر زنان دیگر، یا تفاوت مردان با هم، یا حتی تفاوت و اختلاف مرتبه پیامبران با یکدیگر در منطق قرآن هست...» [قرآن کریم. ترجمه، توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرمشاهی، ذیل آیه ۳۴ سوره نساء، ص ۸۴ قطع رحلی].

۳) عشق و مهر. عشق در حکم تب تند است که به قول معروف زود به عرق می‌نشیند. کتابی به نام «کوتاهه» دارم که شاید آخرین تألیفی من باشد. در آن جمله‌های کوتاه — و اگر بتوانم معنی‌دار یعنی خوش مضمون — می‌نویسم. تاکنون بیش از دویست جمله نوشته‌ام. اولین جمله‌ای که مرا به نگارش چنین اثری برانگیخت این جمله بود که «ما وقت زیاد داریم، اما فرصت کم». تنها، خلوت دوست صاحب‌دلم جناب سیامک عاقلی وقتی آن را شنید پسندید و گفت چه خوب است اگر این‌گونه جملات را ثبت در دفتر کنید و کتابی از آن فراهم آورید. نامش را هم با تأیید ایشان «کوتاهه» گذاشتم. یک جمله از آن کتاب که بحث ما مربوط می‌شود این است:

«کسانی که نتوانند مهر بورزند، عاشق می‌شوند.» آری اصل در روابط و رفتارهای انسانی مهر ورزیدن است. «عشق» یک حالت استثنایی است. عاشق فقط به معشوق خود می‌اندیشد. و از خود بیخود است. ولی این بیت سعدی شایان توجه است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
فطرت پاک اولیۀ انسان، مهربانی و مهرورزیدن است. آن هم نه به یک نفر بلکه به همه یا اکثر انسانها. عشق تنش و تملک و اعتصاب است.
سعدی که کمتر شاعری عاشقانه‌تر از او سروده است می‌گوید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بر و بحر وسیع است و آدمی بسیار
مراد او این نیست که عاشق هیچ‌کس مباش، بلکه این است که با همه مهربان باش.
اغلب ازدواجها، با عشق آغاز می‌شود، ولی اغلب آنها تغییر ماهیت می‌دهد یا به سرد مهربی و بی‌تفاوتی و بی‌حرمتی می‌کشد و حتی گاه خشونت و حتی در مواردی به عکس خودش که نفرت باشد بدل می‌گردد.

خوشبختانه یک راه برای دوام عشق وجود دارد و آن تبدیل شدن یا تبدیل کردنش به «مهربانی» است. عشقی که نتواند یا نشود که به «مهر» بدل شود. بی‌سرانجام است یا خدای نخواستہ بدفرجام. اساس اغلب عشقهای انسانی، جاذبه و میل جنسی است. اما این میل و جاذبه پس از گذشتن سالهای جوانی، کاهش و متأسفانه انحطاط می‌یابد. و زن و شوهر در میان‌سالی یا آغاز خزان عمر حیران و حسرت‌زده می‌شوند که آن بهار و سرمستی چه شد و کجا رفت و چرا رفت؟

و به قول شاعر: شراب هر چه قوی‌تر خمار بالاتر.
چاره چیست؟ در اغلب انسانهای رشیدیافته اخلاقی و فرهیخته این تبدل حال رخ می‌دهد که عشق سوزان به مهر فروزان بدل می‌گردد.

عشق، توسن افسارگسیخته است، اما مهر راهواری خوش‌رکاب است.
عشق یکه‌شناس است. همین است که از قدیم‌الایام حدیث تعارض و تضاد عشق و عقل

مطرح بوده است. اما عقل با مهر و مهرورزی کوچکترین تعارضی ندارد، سهل است عقل و مهر شیر و شکر به هم آمیخته‌اند. به برآورد من هیچ عاطفه و عنصری به اندازهٔ مهربانی و مهرورزی در رشد و کمال‌یابی شخصیت انسان اثر ندارد.

اگر بگویند در قرآن کریم دربارهٔ خداوند و انسان حکم و حدیث «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» («خداوند انسانها را دوست دارد، و انسانها او را دوست دارند») آمده است، باید گفت یادآوری خوبی و نکتهٔ مهمی است.

در تفسیرش باید گفت خداوند عاشق نیست. بلکه مهربان است و سزاوار است که انسانها هم نسبت به ذات اقدس او مهربان باشند. همین است که کلمهٔ «عشق» در قرآن به کار نرفته است. در احادیث نبوی و چهارده معصوم یا منقول از طریق صحابه هم، حداکثر چند مرتبه «عشق» به صورت و صیغهٔ فعلی - نه اسمی - به کار رفته است. این نکته محرز و مسلم است که حُبّ در قرآن و در احادیث و ادب عربی و فارسی مترادف عشق است، اما آن را به «دوست داشتن، و مهر باختن» هم می‌توان ترجمه کرد.

در شعر حافظ به پژوهش نگارندهٔ این سطور سه‌گونه عشق وجود دارد که شق چهارم برای آن متصور نیست:

عشق الهی / آسمانی / عرفانی / حقیقی (۲) / عشق انسانی / مجازی (۳) عشق ادبی که مراد از آن عشقی است که به دو وجه اول نیست، و برای گذشتن کاروبار شعر است مانند این بیت: عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف / چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود. مثالهای فراوان برای این سه‌گونه عشق می‌توان در اینجا از شعر حافظ عرضه داشت. ولی قصد بنده در این مقاله، قرآن پژوهشی یا حافظ پژوهشی نیست.

یک مشکل در کاروبار عشق سوزان مجنون‌وار این است که چنین عاشقی، زندگی و ذهن و زبان و همهٔ وجودش از اعتدال خارج می‌شود. چنین عاشقی که پاکباخته است و بالای جان می‌زند، همین انتظار را از معشوق خود دارد که او هم پاکباخته باشد و دم به دم او بدهد و در خراب‌آباد چنین عشقی بدود. و به سرچشمهٔ آب حیات نرسد. این‌گونه عاشقان اغلب خودکامه و زورگو هستند. حتی از معشوق خود انتظار دارند که او هم علاقهٔ بی‌حد و حساب و جنون‌آمیزی به او (عاشق) داشته باشد. آن چه من دیده و خوانده و شنیده‌ام، این‌گونه عشق‌ها، شکست‌گرایانه، و غالباً تراژیک است؛ و مثل هر رفتار افراطی، آخر و عاقبت ندارد. و کمتر کسی با آن خوشبخت می‌شود.

حاصل کلام آنکه این عشق به جای آنکه آدم‌ساز و عالم‌ساز باشد، آدم / عالم‌سوز است. و بیشتر برای هنرها خوب است. و در ادبیات، تئاتر و سینمای جهان روایت‌ها و پرداختهای دلپذیر، و بیشتر جانگدازی از این‌گونه عشق افراطی وجود دارد و به گمانم همواره هم وجود خواهد داشت. این از آن است که برجسته‌سازی و مبالغه از دستمایه‌های هنرمندان است.

ما نمی‌توانیم عاشق ده نفر باشیم، اما می‌توانیم به صدها نفر مهر بورزیم و زندگی خود و آنان را زیستنی‌تر سازیم.

۴) اخلاق مهمانی. مراد از این تعبیر این است که ما یک اخلاق نهانی و فردی داریم، و یک چهره و رفتار اجتماعی. همه ما در مهمانی‌ها یا میزبانی‌هایمان می‌کوشیم که گشاده‌رو و خندان لب و مبادی آداب باشیم. یونگ روانشناس مشهور قرن بیستم می‌گوید که همه ما «نقاب اجتماعی» داریم که او از آن به Persona تعبیر می‌کند. با یک مثال این بحث بهتر پیش می‌رود. در حدود سه دهه پیش که ۶-۷ سال از ازدوایم می‌گذشت. در اداره یا مرکز خدمات کتابداری کار می‌کردم. در این سازمان تعداد کارمندان دوشیزه یا بانو بیشتر از مردها بود. یک روز بین من و یکی از خانمهای همکار بر سر یک مسئله فرهنگی یا روشنفکرانه بحثی درگرفت که به زودی تبدیل به مناقشه شد. من با نرمش و ادب بحث و مناقشه را به نحوی اداره کردم، و چند «حرف زور» را تحمل کردم تا غائله نسبتاً به خیر و خوشی، خاتمه یافت. وقتی ساعت کار تمام شد و عازم بازگشت به منزل بودم، این ماجرا و حرفهای مبادله شده را در ذهنم مرور می‌کردم. در انتقاد از خود، متوجه شدم که من بیش از حد تحمل، نرمش به خرج داده‌ام و به اصطلاح، حسابی کوتاه آمده‌ام. بعد به ذهنم آمد که در این گونه بحث‌ها و مناقشه‌ها با همسرم تا این اندازه کوتاه نمی‌آیم. دیدم که داستانم، همان داستان «اخلاق مهمانی» است. در دل به خود گفتم درویش تو که دوستدار مهر و مروت و مدارا هستی، چرا با عیال خودت این قدر نرمش و ادب و زبان خوش نداری؟ چرا به قول همشهریان قزوینی: ناودان دورپاش هستی؟ یا چرا مثل چراغی هستی که پایه‌اش تاریک است؟

باری همان‌طور که سلانه سلانه راه کمتر از ده دقیقه‌ای اداره تا منزل را طی می‌کردم، مدام به بازاندیشی و بازکاوی آن جر و بحث مؤدبانه مشغول بودم و به این نتیجه رسیدم اگر چراغی را که به خانه رواست، به مسجد می‌بردم. بسیار خوب، اما می‌توانم با یک چراغ دیگر خانه را هم روشن کنم.

دردسرتان ندهم، از آن روز و آن تأملات و انتقاد از خود، رفتارم با همسرم، بسیار آدمانه‌تر و مؤدبانه‌تر شد. تا به آنجا که همسرم متوجه این تغییر حال و رفتار شد. دوستان را با شرح و بسط لازم و کافی برایش تعریف کردم، و گفتم به قول صائب «بسا شکست کزو کارها درست شود» و به همسرم توصیه کردم که فلانی خوشرفتاری یک تجمل نیست یک وظیفه یا فرضیه انسانی و اخلاقی است. و از آن سر بند تا این لحظه که این مقاله را می‌نویسم آن نقطه عطف به یادم مانده است.

علت عمده اینکه هنگام حرف زدن حضوری یا تلفنی با خانمی، ناخواسته حسادت همسرمان را برمی‌انگیزیم همین است که با او، با اخلاق مهمانی‌مان رفتار می‌کنیم. و طبعاً همسرمان آن را با رفتار ما با خودش که گاهی سردمهرانه و بدون القاب و آداب است مقایسه می‌کند و خیال برش می‌دارد که نکند ما ریگی در کفش خود داریم. حال آنکه ریگی نیست و اگر هست همان «نقاب اجتماعی» است.

از همان رویداد ساده اما معنی‌دار رفتار خانگی‌ام با همسر و فرزندان از آن چه بوده، نرم‌تر

و مهربان‌تر شده است.

(۵) **زبان خوش و ۳ ثانیه فکر.** از روزگاران گذشته حکما و علمای اخلاق و اهل ادب و ادبیات از آسیب‌ها و فتنه‌سازی‌های زبان به نظم و نثر سخن گفته‌اند.

خواسته ما دو چیز است که البته پشت و روی یک سکه است: (۱) زبان تلخ و گزنده و نیشدار نداشتن که کافی نیست و (۲) که مکمل آن است زبان مؤدبانه و مهرآمیز داشتن.

بعضی از زبان‌آوران فرق بین طنز و طعن، یا کنایه و تعبیرات شیرین از یک سو، و متلک را از سوی دیگر به جای نیاورده‌اند. همه ما بارها در مجالس و مهمانیهای دوستانه دیده‌ایم که فردی تر زبان و حتی سخنور در موقعیتی به یکی از حاضران متلک می‌اندازد. و غیر از کسی که آماج این طعن واقع شده، بقیه به قهقهه می‌خندند. و من در این مواقع که شاهد صحنه هستم، اولاً چه بسیار همدلی با فرد آماج طعن (به اسم طنز) دارم ثانیاً در تلطیف فضا کوشش می‌کنم.

در این موارد غالباً و به حق رنجش و سوءتفاهم پیش می‌آید. البته فرد متلک‌پرداز به خیال خودش منظوری نداشته، و لابد مدعی است که طنز از موارد عفو است و مقصود جدی ندارد.

امتحان فرق طنز و طعن در همین است که اگر طنزپرداز از شخصیت و آبروی کسی مایه نگذاشت و خاطر او را جریحه‌دار نکرد، حتی او را هم با بقیه جمع به نحوی واقعی، نه از سر رودربایستی و خجالت — به خنده انداخت، معلوم است که نکته‌گویی کرده است و قصد طعن و تمسخر در کار نبوده است. و فقط این مباح است و کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم.

حافظ در همین غزل که مصرعی از آن نقل شد، ابیات درخشانی هم دارد؛ آنچه به بحث ما مربوط می‌شود این بیت است:

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم.

یکی از دوستان شوخ طبع من که پیر شده و به تعبیر امروزها یائسگی مردانه هم پیدا کرده است، با حرفهای ظاهراً طنز و باطناً طعن خود عده‌ای را، در طول دو سه سال و در چند مجلس رنجانده است، و دستاویزش در رفع و رجوع مسئله و بیگناه‌شماری خود این است که مدام می‌گوید: شوخی کردم. در پاسخش در خلوت و بسیار مهرآمیز گفته‌ام چطور ممکن است شما فرق شوخی و متلک را ندانی. شما که در چنتمات هزارگونه حرف و حدیث بگو و بخند است، چرا به حاضران بند می‌کنی؟

او ابتدا زیربار نمی‌رفت، و دیوار حاشا را بالا می‌برد. ولی تا ثریا می‌رود دیوار کج. گفتم جان جانان عرف را که یک نفر، آن هم به صرف ادعا، تعیین نمی‌کند. وقتی هه یا اکثریت مهمانان یک مجلس یک حرف را رنجاننده یا حداقل نابجا و سوءتفاهم‌انگیز تشخیص داده‌اند، شما نمی‌توانی! با زور زدن و زبان‌آوری، عقیده آنها را تغییر دهی. گفت علت‌العلل

این گرفتاری رفتارهای (رفتار زبانی) شما این است که همواره عده‌ای خندیده‌اند و شما آن را به حساب طناز بودن خود گذاشته‌ای، و از این واقعیت غافل مانده‌ای که لااقل یک نفر (همان آماج متلک) از حرف تو رنجیده‌خاطر شده است.

در دفعات اخیر تقصیر را به گردن گرفت؛ و گفت نمی‌دانم چرا زبانت تلخ شده است. حتی اقرار کرد که از بعضی حرفهای جد — البته در این مورد یعنی «غیبت» — او هم باز کسانی رنجیده‌اند.

خلاصه از من چاره‌جویی کرد. گفتم جانم این مشکل، یعنی دچار گفتار نادرست یا ناخواسته، یا ناروا و نابجا شدن فقط اختصاص به شما ندارد. از قدیم بسیاری از انسانها دچار این ندانم‌کاری می‌شده‌اند.

چاره‌اش خیلی آسان و به کلی رایگان است: آن است که قبل از زدن هر حرف، به هر کس یا در هر جمع و هر جا به اندازه ۳ ثانیه درباره‌اش فکر کن. به تعبیر بعضی‌ها حرف را اول مزه مزه کن. بعداً بزنی.

این از مقوله بدگویی یا نابجاگویی بود. یک آفت دیگر زبان، گفتن کلمات زشت (فحش) است. در این مورد هم باید تمرین و سپس عادت کرد که کلمات زشت را با کلمات مقبول و معقول جانشین ساخت.

خود این بنده در عهد خشم و خروش جوانی، هر جا که «لازم» می‌افتاد. کمابیش بد و بیراه‌خانگی می‌گفتم. بعد خودم را نصیحت و راهنمایی کردم و همان قاعده ۳ ثانیه فکر قبل از حرف را پیدا کردم. دیگر آنکه وقتی مثلاً می‌خواستم بگویم: «خدا ذلیلت / نابودت کند» به جاش می‌گفتم خدا هدایتت کند. تا هم برای من و هم برای عیالم این نحوه جانشین‌سازی کلمات و تعبیرات شایسته، به جای کلمات ناشایسته، ملکه شد.

درباره «غیبت» که رساله‌ای باید نوشت. اولاً باید کوشید که غیبت منصفانه‌تر و با همدلی باشد. باید تصور کرد که ممکن است صاحب‌عله هم‌اکنون دارد حرفهای مرا می‌شنود. همین تصور باعث ویرایش اصلی و اساسی غیبت می‌شود. یک راه چاره هم این است که وقتی دچار حالت و «حمله» غیبت کردن شدیم. باید یک نهیب به خود بزنیم که اگر ممکن است خود را مهار کنیم و اصلاً آن غیبت را عجلتاً تأخیر بیندازیم.

در یکی از احادیث خواندم که (۱) شنونده غیبت یکی از غیبت‌کنندگان است. و نمی‌تواند مدعی شود که من فقط گوش می‌دادم. زیرا اگر او شنونده خوب و فعالی نباشد چه بسا گوینده هم «ذوقش» را از دست بدهد. (۲) اگر از عهده خود برنیامدید و غیبتی از کسی کردید، بکوشید چند جمله مثبت در مزایا و محاسن فرد مورد غیبت به حرف خود اضافه کنید. چه بهتر که این را هم در خاطر داشته باشیم که در اسلام به تصریح قرآن کریم، غیبت از گناهان (کبیره) است. بنده در هر لحظه از تحویل سال / آغاز نوروز، به خودم یا خانواده‌ام قول می‌دهم که در سال نو هیچ غیبت نکنم یا هر چه کمتر و هر چه منصفانه‌تر.

(۶) عادت‌زدگی و شلختگی. زن و شوهر چون همواره، یا معمولاً دست کم ۱۲-۱۶

ساعت با همدیگر به سر می‌برند. برای همدیگر عادی، یا بدتر از آن بی‌جاذبه می‌شوند. و از سوی دیگر دچار لابلایگری و شلختگی می‌شوند. مثلاً در منزل که هستند به سر و وضع خود نمی‌رسند. یعنی لباس خوب نمی‌پوشند. اگر فی‌المثل از یک بلوز ۳ دکمه‌ای، یک دکمه‌اش افتاده باشد، یا کسی لباس بی‌اتو (که اصطلاحاً به آن می‌گویند: از دهن گاو درآمده) یا جوراب سوراخ بپوشد، واقعاً در چشم همسر یا مهمان، «خوار» می‌شود. اگر زنی (چه جوان، چه میان‌سال، چه پیر) فکر کند که لازم نیست برای شوهرش آرایش کند، سخت اشتباه می‌کند. مردانی که ریششان را می‌زنند، بهتر است در ایام تعطیل و در خانه بودن هم این کار را انجام دهند. اگر شوهری می‌خواهد ریش بگذارد، خوب است حتماً با همسرش مشورت کند. همیشه بوی خوش داشتن، و بوی «سیر» در دهان نداشتن را هم باید از یاد نبرد.

۷) **پرخاش به نوبت.** از آنجا که در اوایل این مقاله آوردیم که «انس تحقیر می‌آورد» بسیار بعید است که بین زن و شوهر پرخاش پیش نیاید. اگر در مهار احساسات منفی خود موفق شویم که شعبه‌ای از بهشت را به خانه خود آورده‌ایم. (۱) به عنوان مثال اگر مردی از اداره و/ یا خرید و غیره بازمی‌گردد، و هوا یا بسیار سرد یا بسیار گرم است، و او از فشار ترافیک و نامالیات دیگر (از جمله تعداد مفصل پله‌های منزلشان)، نتوانست خودش را مهار کند و کلپترة (حرف زشت/ نامربوط) به همسرش می‌گوید، حتماً بر عهده همسر اوست که به شکرانه اینکه خودش حالش خوب است و هیچ تنشی ندارد، حرف درشت شوهر را تحمل کند و نگذارد یک امر جزئی به یک دعوی حاشیه‌دار مبدل شود. البته شوهرم که آداب‌دان است، پس از ۵-۶ دقیقه که آبی/چایی/شربت‌ی خورد و تحول حال پیدا کرد، از همسرش برای همان کلپترة عذرخواهی خواهد کرد. و حتی از اینکه همسرش خویشتن‌داری کرده، و دهن به دهن نداده، احساس و ابراز شرمندگی خواهد کرد.

نتیجه می‌گیریم که زن و شوهر باید با هم قول و قرار بگذارند که هر کس — از فشار ناراحتی‌های گوناگون — حرفی پراند، آن یکی که طاقت تحمل دارد، صبوری کند. تا طبعاً نوبت او برسد آری به اصطلاح آسیاب به نوبت.

اگر از دست طرفین مهار در رفت و کار به دعوا کشید. نباید خیلی ترسید و خیال کرد کار به قهر و متارکه و طلاق و طلاق‌کشی می‌کشد. باید خیلی سنجیده و «مؤدبانه» دعوا کرد. باید «بهداشتی» دعوا کرد. تا دعوا از مدار خود خارج نشود. قبلاً هم که «قاعده ۳ ثانیه فکر» را گفته‌ایم. همچنین یادمان هست که باید کلمات مؤدبانه و مهرآمیز را جانشین کلمات زشت و دلشکن کرد. «قهر» هم پیش می‌آید. اما دوره دارد. یعنی نباید بخواهیم که یک قهر را قبل از طی یک زمان معقول به آشتی برسانیم. منت کشیدن طرف دیگر هم برای پایان دادن به قهر، امری عرف‌پسند و خداپسنداست. زبان شکر و تشکر داشتن هم مهم است، که در مدخل بعدی از آن بحث می‌کنیم.

۸) **شکر و تشکر.** شکر برای کوچک‌ترین نعمت هم جزو نیکوکاریها (حسنات) است. به نظر من و با توجه به بعضی آیات قرآنی «شکر» از واجبات است.

از بعضی از دوستانم این سؤال را کرده‌ام: آیا شما بینایی خودتان را دیده‌اید؟ و همه در مقابل غرابت این سؤال جا می‌خورند. می‌گوییم هم ندیده‌اید و هم نمی‌توانید ببینید. زیرا اگر به صرافت این مسئله بیفتید و جلوی آینه بروید فقط چشم خود را که به خود زل زده می‌بینید. نه نگاه یا بینایی خود را. البته مقصود من از این سؤال این است که انسان قدر بزرگترین نعمتها را هم نمی‌داند. اگر کسی در قبال خداوند زبان شکر داشته باشد، در قبال بزرگان هم زبان تشکر خواهد داشت. از همسران یا دوستان حتی برای انجام وظیفه‌اش هم تشکر کنید.

یک نوع شکر و تشکر هم همانا تعریف کردن از سر و وضع، یا کارها و کاردانی همسر است. ولو آنکه موضوع تعریف، تعریف از درست کردن/دم کردن گل‌گاوزبان با سنبل الطیب و لیمو عمانی باشد.

از لباس از جمله روپوش و روسری و مقنعه، تا بلوز و کت و شلوار و کراوات، نیز از سلمانی رفتن همسر، یا رنگ کردن مویش و از این چیزهای ساده هم باید غافل نبود، و تعریف باندازه — نه مبالغه‌آمیز — به هر انسانی اعتماد به نفس می‌دهد و حالش را خوب می‌کند.

از هدیه دادن هم باید مفصل حرف زد. زن و شوهر چند مناسبت بری هدیه دادن دارند. عید نوروز، سالگشت میلاد هر یک یا فرزندان، روز زن/مادر و سالگشت روز ازدواج. همه با من هماواز هستند که اندازه و قیمت/گرانی هدیه آن قدر مهم نیست که بجا و بموقع و صمیمانه بودن آن. حتی اگر هدیه فراهم نشود. تبریک و شادباش گفتن به مناسبت‌های یاد شده یا بیش از آن بسیار اهمیت دارد. تبریک تولد، خاص کودکان یا نوجوانان نیست. به تجربه دریافته‌ام که حتی پیرهای ۸۰-۹۰ ساله هم از تبریک میلاد خود شاد می‌شوند. به همه پیشنهاد می‌دهم که در جایی از تقویم، یا دفتر تلفن خود، روز تولد همسر و دوستان و بستگان خود را، به ترتیب ماه (از فروردین تا اسفند) بنویسید و سر هر ماه به آن مراجعه کنید تا متولدین آن ماه را به یاد آورید. جشن تولد گرفتن برای کوچکترها خوب، برای بزرگترها مطلوب است.

۹) تبدیل اعتراض سخت به انتقاد نرم. بخشی از حرفهای این بخش را در بخش ۵- زبان خوش و ۳ ثانیه فکر در همین مقاله آورده‌ایم. بخشی را هم در ۷- پرخاش به نوبت. لذا در اینجا با ایجاز سخن می‌گوییم.

در زندگی مشترک بین همسران یا دوستان لاجرم برخورد سلیقه و برخورد لفظی پیش می‌آید، به جای آنکه خیالبافانه درصدد ریشه‌کن کردن آن باشیم بهتر است واقع‌بینانه در جهت هدایت آن و کشیدن نیش زهرآگین برخوردها پیش برویم. کمتر حقی در جدل، یا با جدل به دست می‌آید. از تجربه خودم بگویم. در عمل دریافته بودم که انتقاد و اعتراض اگر بی‌محابا باشد، و درست و بهداشتی و مؤدبانه و با نرمش نباشد، نه فقط حاصلی ندارد، بلکه به بدتر از آن یعنی جدال و سپس قهر و سپس ناکجاآباد می‌رسد. «انتقاد» اصولاً تلخ است.

هم انتقاد کردن، فرهنگ و آداب خودش را دارد، هم انتقاد شنیدن و از آن مهم‌تر انتقادپذیری سعدی گفته است: شفا بایدت داروی تلخ نوش. اما راههایی برای شیرین‌سازی داروی تلخ وجود دارد. نصیحت هم از همین قماش است. نصیحت هم نباید آمرانه باشد. همچنین نباید در میان جمع صورت گیرد که حتماً تغییر ماهیت می‌دهد و از خیرخواهی به سرکوفت و حال‌گیری بدل می‌شود. حدیثی را که در اوایل جوانی خوانده و بدون اراده حفظ کرده بودم عرضه می‌دارم: «النصح عندالمأثری» (نصیحت در میان جمع، در واقع سرزنش است). قرار بود از تجربه خودم بگویم. بنده وقتی از کاری یا رفتاری از همسر یا دوستی، رنجیده‌خاطر می‌شوم، اولاً از واکنش سریع پرهیز و خود را مهار می‌کنم. ثانیاً مترصد موقعیت مناسب می‌شوم. ثالثاً و سپس با مهرآمیزترین بیان خطاب به آنان می‌گویم فلانی راستش را بنخواهی ازت گله دارم. بعد که او سراپا گوش شد موضوع رفتار یا گفتار نامناسب او را درمیان می‌آورم. در اغلب و بلکه در همه این گونه موارد دیده‌ام که این روش کارساز است و مخاطب به حق شرم‌منده می‌شود و عذرخواهی می‌کند.

به قول حافظ:

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یا به قول شاعری که نمی‌شناسمش:

گر بنده کنی به لطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی

این حرف و حکمت‌ها و هزاران دیگر در گنجینه شایگان و حتی رایگان ادب و عرفان ما هست.

همه دعاها برای آمین است. و دوصد گفته چون نیم کردار نیست. ولی چه بسا هست که گفتار سرچشمه و سلسله جنیان عمل / کردار می‌شود.

هر منتقدی می‌تواند دو گونه عمل کند: ۱. بی‌محابا و با کلمات نسنجیده و حتی خشن که صرفاً دق‌دل خالی کردن است و شکست‌گرایانه یعنی محکوم به شکست است. ۲. بامحابا و سنجیده و با بیان مهرآمیز و مهرانگیز. بعضی‌ها چندان انتقاد را تلخ و همه انواع آن را برخوردارند می‌دانند که اصولاً عطای آن را به لقائش می‌بخشند. و به قول سعدی اعتقاد دارند که می‌گوید: «سخنی که دلی بیازارد، تو نیار تا دیگری بیارد.» اما سخن بر سر همان دیگری است. او هم نباید سخن دل‌آزار بیاورد. قدما درباره آفات زبان مقاله‌ها و رساله‌ها پرداخته‌اند. همه اینها موکول و موقوف به خویشنداری و موقع‌شناسی و سنجیده‌گویی و حوصله‌داری است. حذف انتقاد از بیم برخورد و رنجش خاطر، طبق مثل معروف به این می‌ماند که بچه را با آب شست‌وشوی او یکجا بیرون ریختن.

در انتقاد، مانند همان گله‌گذاری حساب شده که گفته شد، و مانند قضاوت، نباید عجله کرد. حوصله بهترین نشانه سلامت نفس است. همه آثار فرهنگ و تمدن، حاصل حوصله است. از حسن استماع یا هنر خوب گوش دادن به حرفهای همسر یا دوست هم نباید غافل

بود. اگر می‌خواهیم شنونده خوبی برای حرفهایمان داشته باشیم. شرط اول قدم آن است که خود شنونده خوبی برای حرفهای دیگران باشیم. اگر کسی حرفمان را قطع کرد باید کریمانه تحمل کنیم. به قول آن شعر عامه‌پسند:

دادند دو گوش و یک زیانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
هر قدر سخنوری و حرفی هنر باشد، سخن شنوی از آن مهمتر است. اگر آدم پرگویی هستید باید پیه بی‌همسخنی و از دست دادن (توجه) مخاطب را به تن بمالید. به تجربه دریافته‌ام که اصولاً حرف زدن، به ویژه اگر همراه «هجوم گفتاری» باشد، ابزاری است برای کسب سلطه.

آدمهای پرگو اگر بدانند که حت یک دهم حرفهایی در دل مخاطب مظلومشان جذب نمی‌شود، چه بسا زبان به دهن بگیرند. چاره‌گران فروش نخریدن، و چاره‌پرگو هم نشنیدن (پنهانی) حرفهای بی‌در و پیکر و شاخه به شاخه اوست. آدم پرگو هر چه می‌کوشد بیشتر به دست بیاورد، بیشتر از دست می‌دهد. این هم گفتنی است که بیش از نود درصد آدمهای پرگو، دچار اختلال بیش‌فعالی هستند. و نیاز به معالجه دارند. حافظ فرماید:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صفت بسیار در عبارت کرد
همچنین:

۳۲۵

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
همان آدمهای پرگو هستند که مدام به مخاطب بمباران بمب شده خود، تا بخواهد در میان و در ازاء صد کلمه و جمله او یک جمله بگوید: گوش کن. گوش کن. و گاه پا را به جایی می‌گذارند که اعتراض‌کنان و با تشدد و تشر می‌گویند: ماشاءالله تو هم که نمی‌گذاری آدم دو کلمه حرف بزند. و از آن بدتر آنکه چانه او را — که یک لحظه به سوی دیگر، یا دیگری شده است، به طرف خود می‌کشند. این پرگوهای دچار «هجوم گفتاری»، معمولاً هم با صدای بلند حرف می‌زنند، و دره — تپه پراکنده‌گویی می‌کنند. حال دیگر از فاجعه آب دهان افشاندن بعضی از آنها، و جریحه‌دار و خش‌دار شدن تارهای صوتی‌شان حرفی نمی‌زنیم. و همین آدمها در تلفن هم بیداد می‌کنند. گاه بیش از یک ساعت (آری درست خوانده‌اید. یک ساعت) متکلم وحده هستند.

به همسران بازگردیم. معمولاً زن و شوهر با همدیگر پر حرفی نمی‌کنند. سهل است حرف یومیه‌شان را هم نمی‌زنند. و رنجش و گله به بار می‌آورند. بهترین توصیه‌ای که برای اینان دارم این است که این رسم را بین خودشان برقرار کنند که در شبانه‌روز یک ربع ساعت تا نیم ساعت از مسائل مشترک و کارهای مربوط به زندگی‌شان با هم حرف بزند.

۱۰ دوری دوستی می‌آورد. مرخصی دادن زن و شوهر به همدیگر تضمین‌کننده سلامت زندگی مشترک آنهاست. لازم نیست در همه‌جا زن و شوهر با هم باشند. نباید عرصه را بر شریک زندگی خود تنگ کنند. اگر زن بخواهد هفته‌ای یک شب، یا سالی یک هفته نزد

والدینش برود، مرد باید موافقت کند. مسافرت‌های کوتاه یا بلندمدت هر یک از آنها، همانند مسافرت‌هایشان با همدیگر، یا بیش از آن شفاف‌بخش است. یادمان هست که در اوایل همین مقاله آوردیم که متأسفانه «انس تحقیر می‌آورد» و آدمها — هم از زن و شوهر — وقتی زیادتر از حد با هم باشند کپک می‌زنند و همدیگر را دفع می‌کنند. برای آنکه انس برقرار و بر دوام بماند باید از اصل اصیل «دوری دوستی می‌آورد» مدد گرفت. زن و شوهر وقتی که موقتاً جدا از هم هستند، بیشتر به هم فکر می‌کنند.

این کمترین که پس از عمری حافظ پژوهی، گویی در مکتب رندی او درست و حسابی پرورش نیافته‌ام (یا شاید یافته‌ام و دارم تعارف می‌کنم؟) به این نتیجه رسیده‌ام و این جمله را در همان کتاب «کوتاه‌نویسی» نوشته‌ام که: «دوری نزدیکی می‌آورد، و نزدیکی دوری».

کلیم کاشانی هم شعر ژرفی در همین زمینه‌ها دارد:

با من آمیزیش او الفت موج است و کنار

دائماً با من و پیوسته گریزان از من

ایرج میرزا می‌گوید:

چاشنی وصل ز دوری بود

مختصری هجر ضروری بود

و حافظ که حافظه ماست می‌فرماید: تا نیست غیبتی نبود لذت حضور.

با درود و بدرود.

کوشاترین ایرانشناس، و پربرترین

ز دست ما و جهان رفت ایرج افشار
 بهشت بود در او، اوست در بهشت کنون
 نه جویبار، که دریای گوهرافشان بود
 به کارنامه خود، کار ناتمام نداشت
 به هجر یوسف خود صبر کرد چون یعقوب
 «به سان سرو بلند ایستاده بر لب جوی»
 به کاروان سنایی و راه فردوسی
 نبود مثل وی ایرانشناس در عالم
 به جاودانگی اش در حیات خویش رسید
 اگر چه عید، عزا شد ولی روانش شاد

به کوی امن و امان رفت ایرج افشار
 چو جویبار روان رفت ایرج افشار
 به سوی جان جهان رفت ایرج افشار
 مگو که دلنگران رفت ایرج افشار
 بدون آه و فغان رفت ایرج افشار
 بدون خوف خزان رفت ایرج افشار
 بدون هیچ گمان رفت ایرج افشار
 در اوج نام و نشان رفت ایرج افشار
 فرا زمان و مکان رفت ایرج افشار
 که سوی عالم جان رفت ایرج افشار

یک دهان به پهنای فلک هم نمی‌تواند شرح فرهنگ زنده، و زندگی فرهنگی آن بزرگمرد یگانه را بازگوید. در مقاله «چه بی‌نشاط بهاری که بی‌رخ تو رسید» که گزارش مراسم - یکی از مراسم بزرگداشت استاد ایرج افشار در مرکز دانشنامه بزرگ اسلامی، در روز دوشنبه ۲۳ اسفندماه ۱۳۸۹، باشکوه تمام است، خبرنگار خبره‌ای به نام ابراهیم عبدالله‌زاده، در سرآغاز، چنین نوشته است: «باید اهل فرهنگ باشی تا بدانی نوشتن / تصحیح ۳۰۰ کتاب، بیش از دوهزار مقاله و

یادداشت، پیمودن و جب به و جب تمام شهرها و روستاهای این سرزمین کهن، سردبیری چندین نشریه فرهنگی [و مجموعه ادواری مانند حدوداً ۲۰ کتاب به نام نامواره دکتر محمود افشار] و همکاری با آنها، کتابداری، نسخه‌شناسی، فهرست‌نگاری، تدریس دانشگاهی در ایران و گاه در خارج، مطالعات ایران‌شناسی، قاجار پژوهی، مدیریت انتشارات، همکاری در سطوح مختلف با نهادهای متعدد پژوهشی و ایران‌شناسی و کتابخانه‌ها و مراکز نسخه‌های خطی، یعنی چه؟» (روزنامه شرق، شماره پیاپی ۱۲۰۹، به تاریخ ۱۳۸۹/۱۲/۲۵).

در همین مجلس که به گزارش آن اشاره شد، در همان گزارشنامه از قول استاد بزرگ جناب آقای دکتر فتح‌الله مجتبابی در اشاره به خدمات عظیم روانشاد استاد ایرج افشار چنین آمده است: «... تدوین فهرست مقالات فارسی، تأسیس [و سالها اداره] کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، پایه‌گذاری رشته کتابداری [پیش از تأسیس این رشته در دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران] و اهدای کتابخانه بی‌نظیر و استثنایی [با احتوا بر بیش از سی هزار عنوان کتاب و چند هزار عنوان نشریه، به چند زبان، با تمرکز بر ایران‌شناسی ایرانی و جهانی] به مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی از کارهای بزرگ، خدمات ماندگار و استثنایی شادروان ایرج افشار بود.»

خانم دکتر ژاله آموزگار استاد فرهنگ و زبانهای باستانی او را دانشمندی به تمام معنا انسان شمرده که گشاده‌دل، دارای حسن‌خلق، بسیاردان، جوان‌پرور و بخشنده در اندیشه و گفتار و کردار بود. او جزو آخرین مردان از تبار مردان بزرگ یعنی شایستگی ارجمند و پرورده دوران ممکن‌ها بود، نسلی که محیط مناسب به آنها اجازه داده بود به دنبال آنچه می‌خواهند بروند؛ زمانه در آنها شور و عشق و علم و ادب پدید آورده بود؛ یک بعدی نبودند و هر یک دایرةالمعارفی بودند. بزرگانی نظیر: قزوینی، پورداد، فروزانفر، مینوی، زرین‌کوب، محمدامین ریاحی، زریاب‌خویی و ایرج افشار.

استاد افشار نمونه نمایان و اسوه شایانی در مهر ورزیدن به ایران و تمدن و فرهنگ آن، به ویژه در دوران اسلامی بود. او در حدود ۳۰۰ کتاب ارزشمند را شناسایی و بازیابی و تصحیح و احیا کرده است. حوزه علایق او بسیار گسترده بود از شاهنامه‌شناسی تا جغرافیا و تاریخ، و گیاه‌شناسی و ادبیات و حتی فرهنگ عامه و رشته‌های دیگر. او بیش از شصت سال از عمر ۸۵ ساله‌اش را بی‌وقفه، و بی‌شتاب، به شیوه آهسته پیوسته قلم زده بود. عمده آثار بزرگانی چون سیدحسن تقی‌زاده، و علامه محمد قزوینی را جمع و تدوین و طبع و نشر کرده بود. حتی نامه‌های آنها را.

۳۰۰ کتاب در واقع بیشتر به اسطوره می‌ماند، اما واقعیت دارد. با یک برآورده ساده می‌توان گفت که کمتر نویسنده / پژوهنده / مصححی می‌تواند در حدود ۲ کتاب در سال عرضه بدارد. حال آنکه مرحوم افشار در طی شصت سال سابقه قلمی‌اش، هر سال ۵ کتاب احیا کرده است. و بر این بیش از هزار مقاله بلند و هزار مقاله کوتاه یا یادداشت [مانند یادداشت سردبیر، یا وفيات المعاصرین] را باید افزود. خدمات غیرنگارشی، مانند تأسیس و اداره چندساله کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، یا شرکت در کنگره‌های ایران‌شناسی و شرق‌شناسی در سراسر جهان،

برقراری جایزه معتبر ایرانشناسی که تا پایان عمر پربار و برکتش ادامه داشت، و اداره موقوفات فرهنگی مرحوم پدر دانشمندش دکتر محمود افشار، و دهها فعالیت فرهنگی دیگر از جمله تدریس بر آنها اضافه می شود.

* * *

اولین بار حضرت آقای افشار را در سال ۱۳۵۲ که ایشان استاد رشته / درس نسخه شناسی در رشته کتابداری دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران بودند و من یکی از دانشجویان این رشته در مقطع کارشناسی ارشد بودم، زیارت کردم. بلندبالا، خوش سیما، و نرم گفتار بود. شخصیتی متین و معتدل داشت. ادب نفس و ادب درس را به کمال داشت. در آن ایام ایشان ۴۸ ساله و بنده، بیست سال کمتر، ۲۸ ساله بودم.

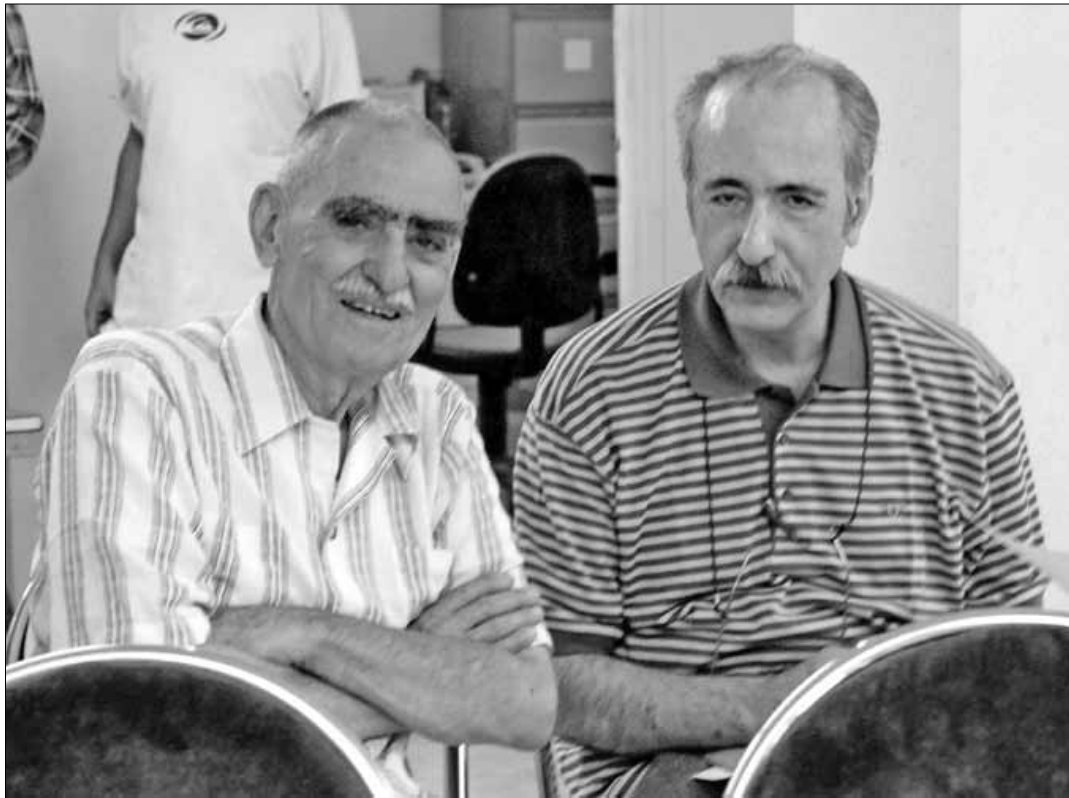
یکی دیگر از استادان بزرگم در همان رشته، سرکار خانم دکتر نوش آفرین انصاری (محقق) بود. ایشان به بنده، پیشنهادی فرمودند که پایان نامه ام را درباره «تذهیب» بگیرم و اطاعت کردم. اما اندیشناک بودم که در این باره هم کم می دانم، هم منابع و متون اندک است. استاد راهنمای من در نگارش این پایان نامه، جناب افشار بود.

در اولین دیدار با ایشان، بیم من کاسته، و امیدم افزوده شد. بیش از ده منبع، عمدتاً کهن که تازه تصحیح و طبع یافته بود، همچنین مرجع عظیم سیری در هنر ایران اثر مهم و ماندگار پروفسور پوپ را معرفی کردند. اهل کتاب می دانند که این کتاب ارجمند و کم نظیر با سرپرستی آغازین مرحوم کریم امامی، و سپس همت و حمایت جانانه چندین ساله هنرپژوه برجسته استاد دکتر سیروس پرهام و با همکاری جمعی از بهترین مترجمان رشته های گوناگون هنر و حتی هنرهای دستی، به طرز فوق العاده نفیس ترجمه شده و بر آن تعلیقات لازم نوشته شده و حتی تکمله های مفصل آن هم به فارسی روشن و روان برگردانده شده و در سال ۱۳۸۸ از سوی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در ۱۳-۱۴ جلد انتشار یافته است.

این یادآوری هم برای اطلاع رسانی است، و هم برای گفتن این نکته که منبع اصلی و اساسی من در نگارش پایان نامه ام، مقاله بلند بالا و پراطلاع «تذهیب» (illumination) نوشته اتینگهاوزن در این کتاب بود.

جناب افشار با حوصله و دقت نظر و خوشرویی مرا راهنمایی می کردند و مشخصات نزدیک به ۵-۶ کتاب تاریخ هنری فارسی را برای من فرمودند.

مشکل من در این کار سه چیز بود. اول اینکه تازه کار و نو قلم بودم. در آن سال (۱۳۵۲) دو-سه سال سابقه قلمی (آن هم نه پژوهشی) داشتم. سه اثر کم حجم هم بیشتر، منتشر نکرده بودم: الف) ترجمه کتابی به نام هنری میلر (رساله ای در شرح احوال و معرفی آثار هنری میلر، نویسنده نامدار آمریکایی)، ب) ترجمه کتابی از همین میلر با عنوان شیطان در بهشت، پ) نشر اولین دفتر شعرم، به شیوه نیمایی به نام کتیبه ای بر باد؛ همین. البته ۱۰-۱۲ مقاله هم نوشته یا ترجمه کرده بودم، که در نشریه های خوب آن روزگار: سخن، رودکی و کتاب ادواری الفبا و یک دو جای دیگر انتشار یافته بود. مشکل دوم بی اطلاعی وسیع از کاروبار تحقیق، به ویژه در زمینه هنر



• بهاء‌الدین خرمشاهی و ایرج افشار در نشر فرزانه روز، سال ۱۳۸۷ (عکس از سالی بیداروطن)

و تاریخ هنر و علی‌الخصوص موضوع رساله‌ام: تذهیب. و سوم: مشکلات مربوط به ازدواج و کمبود حقوق که اجازه نمی‌داد آپارتمانی، ولو بسیار کوچک، اجاره کنم. مشکل سوم چندان سنگین بود که نمی‌گذاشت در زمینه موردنظر مطالعه کنم. سخن کوتاه، سرانجام پس از نقل قولهایی از منابع فارسی، تقریباً تمامی مقاله/ رساله پربار «تذهیب» نوشته ایتنگهاوزن را ترجمه کردم و به عنوان نمونه، توصیف تذهیب‌کاری چندین نسخه خطی قرآن کریم را بی‌آنکه مجال یا امکان دیدن نسخه‌های مصاحف را داشته باشم در میان آورده بودم. شاید هم به صورت پیوست در پایان تز نسبتاً کوتاه خود (پیرامون صد صفحه) قرار داده بودم.

در طی این کار که فرصت آن هم بیش از سه چهار ماه نبود، چند بار با مرحوم استاد افشار ملاقات کردم. در آن زمانها، تز فقط با هدایت و حمایت علمی استاد راهنما نوشته می‌شد، و دیگر استاد (ان) مشاور نداشتیم.

باری اگرچه هنوز از چون و چند و فوت و فن پژوهش خبر نداشتم، ولی این قدر می‌دانستم که نمی‌دانم [تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم]. یک روز خدمت استاد افشار تلفن زدم و شمه‌ای از مشکلات علمی و عملی خود را با ادب و احترام عرض کردم و گفتم استاد می‌دانم که این تز حداکثر نمره میانه و با لطف شما قبولی می‌گیرد، نه بیشتر. و قبول دارید که امروزه غیر از معدودی از استادان فن تذهیب و تاریخ هنر، نمی‌توانند رساله‌ای بنویسند که موردپسند شما واقع شود، و نمره عالی بگیرد، ایشان خنده مهرآمیزی در صدایش شنیده شد که

حاکمی از همدلی و شاگردنوازی و بخشیدن قوت قلب، و درک موقعیت و مشکلات چندگانه من و قبول دشواری موضوع رساله بود.

دو هفته دیگر رساله‌ام را که در چند نسخه تایپ و تکثیر شده بود، پیش ایشان بردم و با شرم حضور و احساس قصور نسخه‌ای را تقدیم کردم. آن را باز کردند و پیشگفتار کوتاهش را خواندند و چند صفحه دیگر را تورق‌کنان ملاحظه کردند و همان خنده مهرآمیز را سردادند. گفتند: پس موضوع سخت بود؟ لااقل خوب است که کل مقاله «تذهیب» اتینگهاوزن را

ترجمه کرده‌ای، ترجمه‌ات هم خوب است، سابقه ترجمه داری؟

با خوشحالی از نزدیک دیدن رستگاری و تواضع واقعی گفتم دو-سه کتابی ترجمه کرده‌ام. گفتند بسیار خوب، من نامه‌اش را برای دانشکده می‌نویسم و نوشتند. نمره‌ای مرضی‌الطرفین [و به ترجمه اخیر بنده: هر دو سوپسند] و قابل قبول، که در واقع نوعی نواخت به هر دو معنا بود و تازیانة سلوک بعدی‌ام شد، مرحمت کردند.

بعضی‌ها با توییح به راه می‌آیند، و بعضی‌ها با تشویق، و من از نوع دومم. و در حیات و مناسبات فرهنگی‌ام با جوانها و تازه‌کاران از همین شیوه استفاده می‌کنم. فی‌المثل شاعر شعرهای بد و ضعیف را به نحوی تشویق می‌کنم که اگر استعداد گمراهی و خودپسندی دارد، به گمراهه برود، و اگر استعداد راهیابی دارد به راه بیاید. به هر حال به ندرت نوقلمی را برای کار(های) ضعیفش سرزنش کرده‌ام. البته پس از تشویق حساب شده اولیه، آهسته آهسته و با احتیاط باب انتقاد سازنده و نه سوزنده را باز می‌کنم. و غالباً دیده‌ام که صاحب اثر/ آثار ضعیف کم‌کم به راه آمده و به اصطلاح آبی به روده گرفته، و خودش شرمنده و حتی منتقد آثار قبلی خودش، که غالباً در زمینه ترجمه، داستان و بیشتر از همه شعر است، و گاهی هم پژوهشی است، می‌شود. و من شاد و شاکر می‌شوم که از پل شکسته لرزان، به خیر و سلامت گذاشته‌ایم.

باری، سالها بعد که فرصت‌های ملاقاتهای بیشتر با استاد دست داد، از روحیه و شیوه و حوصله شاگردپروری ایشان، با سپاس صمیمانه یاد کردم، و به شوخی به ایشان در مورد ترم گفتم: استاد آن اثر، تز نبود، در واقع آنتی تز بود، و ایشان مهربانانه خندیدند.

* * *

سالها گذشت و بارها ایشان را در محافل علمی یا منزلشان ملاقات کردم. سالهایی که من میانسال شده بودم و حضرت استاد پا به پیری گذاشته بودند، واقعه درگذشت ناگهانی و جانسوز فرزند برومند و دانشمندشان شادروان بابک افشار پیش آمد. این رنج کمرشکن را چندان کریمانه و به شیوه راضی به رضا و قضای الهی تحمل کردند که می‌اندیشیدم، حتی از عهده عارفان واصل هم ساخته نیست.

آخرین خاطره‌ام از ایشان، باز حاکمی از مکرمت و مکارم اخلاق است:

کتابی ارزشمند به نام هزار حکایت صوفیان (مجهول المؤلف، از قرن هفتم هجری) با همکاری آقای محمود امیدسالار، به شیوه نسخه برگردان (چاپ عکسی) در سال ۱۳۸۲ ش چاپ کرده بودند. بنده تا همین اواخر از طبع و نشر این اثر ارزشمند بی‌خبر بودم. سال گذشته،

از فروردین با همکاری برادرش شهاب و فرزندم عارف خرمشاهی، پس از عقد قرارداد با نشر قطره، همت به تألیف کتابی با عنوان «هزار حکایت عرفانی، و هزار عبارت» بستیم. مهمترین آثار عرفانی (منتور) را در کتابخانه خود داشتم. ده کتاب هم از دوست دانشورم جناب سیامک عاقلی، و ده کتاب دیگر از کتابخانه پربار فرهنگستان زبان و ادب فارسی، برای تکمیل منابع امانت گرفتم. یک روز که در منزل دوست دیرین دانشمندم جناب میرنجیب مایل هروی مهمان بودم، در میان دهها کتاب عرفانی فارسی ارزنده و غالباً کهن و چاپ شده در عصر جدید، ناگهان به همان کتاب «هزار حکایت صوفیان» برخوردم. حیران شدم که چگونه از طبع و نشر این کتاب ارزشمند، بی خبر بوده‌ام. دو دیگر اینکه فکر کردم با وجود آن کتاب، آیا عزم ما برای تدوین کتاب «هزار حکایت عرفانی، و هزار عبارت» همچنان جزم خواهد ماند؟

دیدم ناخوانایی اصلی (و نه بر اثر چاپ عکسی) در حدی است که بیش از نیمی از آن را خبره‌ترین خط‌شناسان و عرفان‌پژوهان هم نمی‌تواند بخواند. دیگر آنکه ما بیش از هفتاد کتاب عرفانی فارسی از قرن سوم (با یزید و حلاج و عبدالله بن خفیف شیرازی) تا قرن نهم (جامی به ویژه با دو اثر مهمش «نفحات الانس» و «بهارستان») را به وقت خوانده و بهترین حکایات و عباراتشان را گلچین و به‌گزین کرده‌ایم. عزم ما جزم ماند، ولی صلاح دیدم از آن چاپ یعنی نسخه برگردان استاد افشار و استاد امیدسالار هم سی‌چهل حکایت برگزینیم. در پی تهیه نسخه‌ای از آن برآمدم. چندانکه جستم کمتر یافتم. تا اینکه دوست شاعر جوانم آقای مرتضی بیاتی، در حدود اوایل اسفندماه گذشته، خدمت استاد افشار تلفن زده بود و پرسیده بود در کجا می‌توان نسخه‌ای از آن کتاب را تهیه کرد؟ ایشان فرموده بودند این کتاب را برای چی یا برای کی می‌خواهی؟ حکایت را بازگفته بود که برای فلانی می‌خواهم. با لطف و مرحمت فرموده بودند در بازار کتاب پیدا نمی‌شود، بیا منزل تا نسخه‌ای بدهم. رفت و با ذوق و شوق کتاب را برای من آورد^(۱). بلافاصله خدمت استاد تلفن زدم. ابتدا حالشان را که شنیده بودم در سفر اخیرشان به آمریکا سرمای سختی خورده‌اند پرسیدم. گفتند الحمدلله بهترم. اما پیدا بود که هنوز آثار و بقایای بیماری از تنشان بیرون نرفته است. دعا و از بابت کتاب مرحمتی تشکر کردم. و به دو هفته نرسیده بود که آقای علیرضا دوست محمدی، در مکالمه تلفنی ابتدا از وخامت حال استاد، و سپس با صدای گریه‌آلود از درگذشت آن بزرگمرد یگانه خبر داد.

آری من هم مانند شما خوانندگان فرهیخته این سطور تکان خوردم و رنج بردم. اگرچه مرغ مرگ‌اندیشم، و مرگ را تولد ثانی می‌دانم. روحش آزاد و روانش شاد باد. هنگام نوشتن این سطور، با به یاد آوردن ارادت چهل ساله، و شاگردی خود، این دو بیت را سرودم:

شاگردی من پیش تو دلشادی من بود در بند تو افتادم آزادی من بود
گاهی به خطا نام من استاد گذارند شاگردی یک عمر من استادی من بود

تهران، چهاردهم فروردین ۱۳۹۰

(۱) این کتاب را دکتر حامد خاتمی‌پور با همان عنوان با تعلیقات و فهرس و ثبت نسخه بدله‌ها، در دو جلد بر مبنای سه نسخه خطی، تصحیح و طبع کرده است. (تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۹).

قرآن - سرای تهران

مهمترین دارایی قدسی و معنوی یک میلیارد و ششصد و پنجاه میلیون مسلمان امروز جهان قرآن کریم است. هیچ کتابی اعم از قدسی و عرفی در فرهنگ بشری نیست که تاریخ جمع و تدوینش به روشنی آن باشد. هر صاحب‌دلی که منبع دسترس و امروزین - نوشته شده بر مبنای کهن‌ترین و معتبرترین منابع فریقین [در فرقه بزرگ اسلام: اهل سنت و شیعه که البته هر کدام از آنها چندین و چند فرقه و نحله دارد] - می‌خواهد یا به تاریخ قرآن تألیف شادروان محمود رامیار، یا پژوهشی در تاریخ قرآن اثر دکتر محمدباقر حجتی، یا قرآن‌شناخت و نیز پیوسته‌های ترجمه این بنده از قرآن کریم (قطع رحلی) مراجعه فرماید.

و دریغا که ما - همچنین برادران و خواهران اهل سنت - اطلاعات ناچیزی در این زمینه داریم.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی توجه تازه‌ای در ایران و جهان به این کتاب آسمانی که به عین‌الفاظ و حیاتی است پیدا شده است. در این سی‌وسه سال بیش از چندین قرن پیش از آن، به ویژه در ایران، آثار قرآن پژوهی نوشته شده است، و نزدیک به ده قرآن نفیس - اعم از قدیمی، یا نو نوشته و خوشش نوشته به طبع رسیده است.

قرآن کریم به حدود ۲۰۰ زبان ترجمه شده [که در قیاس با ۲۰۰۰ و بیشتر ترجمه کتاب مقدس (عهدین) اندک می‌نماید]. ما نزدیک به ۱۱۰۰ ترجمه فارسی از قرآن مجید به زبان فارسی، از قرن سوم تا امروز، و بلکه تا امسال داریم. فهرستگان نزدیک به نهصد ترجمه کهن، که همه تحت‌اللفظی است، به همت آقای علی‌صدرایی خوبی تدوین شده و از سوی مؤسسه ترجمان

وحی [= مرکز پیشین ترجمه قرآن به زبانهای خارجی در قم به مدیریت قرآن پژوه برجسته حجة الاسلام و المسلمین محمد نقدی] یک دهه پیش به طبع رسیده است. در یکصد سال اخیر، از چند سال پیش از انقلاب مشروطه تا امسال در حدود ۹۰ ترجمه فارسی امروزی از قرآن انتشار یافته است.

یعنی از کهن‌ترین آنها: ترجمه بصیرالملک شیبانی، معاصر و معاشر ناصرالدین‌شاه، تا جدیدترین که ترجمه برادر دانشمندم استاد دکتر غلامعلی حدّاد عادل، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی و مدیر دانشنامه جهان اسلام است. بنده بررسی و نقد ۳۹ ترجمه را، از این میان، در کتاب بررسی ترجمه‌های امروزی فارسی قرآن کریم آورده‌ام (چاپ همان مؤسسه ترجمان وحی).

بحث مفصلی نیز درباره ترجمه‌های قرآن به اغلب زبانهایی که ترجمه شده در دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی [۲ جلد، ۲۴۰۰ صفحه با شامل ۳۶۰۰ مقاله، به کوشش اینجانب و با همکاری ۱۷ نفر از قرآن‌پژوهان امروز، چاپ سوم، انتشارات «دوستان»، ۱۳۸۹] آمده است.

بیش از پانزده سال است که هر ساله، به همت سازمان اوقاف، مسابقات بین‌المللی حفظ، قرائت و تفسیر قرآن در ایران برگزار می‌شود. و نزدیک به همین مدت هر ساله، به همت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نمایشگاه قرآن، در سراسر ماه رمضان برپا می‌گردد که از جمله در آن آثار قرآن پژوهی فارسی، عربی و انگلیسی [و احتمالاً زبانهای دیگر] همواره با هنرهای چندگونه و چندین گانه قرآنی، و قرآنها نغیس خطی و چاپی برای تماشا یا فروش عرضه می‌گردد. همچنین چندین نشریه قرآنی داریم که مشهورترین آنها: پژوهشهای قرآنی، بینات، و ترجمان وحی است.

نقش و نفوذ قرآن در زندگی فرهنگی و روزمره ما مسلمانان وصف ناپذیر است. [نگاه کنید به کتاب قرآن در زندگی و فرهنگ عامه، به قلم نگارنده این سطور، که همین ایام از سوی مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر چاپش شده است.

در چندین زمینه فرهنگی، خبر برنامه‌ریزی تأسیس «قرآن، سرای تهران» هر دوستدار قرآن و معارف اسلامی را به وجد می‌آورد. حامی و بنیانگذار ین بنای عظیم و شهرک قرآنی، شرکت توسعه فضاهای فرهنگی، وابسته به شهرداری تهران - به مدیریت آقای دکتر اکبر تشکری‌نیا - است.

محل قرآن - سرا در اراضی عباس‌آباد، بین مصلاً و ساختمان فرهنگستانها و کتابخانه ملی و باغ هنر است. مساحت آن ۶۸ هزار متر مربع [به تقریب ۲۰۰×۳۴۰ متر] و زیر بنای آن، از آنجا که چند طبقه است. بیش از مساحت آن است. طراح اصلی و معمار عالی آن سرکار خانم دکتر فرشید موسوی هستند که جمعی از معماران دهه مسئولان با ایشان همکاری دارند.



اینک چند نکته که به ذهن ساده و غیر فنی‌ام رسیده است، به مدلول شعر سعدی: گاه باشد که کودکی نادان/ به غلط بر هدف زند تیری یا شعر حافظ:

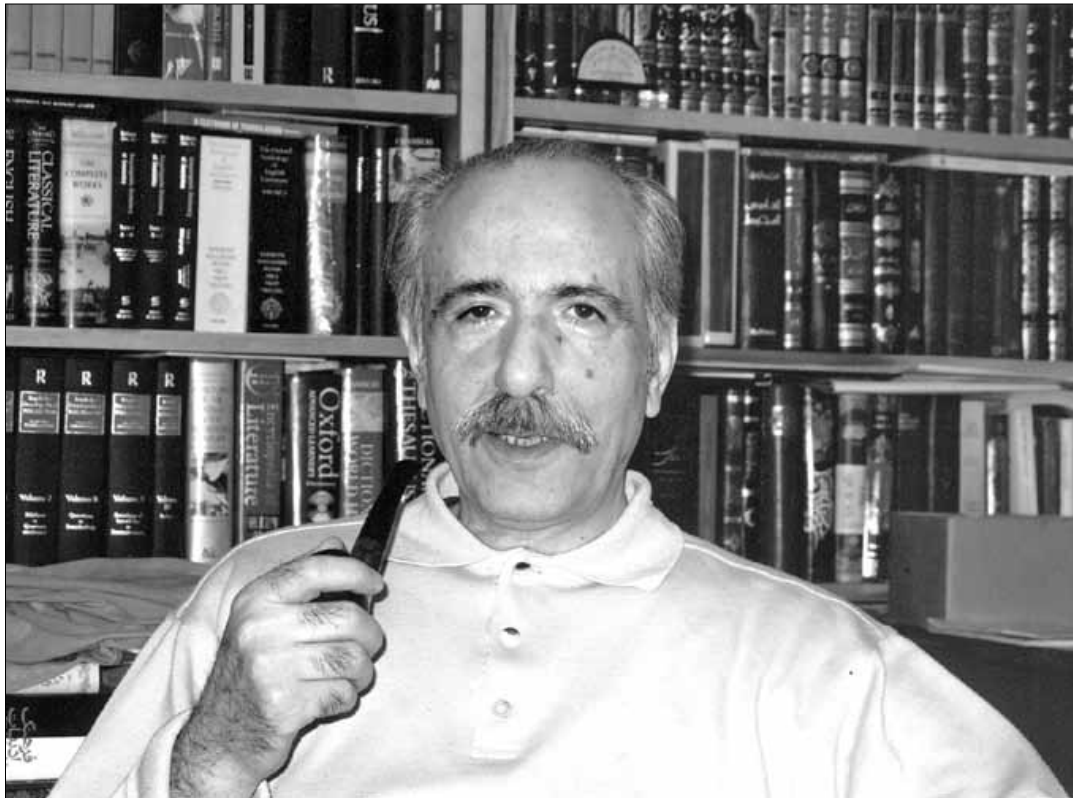
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
عرضه می‌دارم.

۱. نخست دربارهٔ تأمین اعتبار آن باید گفت: در کشور ما و شهر تهران. سابقه دارد که کارهای عظیم با مشکلات مالی مواجه می‌شود، که یک نمونهٔ آن تن‌زدن از پرداخت یک میلیارد دلار برای گسترش متروست که چند سال است با وجود تصویب مجلس و ابلاغ آن به دولت، دولت آن را جدی نمی‌گیرد، و همچنان معوق و معلق مانده است. تأمین خاطر دست‌اندرکاران به اندازهٔ تأمین بودجه اهمیت دارد. یک پیشنهاد ساده آنکه چون این طرح کلان، هم‌مذهبی و هم ملی است و یادگار و یادمانی از امروز برای دهه‌ها و سده‌های آینده و نسلهای پیاپی خواهد بود. می‌توان روی کمکهای مؤسسات خیریه و بیش از آن کمکهای مردمی هم به شرط اطلاع‌رسانی‌ها و صلاحی عام و خاص - حساب کرد. و می‌توان با وزارت دارایی و دولت به توافق رسید که برای تشویق در این امر، نوعی معافیت مالیاتی برای سایر درآمدها یا فعالیتهای اشخاص حقیقی و حقوقی قائل شوند.

۲. یکی از مهمترین مسائل. چند منظوره ساختن این بناست. اولاً با اینکه این بنا به صورت سرا - بستان [= بنا - باغ] درست می‌شود. نباید از بیم آنکه غیراسلامی / ایرانی، و به صورت فرنگی درآید، لزوماً باید یک - دو طبقه باشد. پیشنهاد من این است که هم از آغاز طرح آن را هشت تا ده طبقه بریزند. حتی سه - چهار طبقهٔ زیرزمینی هم علاوه بر آنها برای ساختن پارکینگها در نظر بگیرند. پارکینگها باید جمعاً بیش از هزار خودرو را پوشش دهد. اگر مراجعان خودروها را در خیابانهای پیرامون این شهرک قرآنی پارک نکنند - یعنی ناچار نباشد پارک کنند - از هر نظر زیبنده‌تر است. آری در مثل گفته‌اند: دَبْرَ الخَرْجِ قَبْلَ الوَلُوجِ (پیش از در آمدن به برون - شو نظر کنید). این از این.

حال، منظورم از چند منظوره ساختن را روشن‌تر بیان می‌کنم. دهه‌ها ست که داشتن یک نمایشگاه دائمی آرزوی شهروندان تهرانی - و گاه شهرستانی است. این گونه بناهای عظیم که رخدادی کلان است برای ما و امکانات، هر دو - سه دهه‌ای امکان‌پذیر است. بروفق رشتهٔ جدید آینده پژوهی، [future studies] ضرورت و فایده دارد که حتماً آینده‌نگرانه عمل کنیم. یعنی حتماً چنین بنای عظیمی را هم چند منظوره بسازیم و هم به نحوی بنیاد آن را بریزیم که دست کم آیندهٔ صدساله - و بلکه بیشتر ۵ - را در محاسبات خود بیاوریم. فی‌المثل اگر این شهرک را هشت تا ۱۰ طبقه می‌سازیم به نحوی بسازیم که در آینده بتوان آن را که از نظر سطح / مساحت / افقی گسترش نمی‌پذیرد، از نظر عمودی / هوایی گسترش‌پذیر باشد. ممکن است این حرفها و پیشنهادها غیرکارشناسی و غیرعملی باشد. ولی من باید این اجازه را داشته باشم که اگر نمی‌توانم امکان‌سنجی [Feasibility Study] کنم لااقل حرفهای خود را فرو نخورم و آزادانه پیشنهاد بدهم.

اگر این شهرک بتواند در عین حال با تغییرات دکوراسیون داخلی، سالی یک بار نمایشگاه بزرگ کتاب بشود. یا همچنین برای نمایشگاه‌های فرهنگی مشابه آمادگی داشته باشد عالی است.



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از علی دهباشی)

یا طبق پیشنهاد دیگر اگر اصولاً نمایشگاه دائمی کتاب (فارسی / عربی / انگلیسی) داشته باشد نور علی نور است.

توجه دست‌اندرکاران را به نمایشگاه دائمی کتاب فرانکفورت جلب می‌کنم. توجه به شهرک علمی / فرهنگی ژرژ پومپید و در فرانسه هم می‌تواند الهام‌بخش باشد.

توجه به برگزاری جشن‌های بزرگ مذهبی (مانند هفته وحدت / میلاد حضرت رسول اکرم (ص)، عید بزرگ فطر) و ملی (مانند نوروز) و اعیاد و گردهمایی‌های دیگر ضرورت و فایده دارد.

ممکن است تصور شود برای ایرانی - اسلامی بودن و نمودن بنا، باید آن را در طبقات کمتر ساخت. ولی این فایده، در برابر ضرورت‌هایی که اشاره شد، رنگ می‌بازد و تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. باید فایده‌ها و ضرورت‌ها را به اهم و مهم تقسیم کرد. اگر پرداختن به «اهم» ما را از «مهم» بازدارد، کار ما عقلایی است. در هر حال باید رشد جمعیت، به ویژه جمعیت جوان، و نیز رشدیابی فرهنگی مردم را در نظر گرفت. و به خاطر داشت: که اتفاق چنین گاهگاه می‌افتد.

۲. با طرح و تعبیه حفاظ‌ها، نرده‌کشی‌ها و سایر ایمن‌سازی‌ها می‌توان از سطح و فضای پشت‌بام‌ها هم، لااقل در ۷-۸ ماه از سال برای افزایش ظرفیت جهت اجتماعات نظیر افطاریه در رمضان، مراسم دهه اول عاشورا و اربعین و مناسبت‌های دیگر استفاده کرد.

۳. ایجاد فضای سبز و خیابان‌کشی‌ها و باغ و بوستان (پارک) سازی هم، چه در درون و چه بیرون شهرک حائز کمال اهمیت است. بدیهی است که کاشتن درختان همیشه سبز (بی‌خزان)

اولویت دارد. نیز ساختن استخر(ها) و حوض های فواره دار. و تعبیه نیمکتهای بسیار به ویژه برای نشستن و خستگی در کردن مسن ترها. نصب تلفن های عمومی هم ضرورت دارد. به یاد داشته باشیم که باغسازیهای تشکیل ایرانی در جهان شهره است.

۴. ساختن مسجد باید حساب شده باشد. به ویژه با توجه تام و تمام به اینکه این شهرک درست در نزدیکی مصلا ی بزرگ تهران است، و نمازهای جماعت و عید فطر و اوقاف دیگر را می توان در مصلا برگزار کرد.

۵. یک سالن، یا شبستان بزرگ و با حداکثر مساحت ممکن. از جمله برای برگزاری مسابقات بین المللی و داخلی قرائت قرآن با تجهیزات آکوستیک و نورپردازی یا نور و صدا از مهمترین ضرورت هاست و می توان قلب تپنده این شهرک قرآنی باشد. گنجایش اولیه آن را حدوداً ۵ هزار در نظر می گیریم و از آنجا که اینجا قلب قرآن - سرا است باید امکان گسترش پذیری یا توسعه آن برای دهه های آینده را هم در نظر داشت.

۶. ساختن حجره های متعدد در دورتا دور این بنا ضرورت و فایده دارد. برای آن می توان از حوزه های علمیه ایران و سراسر جهان اسلام گرت برداری کرد. یک کاربری این حوزه ها اتاق کار برای محققان ایرانی و خارجی، و یک کار برای دیگر اسکان دادن مهمانان خارجی در ایام و لیالی مسابقات و مناسبت های مشابه است.

۷. سر در ورودی آن بهترست به جای یکی، چهار باب باشد. و فی المثل همه به شکل «دروازه قرآن» شیراز در اوج و نقش، با استفاده از طرحها و مصالح کلاسیک و دارای برج نگهبان، گوسوار در دو طرف.

۸. مسئله سروصدا noise pollution و کنترل آن اهمیت دارد. یعنی چنان بنا شده که حتی آوای قرائت قرآن در یک زمان از چندجا بلند شود، و درهم و برهم، و غیرقابل فهم و استماع باشد. البته پخش سنجیده و همواره یک خوشخوانی قرآن (که بلندتر از حد نباشد) در همه ساعات روز تا اذان مغرب، و سپس دوباره از اذان صبح به بعد کمال مطلوب است.

۹. از نظر حمل و نقل درونی و بیرونی باید همزمان کار کرد. در کنار چهار دروازه ورودی - خروجی قرآن - سرا، در جهات اربعه، لازم است ایستگاه های مبدأ و مقصد مترو / اتوبوسهای تندرو / تاکسی برقرار باشد. حمل و نقل درونی، چه برای سوار و پیاده کردن مراجعان، چه حمل کالاهایی مانند کتابهای خریداری شده از نمایشگاه های فصلی / دائمی نیاز به تأمل جدی دارد. می توان به حمل و نقل ریلی بیش از انواع دیگر فکر کرد.

۱۰. بازاری سازی به شکل چهار سوق و قیصریه ضرورت دارد. مغازه ها بهترست راسته ای باشد.

مثلاً راسته فروشندگان لوازم صوتی و الکترونیکی قرآنی (بی آنکه از آنجا همواره صدا بلند شود)، راسته کتابفروشان فارسی / عربی / انگلیسی، نیز کتابهای ادبیات کودکان، و نوجوانان، نیز حتی اسباب بازی فروشی، و فروشندگان هنرهای دستی ایرانی، از فرش وقالیچه تا سجاده و رحل قرآن خوانی.

۱۱. ساختن رستورانها، چه به غذاهای ایرانی، چه غذاهای خارجی (چرا که ممکن است صدها مهمان خارجی غذاهای ایرانی را نپسندند)، همچنین قهوه‌خانه/کافی شاپها با وسعت کافی که امکان نشستن و گفت‌وگو برای مراجعه‌کنندگان بگذارد. نیز مغازه‌های ویژه غذاهای حاضری (fast food) اعم از آنکه در محل سرو و صرف شود. یا خریده و برده شود. مغازه‌های آب‌میوه/بستنی/فالوده/شربت‌فروشی هم ضرورت دارد. نیز آرایشگاه‌ها.
۱۲. سخنان اداره مخابرات و پست نیز لازم است. همچنین بانک و صرافی با امکانات ارزی جهانی نیز داشتن سیستم تلفن داخلی و خارجی. و امکانات دسترس به شاهراه‌های اینترنتی.
۱۳. بنای سالن/تالارهای متعدد سخنرانی. با تجهیزاتی که فی‌المثل بتوان، هنگام ضرورت یک سخنرانی را برای مستمعان ۴ تا ۱۰ سالن، همزمان پخش کرد. ولی در حالت عادی هر سالنی برای یک برنامه سخنرانی (هاست).
۱۴. سالن سینما و تئاتر یا سینما توآمان.
۱۵. ساختمان دفاتر مرکزی برای کارمندان، هیئت‌امنا/هیئت‌مدیره، دفتر تولیت.
۱۶. ساختن ساختمان وضوگاه، نیز حمام‌های پرتعداد اما کوچک، و دست‌شویی (به هر دو شکل ایرانی و فرنگی). توجه داریم که امروزه بسیاری از ایرانی‌ها نیز - گاه به دلیل کهولت و دردهای پا و کمر و مشکلات دیگر از توالی فرنگی استفاده می‌کنند.
۱۷. برای کودکان و نوجوانان کم‌سال باید امکانات ویژه در نظر گرفت از مهدکودک گرفته تا «شهربازی».
۱۸. بنای یک استراحتگاه ساده اما جادار. تصور کنید از یک جمعیت چند ده‌هزار نفری. که چندین و چند ساعت در برنامه‌ها شرکت کرده یا به نقاط مختلف قرآن-سرا سرزده‌اند، و از صبح تا عصر در این شهرک به سر برده‌اند. آیا یک استراحتگاه که ساعتی رفع خستگی کنند، یا چاشته - بند خود را بازکنند و پیک-نیک‌دار غذای همراه آورده خود را بخورند. ضرورت و فایده ندارد؟
۱۹. ساختن یک درمانگاه/کلینیک اورژانس با بهترین تجهیزات و کادر پرستار و پزشک و حتی داشتن امکانات مراقبت‌های ویژه (سی.سی.یو/ آی.سی.یو). با برقراری دواخانه/دراگ‌استور.
۲۰. سازمان کوچک و فعالی به نام انتظامات و نگهبانی، در شورای حل اختلاف یا اختیارات قانونی.
۲۱. ساختن نگارخانه (گالری) برای عرضه داشتن آثار هنری قرآنی و هنر قدسی و معنوی [همین ایام که این مقاله را می‌نویسم نمایشگاه جدیدی از آثار یک دهه اخیر استاد جلیل رسولی که در حدود چهل تابلو، یعنی چهل اجرای مختلف نقاشی‌خط از آیه نور هست به نام «نور علی نور»، در موزه هنرهای معاصر برقرار است و بنده از آن دیدن کرده‌ام و یادداشت‌برای نگارش معرفی و نقد آن برداشته‌ام. حال تصور کنید برقراری چنین نمایشگاهی در قرآن - سرا تا چه اندازه مناسب است. یا می‌توان از همه هنرمندان هنر قدسی - قرآنی دعوت به شرکت در نمایشگاه کرد. حتی می‌توان از قرآنی که استاد بزرگ، جناب آقای سیدمحمد احصایی روزی نیم صفحه به خط «محقق»، (که دانگ جلی ریحان) است. نمونه‌هایی از اصل، یا عکس آنها به نمایش گذارد.

خوشنویسان بسیاری می‌شناسم که یا کل مصحف شریف را نوشته‌اند، یا آیه‌نگاری کرده‌اند. نیز این نگارخانه می‌تواند محل برگزاری رونمای کتابهای قرآنی، یا مصاحف هنری نفیس اعم از خطی و چاپی باشد. خوانندگان گرامی عنایت دارند که در این مقاله از سخت‌افزار بحث می‌شود، نه از نرم‌افزار، یا نیز از کاربریها، مگر به حد ضرورت].

۲۲. ساختمان و تشکیل کتابخانه، مرکز اسناد ویژه قرآنی. البته به خاطر همجواری با کتابخانه ملی (که مرکز اسناد هم هست) و همچنین کتابخانه غنی فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌توان مراجعه‌کننده‌ای را که کتاب غیرقرآنی می‌خواهد به آن دو نهاد علمی ارجاع داد. اما کتابخانه و مرکز اسناد قرآن - سرا باید حتماً تخصصی و ویژه کار باشد با مجموعه‌های سراپا متشکل از آثار قرآنی و قطعاً به سه زبان فارسی / عربی / انگلیسی و احياناً اردو و ترکی. من خود در این زمینه سه - چهار کتابخانه کلاً قرآنی واقع در قم می‌شناسم. یا می‌توان یکی از آنها را مجموعاً و یکجا خریداری کرد، این مجموعه‌ها که من می‌شناسم بیش از پانزده و حتی بیست‌هزار اثر قرآنی دارند. مجموعه دیجیتال هم باید داشت یا ترتیب داد. امروزه کتابهای الکترونیکی (e-book) و گویا/ شنیداری (audiobook) از اساسی‌ترین مواد چنین کتابخانه‌ای است. ضمناً می‌توان از پشتیبانی‌ها و اهدای کتابهای مردمی نیز دلگرم بود. بسیاری از مردم قرآن - دوست یا قرآن پژوه ما مصاحف یا آثار قرآنی خطی دارند که مایل به فروش آنها نیستند و در ضمن نگهداری نسخه خطی هم برایشان دشوار است. با یک صلای عام (و به تعبیر امروز اطلاع‌رسانی رسانه‌ای) می‌توان گفت هزاران نسخه به صورت اهدایی - و ندرتاً فروشی - به این کتابخانه خواهد آمد. اسناد هم باید به نحوی قرآنی باشد. اسناد غیر قرآنی را باید به کتابخانه مرکز اسناد ملی - در همان همسایگی - احاله داد.

و تا فراموش نکرده بگویم که به شیوه مرضیه استاد کاظم بجنوردی سرپرست دایرةالمعارف بزرگ اسلامی [= دبا] می‌توان از بسیاری نسخه‌های خطی، عکس، و از نسخه‌های چاپی، نسخه زیراکسی خوب و خوانا و صحافی شده استفاده کرد. امروز صنعت زیراکسی‌سازی چندان در تهران پیشرفته است که غیراهل فن نمی‌توانند به آسانی بین کتاب اصلی (original) و زیراکسی صحافی شده که حتی لغات روی جلد کتابهایی که رنگی است، رنگی تهیه می‌کند، فرق گذاشت. بعضی از کتابخانه‌های مهم که آن مانند کتابخانه و موزه ملی ملک. کتابخانه مجلس شورای اسلامی، کتابخانه «دبا»، کتابخانه ملی و کتابخانه فرهنگستان زبان و ادب، دهها مجموعه کامل کتابخانه‌های ملی بزرگان فرهنگ را، به صورت اهدا، و با حفظ همان شکل و شمایل اصلی‌اش - گاه همراه با لوازم شخصی - مانند قلم‌های خودنویس، عینک، ساعت، و حتی میز تحریر و غیره - دریافت داشته‌اند و آنها را عیناً و مستقلاً جا و مکان داده‌اند. و این نهضتی است که ادامه دارد. در زمینه کتابخانه و مرکز اسناد (و در عین حال موزه قرآن) استاد کامرانی فانی کتابدار و کتابشناس برجسته، و بنده و دهها کتابدار کتابشناس دیگری می‌توانیم مشورت بدهیم. این کتابخانه / مرکز اسناد و موزه قرآنی، البته باید دفتر خدمات برای عکس گرفتن / زیراکس / اوزالید / صحافی و غیره داشته باشد.

۲۳. باز تا فراموش نکرده بگویم که این «چند منظوره بودن» که در آغاز این مقاله برای اصل بنای قرآن - سرا گفتم، باری کاربریها هم صادق است. یعنی مثلاً سالن سینما - تئاتر می تواند سالن اصلی سخنرانی، یا مراسم بزرگداشت خادمان قرآن و قرآن پژوهان برجسته از جمله حافظان قرآن و قاریان تا مجریان چاپهای نفیس مصحف شریف و آثار قرآنی دیگر تا خادمان چاپ در این زمینه باشد. و کلاً برای گردهمایی‌های دیگر هم از آن استفاده شود.

۲۴. ساختمان و دفتری به نام دارالترجمه که می تواند در دل ساختمانهای دفتری، که در بند ۱۵ خیلی کوتاه به آن اشاره شده باشد. منظور ترجمه‌های ساده و سریع و کوتاه است. عده‌ای از مترجمان دو / یا چند زبانه هم که ترجمه زنده / حضوری انجام می دهند می توانند کارمندان این دفتر باشند. نمی دانم آیا می توان از امکانات و خدمات ترجمه ماشینی - که امروزه بسی پیشرفته و کم اشکال شده - استفاده کرد؟ به هر حال مردان از این مقاله بیشتر طرح مسائل است، تا حل مسائل اما به مدلول «حُسن السَّوَالِ نصف الجواب» باید به همین شیوه تا پایان مقاله - که نزدیک است - ادامه بدهم. حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس. پیشنهاد می کنم اصولاً یک مسئول و مشاور اصلی در زمینه «کاربری و حسن استفاده از فضاهای قرآن - سرا» از هم اکنون زیر نظر دو شخصیت اصلی برجسته که نام بردیم، کار و «ایده‌دهی» خود را آغاز کند.

۲۵. اداره انتشارات، منظور یک دایره کوچک است برای کارهای کمتر از کتاب، (مثل بروشورها، برنامه‌ها، دعوتنامه‌ها، خبرنامه، نشریه داخلی و نظایر آنها. پیشنهاد این است که با دارالترجمه عملاً در یک جا باشد. برای چاپ کتابها می توان از شیوه برون - سپاری و دور - کاری که امروزه در سراسر جهان معمول است، استفاده کرد.

۲۶. با همفکری هیئت امناء هیئت مدیره و تولیت دعوی از قرآن پژوهان برجسته ایران و جهان اسلام، و با مشاوره با ناشران جهان اسلام که سال پیش در خرداد ماه اولین اجلاس خود را به ابتکار و حمایت و میزبانی ایران در ایران برگزار کردند، و دبیر کل آن درست فرزانه‌ام آقای دکتر علی زارعی نجفداری هستند، و اجلاس دوم آن ان شاء الله در مهرماه سال جاری با شرکت، شخصیت‌های بیشتری برگزار خواهد شد، طرح یک «دانشگاه جهانی وحدت قرآنی» را بریزند. و اصولاً سخنرانی‌های قرآن پژوهانه هفتگی در قرآن - سرا برگزار کنند. و همین مسئله، و مسئله تشکیل «فرهنگستان قرآنی جهان اسلام» را به بحث و نظرخواهی کارشناسی بگذارند و همایش‌های مناسب برای هر دو موضوع یا موضوعات قرآنی مهم دیگر برپا کنند. من به عنوان خادم خادمان قرآن آمادگی خود را برای اجرای یک سخنرانی در هر ماه یا هر دو ماه اعلام می دارم. یهدی الله لنوره من یشاء (خداوند به نور خویش هر کس را که خواهد هدایت کند. - سوره نور، آیه نور / ۳۵).

و بشارت قرآنی دیگر که حسن ختام این مقاله است: **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ** (اگر [دین] خدا را یاری دهید، شما را یاری دهد و گامهایتان را استوار دارد. - سوره محمد (ص)، آیه ۷).

تهران. هجدهم تیرماه ۱۳۹۰

شهر کتاب مرکزی

ارسطو بزرگترین فیلسوف و دانشمند یونانی باستانی در آغاز کتاب مابعدالطبیعه (متافیزیک) اش، علی الاطلاق یکی از مهمترین جملاتش را گفته است:
به طبع خویشتن تا می تواند هر انسان دوست دارد تا بداند
این ترجمه منظوم بنده از اولین جمله آن کتاب است. اگر «تا می تواند» را که افزوده تفسیری است در نظر بگیریم، بقیه عین کلام اوست. ترجمه انگلیسی دیوید راس، برجسته ترین مترجم آثار ارسطو، به انگلیسی را برای اطمینان خاطر شما نقل می کنم:

All men by nature desire to know.

انسان برای چه می خواهد بداند؟ برای دفع ضررهای واقعی و احتمالی. و جلب منافع/ مصالح واقعی و احتمالی. و چنانکه گفته اند احتیاج، مادر اختراع است. و انسان، حیوان ابزارساز و مخترع بزرگ در کارگاه آفرینش.

به گمانم این جمله ژرف هم از ارسطوست که می گوید انسان مدنی بالطبع است. یعنی باید گروهی زندگی کند. و هر که گریزد ز خراجات شهر/ جورکش غول بیابان شود. با گروهی زیستن است که عمر هفتاد، هشتاد ساله انسانها به هزاره ها می رسد. صنعت و صنعتگری انسان، طبیعت را رام دست او، و زیستگاه کمابیش مطمئن او ساخته است.

به درستی گفته اند که پس از انقلاب کشاورزی، که الهی - انسانی است، سه اختراع، برترین اختراع در جامعه بشری است: کشف/ اختراع آتش؛ اختراع چرخ، و سومین: اختراع خط.

اگر خط نبود حافظه هزاره‌ای انسانها به همان هفتاد و هشتاد سال محدود می‌شد. به مدد خط است که یافته‌ها و اندیشه‌های هر نسلی به صدها، و حتی هزاران نسل پیاپی منتقل می‌شود. کامپیوتر - اینترنت نواده‌های خط‌اند.

نیاز به اثبات ندارد که کتاب مهمترین ساخته و سازنده مدنیست است، حتی در این عصر که میراث‌بر دهها انقلاب فرهنگی / علمی است.

اما اینکه انسان، نشانه‌ساز، نشانه‌دان و نشانه‌خوان است، ریشه در طبع و طبیعت الهی او دارد. ما دهها ابزار حافظه‌افزا می‌سازیم اما حافظه اولیه فردی ارگانیکمان، ساخته و پرداخته صنع الهی است.

دوستی، در بحثی از این‌گونه بحث‌ها می‌گفت، در این جهان درندشت همه‌چیز انسانی است. گفتم به جز همان جهان درندشت، و بجز همان انسان. می‌گفت همه‌چیز طبیعی است. گفتم غیر از خود طبیعت.

در این شک نیست که در جهان طبیعی - صناعی بشری چه بسا چیزی شگرف‌تر از کتاب نیست. منظور از کتاب همه‌گونه مکتوبات و مطبوعات است.

بعضی از کسانی که نمک کتاب را می‌خورند و نمکدان را می‌شکنند می‌گویند دیگر عصر کتاب سرآمده است، اما زود نتیجه می‌گیرند. صفحه نمایشگر (مونیتور) کامپیوترها، و شاهراه‌های شگرف اینترنتی و الواح فشرده و همه فرآورده‌های میکرو (فیلمی) و غیره هم صور گوناگون کتاب است. حتی سخن شفاهی هم، کتاب / مکتوب بالقوه است. هر سخنی به محض آنکه ثبت و ضبط شد، ولو با حروف و به شکل مکتوب نباشد، باز نوعی از انواع کتاب است. حتی فیلم سینمایی هم کتاب است. چرا که از دل فیلمنامه برآمده است، یا حتی اگر بالبدیهه باشد، می‌تواند به صورت کتاب درآید.

آری، کتابی که ما می‌خوانیم یا می‌نویسیم، فقط یکی از صورتها، و البته کامل‌ترین شکل کتاب است.

همه می‌دانیم که پیشرفته‌ترین جوامع امروز غرب، و سپس شرق، نهضت کتابخوانی ملی داشته‌اند و دیگران هم نمی‌توانند نداشته باشند.

* * *

با همه انتقادات و سرزنش‌هایی که دانشوران و فرهیختگان فرهنگ‌ساز به دولت و ملت ما می‌کنند که چرا تیراژ کتاب در چند دهه اخیر در ایران سقوط کرده است [و یک مثال واقعی‌اش اینکه کتاب ارزشمند مرآت المثنوی با تصحیح جدید این بنده، که شادروان استاد زرین‌کوب هم بر آن مقدمه نوشته‌اند، و روانشاد بدیع‌الزمان فروزانفر و نیکلسون هم آن را ستوده‌اند، یادداشت نیکلسون در اوایل کتاب آمده و در یک کلام از آثار برجسته مولوی / مثنوی پژوهی ۶۰-۷۰ سال پیش، اثر تلمذحسین است، و یک دهه پیش نشر گفتار آن را در هیئتی آراسته و پیراسته به طبع رسانده بود، اکنون با شمارگان ۵۰۰ نسخه در دست تجدید چاپ است] برداشت بنده این است که با همه کم‌التفاتی‌ها که به مسائل فرهنگی می‌شود، ولی



• نمای بیرونی ساختمان شهر کتاب مرکزی واقع در خیابان شریعتی نبش خیابان معلم

موقعیت فرهنگی امروز ایران نه فقط نومیدکننده نیست، بلکه امیدبخش است. یکی از ایرانشناسان آلمانی معاصر در سفری که چند سال پیش به ایران و تهران داشت، با فارسی روان و حتی بی لهجه‌ای به من می‌گفت این «جلوی دانشگاه تهران» که شما دارید در اروپا هم کم‌نظیر است.

یا دوستان افغان و فرزندگان تاجیک، ایران را دارای پیشتازی فرهنگی در منطقه می‌دانند. یا آقای پروفیسور لوئیزون که ایرانشناس برجسته انگلیسی است و چندین اثر ارزنده راجع به ادبیات کلاسیک و عرفان ایرانی / اسلامی دارد و او هم فارسی را به شیوایی صحبت می‌کند می‌گفت، گنجینه ادب و عرفان کلاسیک ما در جهان ادب و ادب جهان، موقعیت بی‌نظیری دارد. امروز نهضت تصحیح متون، به پیشتازی سازمان فرهنگی فعال و کوشایی به نام «میراث مکتوب»، مایه مباهات است.

اگر تیراژ کتابها پایین آمده، در عوض تعداد عنوانها به نحوی باورنکردنی بالا رفته است. آمارها و کتابشناسی‌ها حاکی از آن است که در چند سال اخیر هر سال بیش از پنجاه‌هزار عنوان کتاب منتشر شده و می‌شود. امید دارم سخت‌گیری اداره کتاب در صدور مجوز کتابها کمتر شود. امروزه هر نویسنده و مترجمی می‌داند که باید اصل ۲۴ قانون اساسی را رعایت کند که می‌گوید کتابها یا سایر رسانه‌ها و فرآورده‌های فرهنگی باید سه نکته را رعایت کنند. (۱) خلاف اخلاق و عفت عمومی نباشند. (۲) حرمت مقدسات اسلامی را نگه دارند. (۳) خلاف مصالح مملکتی نباشند. با آنکه در کار نشریات هم سخت‌گیری می‌شود اما امروزه دهها نشریه (اعم از مجله و

روزنامه) ارزشمند داریم که بعضی از آنها در مقیاس جهانی هم مایه دلخوشی و مباهات است. در تهران امروز، جایی برای نشستن و گپ‌زدن بسیار کمیاب است. بسیاری از اهل فرهنگ در کمبود و فقدان چنین مکانی، ناچار به لابی هتلها پناه می‌برند. اما «جای نشستن» نباید فقط جای فیزیکی برای نشستن باشد. باید فال و تماشا هم باشد. باید کتاب و انواع فرآورده‌های فرهنگی هم داشته باشد. از جمله مثلاً سی-دی موسیقی دیروز و امروز و شرق و غرب. یا سی-دی‌های فیلمهای سینمایی، که البته به نحو مجاز تکثیر شده باشد.

* * *

یک دهه و نیم است که دو گونه نهاد فرهنگی در کلانشهر تهران و بعضی شهرها و مراکز استان، تأسیس شده که فقط برای فرهنگسازان نیست بلکه برای همه شهروندان است. آگاهی و نیاز به بحثهای فرهنگی / هنری / علمی / ادبی امروزه دیگر خاص روشنفکران نیست. این دو نهاد یکی فرهنگسراهاست، که به همت و حمایت سازمان فرهنگی و هنری شهرداری‌ها تأسیس شده، و دیگر شهر کتاب‌ها که غیردولتی و غیرانتفاعی است. مجموعه تشکیلات شهرکتاب عبارت است از:

- مؤسسه شهرکتاب: شرکت مادر
- شرکت نشر کتاب هرمس
- شرکت نشر موسیقی هرمس
- شرکت صادرات و واردات شهرکتاب
- شرکت توسعه و فروشگاه‌های زنجیره‌ای شهرکتاب
- مرکز فعالیت‌های فرهنگی و بین‌المللی شهرکتاب.

* * *

امروزه بیشترین اهل فرهنگ، مدیر عامل فرزانه شهرکتاب مرکزی، جناب مهندس مهدی فیروزان را می‌شناسند، که در سه دهه بعد از انقلاب همواره عهده‌دار مسئولیتهای مهم فرهنگی بوده است، و امروزه ساختمان و سازمان این شهرکتاب را به عنوان الگو برای شهر کتاب‌های دیگر با سختکوشی و کوشش آهسته - پیوسته خاص خود سامان داده است. در سال جاری سه‌بار به این شهرکتاب رفته‌ام و همه بخش‌ها و غرفه‌هایش را با علاقه تماشا کرده‌ام. و دیدم که به‌نحوی طراحی شده است که خانواده‌ها به ویژه با فرزندان‌شان هم برای گذران ساعاتی خوش، و هم خرید انواع فرآورده‌های فرهنگی، می‌توانند بی‌هیچ شتابی، ساعتها در آن فضای فرهنگی و فرهنگ‌افزا به‌سر برند. و از شرایط راحت‌بخشی و رفاه هیچ فروگذار نشده است.

شهرکتاب مرکزی که پیش از این نیز فعالیتی در خور در زمینه‌های فرهنگی داشته، اقدام به تجدید بنا و نوآرویی نمود که به‌نظر می‌رسد مهمترین آنها این است که اهل کتاب و اهل فرهنگ محلی یافته باشند تا در هفته ساعتی را در آنجا بگذرانند. آنچه می‌توان گفت



• استاد بهاء‌الدین خرمشاهی در یکی از نشست‌های اهل قلم در شهر کتاب مرکزی

جایش برای اهل فرهنگ ما در شهر بزرگی مثل تهران واقعاً خالی است، پاتوق فرهنگی است که به دور از هیاهوهای مختلف و جاروجنجالهای این دسته و آن دسته، واقعاً یک پاتوق فرهنگی باشد و اهل فرهنگ در آنجا احساس خوبی داشته باشند.

فروشگاه مرکزی شهرکتاب، تنها یک کتابفروشی نیست اما تمام امتیازات یک کتابفروشی خوب را دارد. علاوه بر جدیدترین کتابهای فارسی، کتابهایی به زبان انگلیسی به‌ویژه آثار مرجع انگلیسی هم دارد. این هم بسیار مهم است که سفارش برای وارد کردن کتاب از خارج را هم در زمانی کمتر از یک ماه می‌پذیرد.

نمی‌دانم که من آدم قدیمی هستم یا جوانترها هم با من در این حس مشترک هستند که در فضاهای قدیمی و در آن فضایی که نوعی حالت یاد و دریغ [= نوستالژیک] آدم را دربرمی‌گیرد، احساس مطبوعی دارند. در فروشگاه جدید شهرکتاب مرکزی که در خیابان شریعتی بالاتر از تقاطع مطهری واقع شده، بنای قدیمی مرمت و تقویت شده و اسباب و لوازمی هم با پیشرفتهای روز به آن افزوده شده، مثل تهویه مطبوع و لوازم نورپردازی، ولی حال و هوای قدیمی حفظ شده. در ایجاد این حس، نمای بیرونی ساختمان به کمک آجر به کار رفته در آن و قوسهای سنتی و رنگ فیروزه‌ای که در همه جای بنا همراه است، نقش زیاد دارد.

این بنای سه طبقه که به نظرم بیش از دو هزار مترمربع مساحت دارد به کمک یک معمار خوب باید بازسازی شده باشد. ورودی دلباز با سقف بلند، طراحی داخلی قابل قبول برای

عرضه کتاب، اختصاص راهرو و آسانسور برای معلولان و کالسکه خردسالان، سامانه تصفیه هوا و تنظیم رطوبت و سرمایش و گرمایش و پنجره‌ها و ویتترینهای حداکثری، همه حکایت از پشتوانه‌های کافی مهندسی در ساختمان دارد که برای راحتی و بهره‌برداری مناسب، یک‌یک، مهم و درخور توجه است.

برای افرادی مثل من که سن و سالی از آنها گذشته، صندلیها، مبلمان و چهارپایه‌های متعدد و گوناگون برای نشستن و نفسی در فضای کتاب تازه‌کردن جاذبه بسیار داشت. عده‌ای می‌آیند و مدتی می‌نشینند و کتابی را می‌خوانند و موقع رفتن آن را سرجایش برمی‌گردانند تا فردا که باز هم بیایند و مطالعه را در همین جا، بدون خرید، ادامه دهند... و این نیز لطفی دارد...

شهرکتاب مرکزی کافه‌ای هم دارد که می‌توان آنجا را برای نشستن و گپ زدن انتخاب کرد. می‌شود چای خورد و کتاب خواند. یا دمنوشهای دیگر مثل گل‌گاوزبان و البته قهوه نوشیدنی دیروزه و امروزه که گویا قدمتش در جامعه ما از چای بیشتر است که محل‌های عرضه چای و قلیان را قهوه‌خانه می‌گویند. گرچه دیگر سالهاست قهوه‌ای در آنها عرضه نمی‌شود.

از پدربزرگ تا نوه را نیز در آنجا می‌بینید که هر یک را پدیده‌ای جذب کرده و سرگرم ساخته‌است و البته فضایی ویژه خردسالان، تا در زمانی که بزرگترها در حال بازی با کتابها و سایر وسایل آنجا هستند خردسالان در محل امنی باشند. فروشگاههای شهرکتاب از سال ۱۳۷۵ که تأسیس شده‌اند تاکنون توانسته‌اند خدمات قابل توجهی به عرصه فرهنگ جامعه داشته باشند. نفس وجود آنها بدون شک فروش کتاب را افزایش داده. گرچه این آمار و ارقام فروش و شمارگان [تیراژ] هزارتایی و هفتصدتایی کتاب به هیچ‌وجه شایسته جامعه ما نیست.

این فروشگاه علاوه بر فروش کتاب و اقلام فرهنگی مرتبط، اقدام به فعالیتهای فرهنگی ارزنده‌ای نیز نموده تا بتواند با معرفی جذاب کتابها و اقتناع ظریف مردم به‌ویژه نسل جوان، فرهنگ کتابخوانی را گسترش دهد.

معرفی کتاب با حضور نویسندگان آنها، مردم و گزارشگران مطبوعات؛ رونمایی کتاب و محصولات فرهنگی؛ نقد کتاب و آثار سینمایی و موسیقایی؛ قصه‌خوانی برای کودکان؛ برگزاری نمایشگاه عکاسی، نقاشی و هنرهای تجسمی؛ برگزاری نمایشهای سنتی مانند شاهنامه‌خوانی و بحثهای مشاوره‌ای درباره معضلات اجتماعی روز، همسران جوان، کودک موفق، هوش هیجانی، خویشتنداری با حضور استادان که به‌نظر می‌تواند فوق‌العاده مهم و سازنده باشد.

اینگونه بحثها و گفتگوها که خوب است به صورت آزاد و با حضور یک استاد به منظور هدایت و راهبری بحث و ایجاد فضای رشد افکار شکل بگیرد، می‌تواند از مهمترین ثمرات و کارکردهای شهرکتاب مرکزی باشد.

بر ما پوشیده نیست که جامعه ما که امروز در کلانشهری مثل تهران زندگی می‌کنند با انبوهی مسائل و مشکلات روحی و رفتاری از طرف خودشان یا اطرافیان‌شان دست به گریبانند و از سوی دیگر این نکته هم پوشیده نیست که رفتن به نزد مشاور و روانپزشک هنوز در جامعه ما برای بسیاری از افراد سخت است.



• قسمتی از کتابفروشی شهر کتاب مرکزی

اینگونه جلسات مشاوره‌ای عمومی می‌تواند جایگزین بسیار مناسبی برای آن دسته افراد باشد که به مشاوره‌های غیردرمانی و غیرجدی نیاز دارند. این گروه می‌توانند با حضور در این جلسات به روشهای حل مسائل و مشکلاتشان دست یابند. جامعه ما یک جامعه در حال گذار است و باید برای گذار بی‌خطر و سالم این جامعه اقدام و کار بسیار کرد.

یک نکته دیگر بگویم و سخن را کوتاه کنم. شهرکتاب مرکزی تحت مدیریت یک بانوی ایرانی امروز، سرکار خانم مژگان رئیسی امجد تا مرحله بهره‌برداری هدایت شده و اکنون نیز مدیریت می‌شود. نمونه‌های خلاقیت یک بانوی ایرانی در این عرصه به زیبایی تمام دیده می‌شود و برای هر گروهی که از هر زاویه‌ای به زن ایرانی امروز و کارکردهایش و محدودیت‌هایش نگاه می‌کنند می‌تواند جالب باشد.

امید دارم این‌گونه فعالیتها چندان ادامه یابد که شهرمان روزی «شهرکتاب» شود. در پایان از همفکری، همراهی و همقلمی دوست داستان‌نویس هنرمندم، آقای مهندس امیررضا پوررضایی که در نگارش این مقاله مرا یاری داد، همچنین وظیفه‌شناسی و خوشرفتاری و مهربانی یکایک اعضای خانواده شهرکتاب سپاسگزارم.

کتابیاری

ابتدا درباره کلمه «کتابیاری» — با آنکه ساختار شفافی دارد — توضیحی عرضه می‌دارم. ذهن هر خواننده یا شنونده این کلمه، به محض دیدن/خواندن یا شنیدنش، اجمالاً درمی‌یابد که مراد از آن «یاری کتاب» یاری دادن به کتاب است. و به قاعده تداعی / همخوانی آزاد اندیشه(ها) به یاد «آبیاری»، «بهیاری»، «دادیاری»، «کودکیاری» می‌افتد، و معنای اجمالی آن را درمی‌یابد.

این واژه پیشنهاد یا بخوانید برساخته بنده است که واژه‌های بسیاری ساخته‌ام که در حدود ۵۰ تای آنها امروزه رواج و روایی دارد، و شاید در یکی از «قلم رنجه‌ها»ی آینده به این موضوع پردازم.

مراد دقیق‌ترم از این کلمه یاری دادن به کتاب، پیش از تولید و تولد تا اوان نوزادی، و ماه‌های اولیه پس از چاپ و نشر آن است.

یک اصطلاح زیبای طنزآمیز هم داریم و آن «کتابنده» بر وزن شتابنده است که شادروان کریم امامی آن را ساخته بود و مثل لقب یا جانشین اسم، در بعضی آثار قلمی‌اش درباره خود به کار می‌برد.

می‌توانیم «کتابنده» را گسترش معنا بدهیم و مراد از آن را همه کسانی که به نوعی و نحوی با کتاب سروکار دارند در نظر بگیریم. کتاب مهمترین و کهن‌ترین فرد از خانواده آثار مکتوب است که کهن‌تر از آن فقط صخره‌نگاره‌ها، و کتیبه‌ها و طومارها هستند یا بوده‌اند.

از شگفتی‌های روزگار ما این است که در عین تورم و رکود اقتصادی و حتی تورم-رکود

(stagflation) که دچار آن هستیم، به گونه‌ای رشد و رونق فرهنگی داریم. ممکن است بعضی از خوانندگان، مقاله‌ای از همین قلم را تحت عنوان «رشد و رونق فرهنگی ایران» که در آذرماه ۱۳۹۰ در دو شماره پیاپی روزنامه اطلاعات به چاپ رسید ملاحظه کرده باشند. دولت در این رشدهی و رشدیابی سهم کمتری دارد. و همه می‌دانند که رقم بودجه فرهنگی هنوز که هنوز است ناچیز است. اما بخش خصوصی بیش از پنجاه سال است که کوشاست. اگر چه با دستان بسته، یا با یک دست شنا می‌کند. و بر وفق این شعار معروف انگلیسی publish or perish (منتشر کن یا نابود شو) یا شعار و مثل معروف دیگری که آن هم انگلیسی است (Sink or Swim) (یا شنا کن یا غرق شو) رفتار می‌کند. اگر عرق میهنی‌تان از درج دو مثال انگلیسی اندک جنبشی پیدا کرده، می‌توان دو مثال فارسی آورد و گفت به شیوه «بخور و نمیر» یا «بمیر و بدم» کوشیده است.

□

صنعت چاپ و نشر در ایران امروز بیش از سی هزار «نهاد» دارد. یعنی از شرکت افست و سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد گرفته تا دهه‌های «دکا دکا»ی سراسر کلانشهرها، شهرها، و شهرک‌ها و احتمالاً بعضی بخش‌ها و روستاها. تا کتابفروشی‌ها و حتی «بساط»های دست دوم فروشی تا پیک‌های کتاب‌رسان. از ناشران بزرگ، از میان ۱۱ هزار ناشر که امروزه داریم، مانند نشر قطره و علمی‌ها (سخن، علم، جاویدان) گرفته تا ناشرانی که به جای جا و مکان و دفتر دستک، فقط یک موبایل دارند و سری پرشور، و دلی پرخون از رفتار فلک کجمدار. از همکاران حدود ۶ هزار نشریه (مجله و روزنامه) گرفته تا پسر بچه‌های تکفروش روزنامه و مجله که در بیش از هشتصد شهر ایران زمین داریم. آری به برآورد بنده که آمار و مرجع عمده‌ای ندارد، در حدود یک میلیون نفر درگیر و گیرودار این صنعت نشر هستند. البته باید خانواده‌هایشان را هم به حساب آورد.

□

در مجموع و کلان‌نگرانه، کتاب و نشر و نشریه در ایران گویی تنش به تن سایر صنایع و رشته‌ها خورده که هم رشد دارد و هم رکود. به گمانم این شصت هزار عنوان کتاب که در سال‌های اخیر، طبق آمار و ارقام منتشر می‌شود، هر اقتصاددانی را سرگشته و مبهوت می‌سازد. مخصوصاً که «هنر کتاب‌نخواندن» دهه‌هاست که جزو هنرهای ملی و عادات فردی ماست.

از این یازده هزار ناشر، حداکثر سیصد ناشر فعال داریم و بقیه را از زبان مولانا می‌شنویم. از هزاران تن یکی تن صوفی‌اند / مابقی در سایه او می‌زیند

□

همه می‌دانیم که (یکی از) بزرگترین معضلات صنعت نشر ما ضعف و کمبود «پخشگر» است. و نداشتن یک نظام بزرگ و سراسری توزیع. شاید چاره‌اش در تشکیل یک ائتلاف یا تعاونی توزیع سراسری — و نه سرسری — باشد. به نظر من یک چاره اساسی‌اش هم

افزون‌سازی تقاضاست. و تقاضا هم خود مبتنی بر توسعه‌دادن فرهنگ کتابخوانی است. امروزه بیشترین چیزی که بیشترین آحاد ملت ما می‌خوانند حتی نشریه و روزنامه نیست، بلکه چنانکه افتد و دانی، «پیامک» است. ترافیک تلفن، به ویژه تلفن همراه (موبایل) در ایران بیداد می‌کند. نیز هر گونه «چت» و مت و بدتر از همه تلفن‌های اختلاطی طولانی، نیز شاید کامپیوتر و اینترنت بازی.

بعضی از صاحب‌نظران اُفت و آفت کتابخوانی را چند رسانه‌ای شدن جامعه ما می‌دانند. البته معلوم نیست که اگر تنها همان رسانه کلاسیک کتبی (کتاب/ روزنامه/ مجله) را امروز هم داشتیم، لاکتابان به باکتابان تبدیل می‌شدند. یک نقد دیگر آنکه تعدد و تنوع رسانه‌ها هرگز نتوانسته و نمی‌تواند کتابخوانان حرفه‌ای و قهار و قَدَر را از انس و علاقه کتابخوانی‌شان بازدارد. اما واقعیت این است که تعدد رسانه‌ها تأثیر خودش را دارد. در حوزه‌ای دیگر یعنی سینما و سینما رفتن هم، در ایران بیشتر از میانگین جهانی افول یافته است که ناشی از کم شدن علاقه مردم به سینما و فیلم دیدن نیست، بلکه ناشی از این واقعیت هم هست که پُرشدن خانه‌ها از فیلم‌های ویدئویی و سی-دی، و نیز پخش فیلم از تلویزیون ملی و ماهواره‌ها، باعث شده که اغلب سالن‌های سینماها خالی شود.

اصولاً مردم ما آن قدر که به اتومبیل و مدام بالا بردن مدل آن علاقه و اهتمام دارند، یا آن میزان که برای سر و وضع خود خرج می‌کنند، یک صدم آن برای فرآورده‌های فرهنگی خرج نمی‌کنند. می‌گویند - و راست است، اما درست نیست - که کتاب گران شده است. این ادعا چند پاسخ یا توضیح دارد. نخست اینکه حتی وقتی که کتاب نسبتاً ارزان بود باز هم به آن اقبال و از آن استقبال شایان نمی‌شد. دوم این واقعیت که آری کتاب هم ناگزیر به خاطر تورم عام و بالا رفتن قیمت همه مصالح یا خدمات وابسته به تولید آن، گران‌تر شده، اما در مقایسه، کمتر از هر کالای دیگر گران شده. سوم این واقعیت طنزآمیز تلخ هم حاکم است که اکثریت کتابخوانان از اقشار کم‌درآمدتر هستند و پولدارترها نه در عهد ارزانی، نه در عهد گرانی نسبی، اهل کتاب نبوده و نیستند. چهارم اینکه اغلب مردم، و حتی تحصیلکرده‌ها اعتقادی به ضرورت و اهمیت و فایده کتاب و کتابخوانی ندارند. و گرنه به قول معروف به تیغ مرتضی علی هم که شده، از زیر سنگ تهیه می‌کردند.

پنجم اینکه گران شدن کتاب - که اغلب، بلکه تمامی ناشران با اکراه تمام و زدن از سود ناچیز خود به‌ناگزیر به آن تن در داده‌اند - کمتر از هر کالای دیگر بوده است.

اگر اوایل دهه ۵۰ (۱۳) را مبنا بگیریم، اغلب کالاها و خدمات و حقوق‌ها و دستمزدها، در حدود هزار برابر بالا رفته است. سکه که آن زمان کمابیش صد تومان بود، اکنون بیش از ششصد هزار تومان است. یعنی شش هزار برابر. در سال ۱۳۵۲ که از تنهایی انفرادی، به تنهایی مضاعف (ازدواج) روی آوردم، یا به تعبیر دیگر از زیر باران به زیر ناودان پناه برده بودم، درست به یادم هست که سکه دویست تومان بود، یعنی بعد از ۳۸ سال، در سال ۱۳۹۰ (امسال) به ۳ هزار برابر افزایش پیدا کرده است. افزایش قیمت مسکن هم شاید کمی کمتر

از ۱۰۰۰ برابر از ۴۰ سال پیش تاکنون باشد.

اما در مورد کتاب، در اوایل دهه ۵۰ (۱۳) کتاب عادی صفحه‌ای یک تا دو ریال بود که امروز در حدود ۳۰ تومان است که می‌شود بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ برابر. اگر به بحث و فحص بیشتر در این زمینه علاقه دارید از جمله می‌توانید به مقاله‌ای که ۱۵-۱۶ سال پیش نوشته‌ام و در یکی از مجموعه‌های مقالاتم چاپ شده است مراجعه بفرمایید. عنوانش «گران‌نمایی کتاب» است.

□

پس از مقدمات، به بحث اصلی بازمی‌گردیم تا بیشتر روشن شود که منظور از «کتببازی»، در نظر و در عمل چیست.

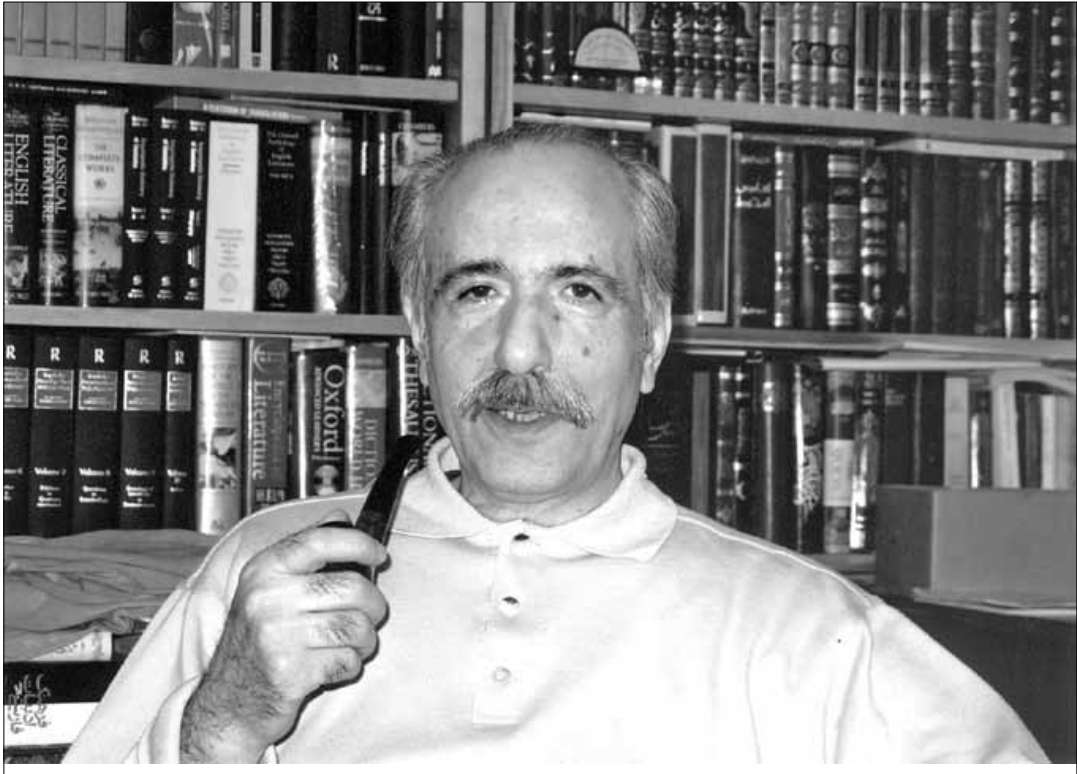
وظیفه اصلی ناشران تولید کتاب یا تجدید چاپ کتاب‌هایی است که پیشترها تولید کرده‌اند. روشن است که بازاریابی و حتی بازاریابی و هدایت و جلب مشتری و آگاهی‌رساندن به ایشان هم جزو همین وظیفه است. پس وظیفه ناشر دو قسمتی است:

الف) تولید. اعم از چاپ اول یا تجدید چاپ (ها) ب) توزیع. توزیع همان فرایند رساندن کتاب است به خریداران. اما این کار چون مستقیم انجام نمی‌شود، لذا عبارت است از رساندن کتاب از انبار ناشر یا حتی گاهی از چاپخانه به انبار توزیع کننده (پخشگر) یا توزیع‌کنندگان. بعضی از ناشران کتابفروشی هم دارند. اما یک کتاب چند هزار (و اخیراً دور و بر یک‌هزار) نسخه‌ای را نمی‌توان فقط در یک کتابفروشی عرضه کرد. در عمل دیده‌ایم که عده‌ای از ناشران کتابفروشی دارند، و عده‌ای از کتابفروشان هم جواز نشر کتاب.

به یک تعبیر می‌توان گفت که توزیع‌کنندگان رابط بین ناشران و کتابفروشان هستند. در اینجا ضرورت ندارد که به ریزه‌کاری‌ها و مشکلات اقتصادی در روابط ناشر-توزیع‌کننده، یا توزیع‌کننده-کتابفروش. یا کتابفروش-خریدار بپردازیم که یکی داستانی است پرآب چشم. حال باید دید کتببازی در چنین وضعیتی چه جایگاه و ضرورتی دارد. هم مؤلف/مترجم یا تصحیح‌کننده یک متن خطی در یک کلمه صاحب اثر/کتاب، هم ناشر، و هم پخشگر و حتی کتابفروش، و هم کتابنده‌ها، یعنی کتابگزاران، نویسندگان نقد و معرفی، یا فقط معرفی (اعم از کوتاه یا بلند) هر یک در این میان وظیفه یا حرفه و علاقه‌ای دارند.

هدف اصلی و کلی از «کتببازی» اطلاع‌رسانی به اهل کتاب است که به طرق مختلف و مجمل یا مفصل انجام می‌گیرد. هزینه‌های این کار به فایده‌هایش می‌ارزد. و در مواردی هزینه‌اش ناچیز ولی فوایدش بسیار است. حال شمه‌ای از وظایف هر یک، یعنی مؤلف/صاحب اثر، ناشر، پخشگر، ناقد یا معرفی‌کننده که همان کتابگزار است، کتابفروش، و نیز رسانه‌ها را یاد می‌کنیم.

۱) صاحب اثر: اولین وظیفه صاحب اثر این است که نوشته پشت جلد کتاب را تهیه کند. اغلب خریداران مستقیم کتاب، در کتابفروشی‌ها کمابیش این‌گونه عمل می‌کنند که پس از ملاحظه روی جلد و سیری در فهرست مندرجات، مشتاقانه نوشته پشت جلد را که در حدود



• بهالدین خرمشاهی

۱۰-۱۲ سطر (۷۰ تا ۱۰۰ کلمه) است می‌خوانند. و در عین حال به روی جلد و صحافی و کاغذ و حروفنگاری و صفحه‌آرایی اثر هم توجه می‌کنند. دومین وظیفه صاحب اثر این است که وقتی کتاب در مراحل پایانی تولید، یا در مرحله کسب مجوز، یا چاپ و صحافی است هرگونه که می‌توانند اطلاع‌رسانی کنند. این کار برای مؤلفان/ مترجمان حرفه‌ای که شهرتی هم در میان اهل قلم و اهل کتاب دارند آسان‌تر است. زیرا رسانه‌گرها غالباً اتفاق می‌افتد که با آنان تماس می‌گیرند و می‌پرسند که چه اثر (و احیاناً آثار)ی جدیداً منتشر کرده‌اند، یا زیر چاپ، یا حتی در دست تحریر دارند. یا نشریه‌های فعالی هستند که همین کار را می‌کنند (از جمله کوشاتر از همه کتاب هفته).

سپس که اثر منتشر شد و چندی گذشت، چه بسا ناشر یا نهادهای ذی‌ربط و ذی‌نفع برای نقد یا «رونمایی» اثر به صاحب آن یا ناشر پیشنهاد همکاری و شرکت در جلسه رونمایی، یا نقد و بررسی می‌دهند. در اینجا است که اگر مؤلف/ مترجم یا ناشر کوتاهی کنند، فقط به زیان خود دامن زده‌اند. رونمایی و نقد بررسی کتاب با حضور ناشر و صاحب اثر و تنی چند از اهل کتاب که به موضوع کتاب و حوزه آن علاقه دارند برگزار می‌شود. گاه ارباب رسانه‌ها هم در این‌گونه جلسات حاضر می‌شوند، و همه یا بخشی از مراسم را در رسانه خود بازتاب می‌دهند که دیگر نور علی‌نور است.

دیده‌ام که بعضی از دوستان از جلسات پیشنهادی برای رونمایی یا نقد و بررسی استقبال نمی‌کنند. دلیلشان، از جمله شکسته نفسی و فروتنی، پذیرفته نیست. زیرا باید به فکر مصالح

و حتی منافع ناشر، و نیز علاقه و اشتیاق اهل کتاب هم باشند. دیگر آنکه پس از انتشار اثر باید با ناشران هماهنگی و همفکری کنند که ده- بیست نسخه از اثر برای رسانه‌های کتابگزار اهدا و ارسال شود، که شرحش خواهد آمد.

۲) **وظیفه ناشر** از همه در این زمینه بیشتر است. فقط شیر به شیر و شکم به شکم زاییدن کافی نیست، باید طفل نوزاد را تر و خشک کرد و زیر بال حمایت گرفت. گفته‌اند که «آگاهی دادن مهم‌تر از آگهی دادن است»، حرف خوبی است. یک راه آن نظارت بر درج مطلب پشت جلد است که اخیراً بسیاری از ناشرانی که می‌شناسم یا با آنان همکاری دارم، این کار را به جد گرفته‌اند.

دوم تهیه فهرست انتشارات است. آن هم حتماً به دو صورت: الف) فهرست کامل انتشارات که اگر دو- سه جمله هم در معرفی هر کتاب در آن بیاورند، طبعاً مفیدتر و مؤثرتر خواهد بود. ب) فهرست انتشارات جدید. جدید و تعداد آثار جدید برای هر ناشری فرق می‌کند و بستگی به برون‌داد و حجم انتشارات دارد.

ناشران (خیلی) پرکار بهتر است علاوه بر فهرست توصیفی سالانه، یک فهرست چند برگی ماهانه هم منتشر کنند، فی‌المثل نامش را بگذارند «تازه‌های نشر» (اردیبهشت ۱۳۹۱). منظور این است که ماه و سال را حتماً قید کنند.

وظیفه دیگر ناشران اهدای ۱۰ تا ۳۰ عنوان برای ۱۰ تا ۳۰ فرد/ نهاد/ رسانه کتابگزار است.

از رسانه‌ها برای بخارا، که بخشی در معرفی نسبتاً کوتاه کتاب‌ها دارد و هم آگهی درج می‌کند، نگاه نو که یک سال یا بیشتر است که ضمیمه معرفی و بررسی و نقد به نام انتقاد کتاب دارد، که بسی ارزشمند و خواندنی است، جهان کتاب که از معتبرترین نشریات نقد و بررسی کتاب است و آقای فرخ امیرفریاد بیست سال است که در آن نشریه کتابگزاری می‌کنند. دیگر نشر دانش، آینه پژوهش و کتاب هفته و کتاب ماه (در چند رشته مستقل) است. روزنامه‌هایی چون اطلاعات، شرق و همشهری هم به معرفی کتاب می‌پردازند. همشهری مجله‌ای به نام الف ویژه کتاب و کتابگزاری دارد. شاید تا سی نشریه دیگر را هم بتوان برشمرد. البته نشریه ارزشمند نقد و بررسی کتاب تهران هم از پربرترین و کوشاترین نشریه‌های کتابگزار است. نیز به‌ویژه در مورد کتاب‌های تصحیحی نشریه‌های گزارش میراث و میراث مکتوب، نامه فرهنگستان نباید فراموش شود.

تلویزیون، «شبکه چهار، کتاب چهار» را ویژه اطلاع‌رسانی در حوزه کتاب دارد، و گاه با صاحبان اثر گفت و گو می‌کند. چندین شبکه رادیویی هم از جمله «رادیو فرهنگ» و «رادیو گفت و گو» و «رادیو پیام»، برنامه‌های معرفی و بررسی کتاب دارند. طبق شنیده‌ها قرار است «رادیو کتاب» تا پایان امسال (۱۳۹۰) افتتاح شود. «رادیو جوان» هم برنامه معرفی کتاب دارد. ناشران می‌توانند یک - دو نسخه از هر اثر خود را به این مراجع بفرستند. و اگر از ده کتاب اهدایی ارسالی، حتی ۲-۳ عنوان معرفی شود، با هر محاسبه‌ای به صرف ناشران است.

نیز پیشنهاد دارم که برای خبرگزاری‌ها از جمله ایکنا و ایسکا و ایبنا و خبرگزاری مهر هم کتاب بفرستند.

آگهی دادن در نشریات و رسانه‌های معرفی‌کننده کتاب هم جای خود و فایده خود را دارد.

همچنین اهدا کردن کتاب‌های تازه به جمعی از فرهیختگان — به‌ویژه نویسندگان و مترجمان و مصححان نامدار، هنرمندان، اعضای فرهنگستان‌ها — باعث مطرح شدن هر کتاب خواهد شد. و بازتاب مؤثر خواهد داشت. به قول استاد کامران فانی، کتابشناس و کتابنده کبیر، یک کتاب وقتی در جامعه جا می‌افتد که مردم خریدن و خواندن آن را به همدیگر سفارش کنند.

دریغا که ناشران این توصیه‌ها را به جد نمی‌گیرند و در تأثیر و فایده آن شک دارند. و خوب محاسبه نمی‌کنند که اگر از ۳۰ نسخه اهدایی آنان به مراکز و مراجعی که یاد شد، حتی فقط ۳ اثر معرفی شود، خرج خود و بقیه را درآورده است.

بنده شخصاً به اهدای کتاب بسیار بیشتر علاقه دارم، تا هدیه گرفتن آن. و باور بفرمایید از ترجمه‌ام از قرآن کریم، و حافظ‌نامه، از هر یک بیش از ۵۰۰ (آری پانصد) نسخه به دوستان اهل کتاب، و کتابخانه‌ها و مراکز مشابه اهدا کرده‌ام. و می‌توان از ناشران آثارم پرسید تا بگویند که من چه اندازه از کتاب‌های خود را از آنان می‌خرم و هدیه می‌دهم.

۳۴۵

۳) وظیفه پخشگران هم بی‌شبهات به ناشران نیست. می‌توانند شیوه اهدای کتاب به رسانه‌های مکتوب و صوتی-تصویری را به مدت شش ماه بیازمایند و اثرات آن را در تقاضاهایی که بیش از پیش از سوی کتابفروشان می‌رسد، ملاحظه کنند.

نیز خوب است که تشکیل سایت بدهند و شیوه فروش اینترنتی را هم تجربه کنند. همین امشب که مشغول نوشتن این مقاله بودم در روزنامه اطلاعات (سه‌شنبه ۹۰/۱۰/۶) این آگهی را در پایین صفحه اول دیدم و پسندیدم.

«قابل توجه فرهنگدوستان. از سایت فروشگاه اینترنتی انتشارات اطلاعات بازدید کنید. با پیوستن به سایت فروشگاه اینترنتی انتشارات اطلاعات، کتاب مورد علاقه خود را تهیه نمایید...» [سپس نشانی آمده است.]

به نظر من هم ناشران هم پخشگرها خوب است شیوه فروش اینترنتی را امتحان کنند.

۴) در مورد کتابفروشی‌ها باید گفت از پیشنهادها و راهکارهای مندرج در این مقاله هر کدام را که می‌پسندند، برگزینند. اغلب شهر کتاب‌ها، به‌ویژه شهر کتاب مرکزی — که معرفی آن در قلم رنجه قبلی آمده است — فهرست کامپیوتری کتاب‌های موجود خود را برای مشتریان ارسال می‌دارند.

کتابنده بزرگ شادروان کریم امامی با همکاری همسر دانشورش سرکار خانم گلی امامی به مدت ۷-۸ سال یک کتابفروشی جمع و جور و خوش‌انتخاب به نام «زمینه» دایر کرده بودند. و هر دو سه هفته‌ای یک فهرست توصیف‌دار از جدیدترین کتاب‌هایی که به دستشان

رسیده بود. به صورت وجیزه [=بروشور] تهیه کرده بودند که هر کتابی را در یک یا دو سطر کوتاه معرفی کرده بودند که بسیار جذاب و شوق‌انگیز بود. اینها نکاتی است که به فکر من رسیده، از صاحب‌نظرانی چون آقایان عبدالحسین آذرنگ که «نشر پژوهی» حوزه تخصصی اوست، و فرخ امیرفریار کتاب‌گزار خوش‌قلم و کوشا و محمد افشین‌وفایی که نقد و معرفی‌های او در بخارا خواننده بسیار دارد، انتظار دارم از منظر خودشان در این زمینه برای بخارا دست کم مقاله‌ای بنگارند. با درود و بدرود.

انتشارات مروارید منتشر کرده است

دفتر یادداشت / ژوزه ساراماگو / علی قادری
خوب شد شناختمت / جویس کرول اوتس / فریده اشرفی
نام تو زخم من است / آزاده طاهایی
سمرقند / امین معلوف / عبدالرضا هوشنگ مهدوی

انتشارات مروارید، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران،
پلاک ۱۱۸۸
تلفن: ۰۸۶۶۰۰۶۶۴

واژه‌های نوساخته

زبان امروز ما، در این نیم قرن، به‌ویژه سی و سه سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی تحول و تکان عظیمی به خود دیده است. نبض زمان تندتر می‌زند و بسامد رویدادهای اجتماعی بالاست. جهان غرب دارد به مرحلهٔ پُست- پست‌مدرنیسم می‌رسد یا رسیده است، ولی ما در معرض و داوطلب همان مدرنیسم هستیم. البته پُست ما هم مدرن شده. ارتباطات جهانی به مدد تعدد و تنوع رسانه‌ها، سرعت و سهولت و گسترهٔ عالمگیر دارد. در کشور ما سرانهٔ تلویزیون و ویدئو و کامپیوتر و اینترنت و ابزارهای الکترونیکی و فرهنگی از سی‌دی‌خوان گرفته تا e-book (که به‌جای کتاب الکترونیکی، به‌درستی آن را کتاب گویا می‌گوییم) و نیز فرهنگ‌ها/ لغتنامه‌های گویا، که گاه حتی در موبایل‌ها تعبیه شده، از سرانه و میانگین جهانی کمتر نیست. در ایران امروز علاوه بر چند ده میلیون تلفن ثابت، بیش از ۶۰ میلیون دستگاه تلفن سیار [= موبایل / تلفن همراه، یا به تعبیر کوتاه‌تر بنده: همراه] در دست مردم و بیش از همه در دست جوانان و نوجوانان وجود دارد. با همه سختگیری‌ها تعداد نشریات — اعم از روزنامه و مجله — فراوان و شاید بیش از پنج‌هزار عنوان است. و در بی‌وقتی، و بدتر از آن بی‌تمرکزی که همه در زندگانی شتاب‌آلود امروز ایران و جهان دچار آن هستیم، هیچ خوانندهٔ حرفه‌ای و قهاری نمی‌تواند حتی ۵ عنوان از این انبوه ۵ هزار عنوان را مدام و مستمر، ولو به شیوهٔ تندخوانی و گزیده‌خوانی، پی بگیرد و بخواند. این وسائل و ابزارهای نوین که یاد شد، حتی بیش از جریان عظیم ترجمه، واژه‌های نوساختهٔ بسیاری در جامعهٔ ما پخش می‌کند.

زبان فارسی در یک سده‌ای که از مشروطیت می‌گذرد، حتی صد واژه جدید و پربسامد عربی را از عربی امروز نگرفته، حال آنکه هزاران واژه وامی / وام- واژه، ابتدا از فرانسه در نیم سده اول، و سپس از انگلیسی در نیم سده اخیر گرفته است.

در جنب وام- واژه، چه بسیار واژه/ ترکیب جدید از رهگذر ترجمه به صورت معادل تازه و نوپدید، چه به صورت ترجمه قرضی یعنی گرته/گرفته‌برداری Loan translation در زبان محاوره و مکاتبه فارسی وارد شده است. فهرستی از ۶۰-۷۰ نمونه از این گرته‌برداری‌ها را در کتاب جدیدالانتشارم: ترجمه‌کاوی آورده‌ام.

□

در کتاب دیگرم از واژه تا فرهنگ دو بخش تحت عنوان «واژگان و تعبیرات نوساخته» آورده‌ام و در آن نزدیک به ۵۰۰ واژه نوساخته خود را که عمدتاً در ترجمه‌هایم در برابر کلمات انگلیسی، و بعضی هم صرفاً فارسی است درج کرده‌ام. در اینجا بخشی از مقدمه قسمت اول را نقل می‌کنم:

زبان شگفت‌ترین و شگرف‌ترین پدیده الهی- انسانی است. هنوز هیچ نظر یا نظریه‌ای درباره منشأ پیدایش زبان که قبول عام و تام یافته باشد، از سوی هیچ زبان‌شناس یا روان‌شناس یا انسان‌شناس یا جامعه‌شناس، یا حتی کسی که دانای همه این رشته‌های علمی باشد، عرضه نشده است.

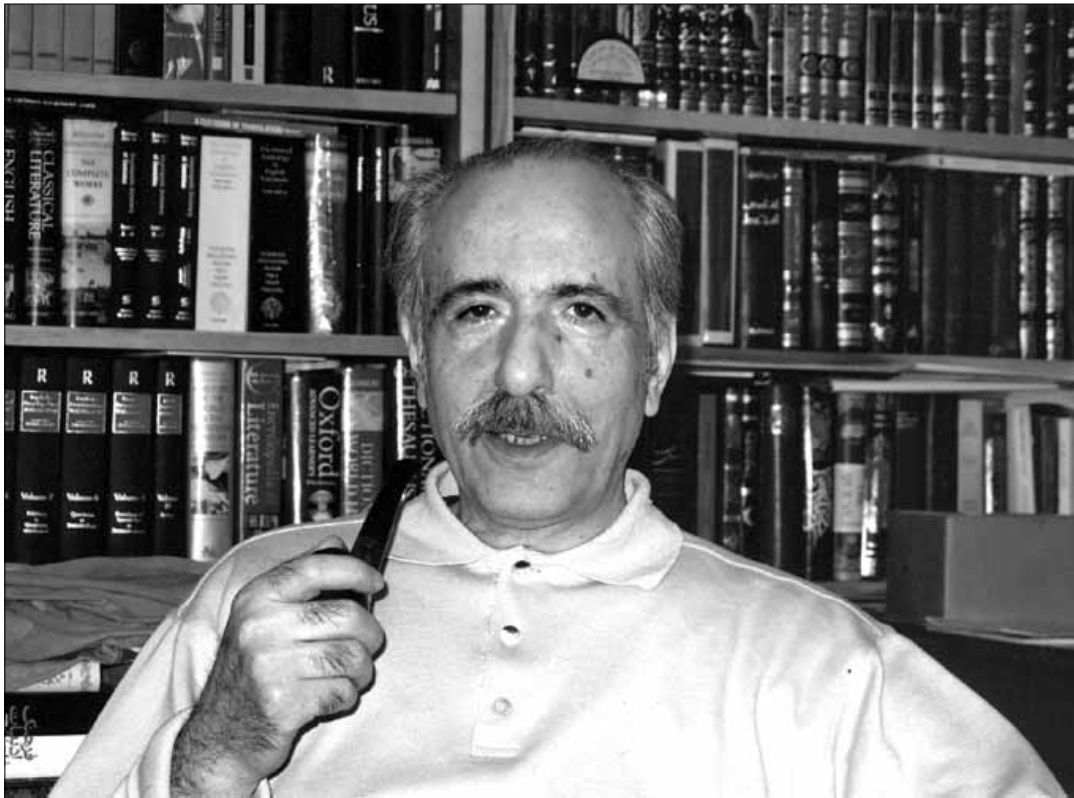
شاید پیشرفته‌ترین نظریه را نوآم/ نعام چامسکی (متولد ۱۹۲۸م) زبان‌شناس سیاست‌گرای آمریکایی پیش نهاده باشد که قائل به وجود نرم‌افزار زبانی یکسان و همسان در همه انسان‌های سالم، به نحو مادرزاد - بخوانید فطری/ سرشتی - است.

این توانش در جنین افسان و نوزاد چند ماهه تا یکساله بالقوه است؛ و فقط از طریق شنیدن یعنی گوش‌دادن به حرفهای پدر و مادر و افراد خانواده/ اطرافیان است که کم‌کم یک حرف و دو حرف بر زبان طفل جاری می‌شود. سپس همزمان دستور زبان هم مانند واژگان و تعبیرات و جملات بسته و گریخته، تا جملات سالم و کامل و معنی‌دار در ذهن او شکل می‌گیرد و بر زبان او جریان می‌یابد.

«ذهن و زبان» یک طیف است. چامسکی این اصطلاح یا ترکیب عطفی را به صورت «زبان و ذهن» به کار برده که نام یکی از کتاب‌های اوست و آقای دکتر کورش صفوی آن را ترجمه کرده‌اند. بنده معتقدم که این طیف یا پیوستار (متصله) ذهن و زبان یک واقعیت با دو نمود یا جلوه است. ذهن آکنده از زبان و وجه درونی آن است. زبان هم به نوبه خود سرشار از ذهن/ ذهنیت و وجه بیرونی است.» (از واژه تا فرهنگ، ص ۲۰۹)

حدوداً بیست سال پیش که کوچکترین فرزندم، حافظ که دانش‌آموز سال اول دبستان بود، در صحبت از یکی از دوستانش، ابتدا از امتیازات او مثل تیزهوشی و حافظه و نظم و ترتیب حرف زد و سپس با اندکی غیبت اضافه کرد: ولی «خود مطرح‌کن» است.

از اینکه یک کودک هفت ساله به آسانی می‌تواند ترکیب بسازد، حیران شدم. پیشترها که



• بهاء‌الدین خرمشاهی

خمسۀ نظامی و سعدی و حافظ می‌خواندم — که هنوز هم می‌خوانم — از این قابلیت عظیم زبان فارسی بارها حیرت کرده بودم. سعدی چهار ترکیب چند کلمه‌ای را در یک بیت سکه زده است:

درم به جورستانانِ زر به زینت ده بنای خانه‌کنانند و بام قصراندای
 آری همهٔ اهل زبان، در هر زبان می‌توانند واژه یا ترکیب نو و بی‌سابقه بسازند، چنانکه ذخیرهٔ واژگانی هر زبان با این سعی و ابتکارات فردی-جمعی پدید آمده‌است.

□

پیشترها در دو کتاب یاد شده به حد لازم و کافی سخن گفته‌ام در اینجا از خوانندگان فرهیخته اجازه می‌خواهم که شمه‌ای از کوشش‌های واژه‌سازی نوساختهٔ خود سخن بگویم. زبان فارسی، مانند بسیاری از زبانها، به ویژه انگلیسی، وندهای بسیاری دارد. یعنی پیش‌وند، میان‌وند و پس‌وند. اما جای دریغ است که بسیاری از وندهای فارسی در گذر زمان مهجور شده و کارآمدی ندارد. امروزه در واژه‌گزینی / سازی فردی و جمعی (بیشتر از هر جا و هر سازمان فرهنگستان زبان و ادب فارسی) سعی در احیا و کاربرد وندهایی دارند که تا حد مقدور کمتر مهجور باشند.

بنده در اوایل سال‌های بعد از انقلاب، پسوند «- پژوه» و «- پژوهی» را که بسی کارآمد است اما کم‌رنگ و کم‌کاربرد شده بود، در آثار خود به کار بردم و بحمدالله مقبول طبع مردم صاحب‌نظر واقع شد و رواج و روایی تام یافت. ابتدا این دو پسوند را در مورد آثار

قرآنی و تحقیقات حافظ‌شناسی به کار بردم. پسوند «شناسی» که فی‌المثل در «روانشناسی»، «جامعه‌شناسی»، «زمین‌شناسی» و «مردم‌شناسی» و چند کلمه دیگر باب بود و هست، در بعضی موارد، مشکل ایجاد می‌کند. این پسوند در برابر «لوژی» فرانسه/انگلیسی گذارده شده، اما مشکل آن این است که برعکس «لوژی» که کاملاً خشتی یعنی بدون ادعاست، فحوای ادعا و مدعا دارد. اما «پژوهی/پژوه» بدون این فحوا و با قابلیت ترکیبی بالا، در عین حال شفاف است. لذا ما که نمی‌توانیم خود را قرآن‌شناس، و حافظ‌شناس بدانیم یا بنامیم. بی‌هیچ مشکلی می‌توانیم — با هر درجه از تحقیق — بگوییم: من قرآن‌پژوهم، یا فی‌المثل آثار قرآن‌پژوهی/پژوهانه من به چاپ رسیده است. همین است که این پسوند (ها) رواج تمام یافت: از قرآن‌پژوه/پژوهی، شاهنامه‌پژوه/پژوهی، حافظ‌پژوه/پژوهی تا خراسان‌پژوهی (نام نشریه‌ای جدید) حدیث‌پژوهی (نام نشریه‌ای نسبتاً جدید) گرفته تا بیدل‌پژوهی، صائب‌پژوهی، سعدی‌پژوهی، و حتی هایدگرپژوهی، گادامرپژوهی و کانت‌پژوهی و الی ماشاءالله پژوهی و پژوه در عرصه همه‌گونه تحقیقات علمی و ادبی و فرهنگی به‌آسانی و فراوانی به کار می‌رود. بنده در واقع قابلیت و کارایی این پسوند را حدس زده‌ام، و به‌کار برده‌اند و به‌کار می‌برند و خواهند برد. و برای حسن ختام این تک‌مورد عرض کنم که در حافظه‌ام که به‌قول معروف «نخ‌نما» شده این مصراع از نظامی گنجوی محفوظ مانده است که می‌گوید: جغد نه و گنج‌پژوهی کنم. دیگر نام یکی از بزرگترین کتابشناسان و نسخه‌پژوهان هم‌روزگار ما، که ده-پانزده سال پیش به جوار رحمت حق پیوستند: استاد محمدتقی دانش‌پژوه بود.

□

در حدود دو سال پیش که نوشتن کتابی درباره همه مسائل ترجمه را آغاز کردم، و حتی خودم تصور می‌کردم که «ترجمه‌پژوهی» مناسب‌ترین نام برای آن است، ناگهان به سوی یک پسوند جاندار ولی اندکی مهجور عطف عنان کردم. یعنی «-کاوی». در پشت جلد این کتاب یعنی ترجمه‌کاوی چنین آمده است: «ترجمه‌کاوی کتابی است که تقریباً به تمامی مسائل نظری و عملی/تجربی ترجمه از زبان عربی و انگلیسی به فارسی می‌پردازد... «کاوی» پسوندی است زنده که در کلماتی چون ژرفکاوی، درون‌کاوی [خودکاوی، واکاوی] داده‌کاوی، روانکاوی، و مشهورتر و کهن‌تر از همه در «کنجکاوی» وجود دارد. و در واقع مانند «پژوهی» است. از همین خانواده کاوش/کاوشگر (ی)، کاویدن و کاونده هم زنده است.

□

یک مورد مشهور دیگر از واژه‌سازی‌های بنده کلمه‌ای منسوب به وحی است به نام «وحيانی». وقتی در بیش از سی سال پیش به ترجمه کتاب «علم و دین» اشتغال داشتم، با دو کلمه از یک خانواده مواجه شدم: revelatory, revealed. البته revelation (کشف، وحی) را از پیش می‌شناختم. اما اسم مفعول یا صفت نسبی آن را نداشتیم. ناچار بودیم که فی‌المثل بگذاریم: وحی شده. اما در ذهنم جرقه‌ای زد که می‌توان پسوند «انی» را به آن افزود که درست و دستورمند است. جسم ← جسمانی؛ روح ← روحانی؛ ظلمت ← ظلمانی؛

وهم ← وهمانی؛ فرد ← فردانی و چند نمونه دیگر که باز جرم ← جرمانی هم از همین دست به یاد می‌آید. باری اندیشیدم که وحی ← وحیانی همان صفت نسبی مورد نیاز است. و در همان کتاب و از آن پس در اغلب مقالات، به‌ویژه مقالات قرآن‌پژوهانه خود آن را به کار بردم. هنوز یک - دو سال نگذشته دیدم که اهل قلم در مقالات قرآن‌پژوهانه، دین‌پژوهی، و کلامی و عرفانی خود این کلمه نوساخته را به کار می‌برند. به یاد دارم تا پنجاه نفر را شمردم که آن را در آثار خود به کار برده‌اند. در همان اوایل که در انجمن فلسفه به کار / خدمت اشتغال داشتم یک روز به خاطر رسید که خوب است از استاد بزرگ شعر عربی: الصلاح الصاوی که از مصر عبدالناصری و ستمگری دولتمردان آن روزگاران فاصله گرفته، و به ایران هجرت کرده، و از تسنن به تشیع روی آورده بود، و فارسی را خوب می‌دانست، نظرخواهی کنم. تا چند کلمه گفتم، و گفتم که آیا «وحیانی» را درست می‌دانید و... ایشان ابتدا به جای پاسخ به رسم عربها شروع کرد به ترقص و سماع و وجد. سپس گفت: «احسنت. هزار و چهار صد سال است که به این کلمه چه در عربی، و چه در فارسی نیاز داریم.» طبعاً بسیار خوشحال شدم. بعدها، یعنی همین ایام خیال داشتم از استاد بزرگ و بزرگوارم حضرت آقای دکتر مهدی محقق درخواست کنم که این کلمه را به گوش مسئولان فرهنگستان مصر و سوریه و اردن که در آنها عضویت دارند، برسانند. اما بعضی از دوستان گفتند که این کلمه را از رسانه‌های عربی شنیده‌اند. البته شاید بهتر باشد که در خواستم را که در حد یک e-mail است به آقای دکتر محقق عرضه بدارم.

□

واژه نو ساخته دیگرم «یارانه» است، که در حدود ۶ تا ۸ سال پیش در برابر کلمه سوبسید فرانسه، و subsidy انگلیسی، در جمع یا گروه واژه‌گزینی فرهنگستان زبان و ادب فارسی - که از سال ۱۳۶۹ یعنی از آغاز تأسیس در آنجا عضویت پیوسته دارم - مطرح کردم. همکاران دانشور به اتفاق آرا آن را تصویب کردند و ریاست وقت فرهنگستان، که در آن ایام آقای دکتر حسن حبیبی بودند و در عین حال معاونت اول رئیس‌جمهور هم بودند، آن را تحویل گرفتند و گویا تا امروز تنها واژه‌ای است که به صورت بخشنامه به سازمان‌ها ابلاغ شده است. گفتنی است که مولانا «یارانه» را به کار برده است. اما «یارانه»‌ی او منسوب به «یار» است، و این یکی منسوب به یاری / یارا.

□

دیگر «ذهن و زبان» است (که کتاب اولم درباره حافظ ذهن و زبان حافظ نام داشت). همچنین: «زمانه و زمینه»، همچنین «بازنگری و بازنگاری» در مورد آثاری که ویراسته می‌شود، و ویرایش آن از حد عادی بیشتر است. نیز دو واژه که در فلسفه علم کاربرد وسیع دارد: یکی «سرمشق» در برابر paradigm، و دیگری «بین‌الذهانی» در برابر intersubjective. دیگر جغراسیال(سی) در برابر ژئوپولیتیک(ی). همچنین: «تندپز» در برابر macrowave که با در نظر گرفتن «زودپز» و «آرام‌پز» یک سه‌گانه پدید می‌آورد. اینکه بعضی «موج‌پز»

گفته‌اند ناشی از ترجمه تحت‌اللفظی است، و شفاف نیست. دیگر پیجوجی (بی) در برابر Page و Pager و Paging است.

همچنین «آگهی‌نما» در برابر billboard. یک روز هم در فرهنگستان در گروه واژه‌گزینی صحبت از یافتن معادل برای تونل بود. گفتم «تونل» دیگر شناسنامه فارسی / ایرانی دارد. بهتر است مانند رادیو و تلویزیون و سینما و تئاتر و فیلم و فوتبال و چند هزار دیگر از وام‌واژه‌های انگلیسی و فرانسه آن را هم به اختیار خود رها کنیم. دوستان اصرار داشتند. بنده «درون‌گذر» را بر قیاس کنارگذر، زیرگذر و نظایر آن، پیشنهاد کردم که به اتفاق آرا تصویب شد. اما می‌دانستم و می‌دانم که پیشانی یا بخت رواج و روایی ندارد.

دیگر باید کمتر از «دیگر» و «همچنین» استفاده کنم. از این پس هر کلمه نوساخته خود را در یک سطر می‌نویسم چون قبلی‌ها را شماره نزده‌ام، بهتر است بقیه را هم بدون شماره بیاورم. اگر توضیحی هم لازم بود، در جلوی آن می‌آورم:

– «هم‌اندیشی» که در همان کتاب علم و دین (۱۳۶۲) آورده‌ام. اما بعدها، وقتی که سه فرهنگستان زبان ایران را در کتاب ترجمه‌کاوی (پیشگفته، ناهید، ۱۳۹۰) با نقل صد واژه نوساخته از هر یک، معرفی می‌کردم، دیدم که جزو پیشنهادهای فرهنگستان دوم بوده. ولی رواج جدید آن از کاربرد بنده – بی‌اطلاع از پیشنهاد پیشین آن – بوده است.

– «خوشخوان». صفت مرکب مفعولی مرخم = خوش‌خوانده یا برابر با خوش‌خواندنی. فی‌المثل: «رمان جای خالی سلوچ اثر استاد محمود دولت‌آبادی انصافاً خوشخوان است». حافظ آن را به صورت صفت فاعلی مرخم به کار برده است:

چتر گل بر سرکشی‌ای مرغ خوشخوان غم‌مخور.

– بدیل که آن را در برابر alternative گذاشته‌ام. و «بی‌بدیل» هم واژه‌ای زنده در فارسی امروز است. سعدی هم آن را به عنوان بدل و جانشین در یکی از غزل‌هایش به کار برده که متأسفانه – اگر هم یادداشت کرده باشم – اکنون به آن دسترس ندارم. و سه قرن پیش از سعدی، رودکی آن را به همین معنا به کار برده که ذیل مدخل «بدیل» در لغتنامه دهخدا آمده است. باری این واژه موجود، با کاربرد من رواج بسیار یافت و در همه حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی به کار می‌رود.

– «راهبرد» در برابر approach که در همان کتاب «علم و دین» بر ساخته و بر نهاده‌ام. البته بر نهاده من «رهبرد» بود ولی اهل زبان صورت «راهبرد» را پسندیده بود. و خوانندگان این مقاله از وسعت کاربرد آن خبر دارند. پیشترها دوست واژه پژوه دانشورم استاد داریوش آشوری در برابر این کلمه: رهیافت را بر نهاده بود. و در فرهنگ علوم انسانی ایشان، علاوه بر آن «برخورد» و «رویکرد» هم به عنوان معادل‌های دیگر آمده است.

– آفاقی extroversive به‌ویژه در عرفان

– انفسی introvertive به‌ویژه در عرفان

- اباحه اخلاقی amoralism
- انکار وجود ماسوی الله acosmism
- بهجت beatitude
- متشخص personal / شخصی مانند personal God
- نامتشخص / بی تشخص impersonal / نامتشخص impersonal God
- پژوهانه fellowship
- پیشینی a priori این واژه و واژه بعدی، اگر در متنی چاپ شده پیش از ۱۳۶۰ش در برابر این دو واژه انگلیسی نهاده شده باشد، در این صورت متعلق به دیگری است.
- پسینی a postiori
- جمع اضداد coincidentia oppositorum
- خدابین God-seeing
- حیث circumstance
- رازبین seer; visionary
- جهان کبیر macroscopic world
- جهان کژی و کاستی defective world
- حقیقت تحلیلی [= تحلیلاً درست] analytical truth
- خردگریزی، خردناپسندی irrationality
- خیر اعلی Supreme Good / Summum bonum
- دوگانه‌انگاری dualism
- دوگانی dualistic
- ذوق، بداهت، صرافت طبع noetic quality
- ذومعینین / ذووجهین double-meaninged
- روشن ضمیر / روشن دل enlightened
- زبان منطوقی literal language
- سر مهیب / جذاب mysterium tremendum/ fascinosum
- [این اصطلاح لاتینی کنایه از وجود و صفات جلالی / جمالی خداوند است که «مینوی» nominous است و هر سه اصطلاح بر نهاده یا شاید برساخته ردولف اوتو R. Otto در کتاب معنای قدسیت / امر قدسی است].
- سیاله آگاهی stream of consciousness
- شطحیه / شطح paradox [این معادل را مستشرقان اسلام / عرفان‌شناسی چون هانری کربن و لویی ماسینیون در آثار خود به کار برده‌اند. معادل‌های دیگر / دیگران در برابر paradox حکم متناقض‌نما، ناسازه، ناسازواره، و نیز: «شبهه» است].
- نقیض disproof



- نقیض گویی oxzmora

۳۳۴

- نیندیشیدنی unthinkable

- والایش catharsis

- وجد rapture

- وصف ناپذیری، بیان ناپذیری، ناگفتنی بودن ineffability

- هم‌ارز [نیز معادل] equivalent

- همه روانی panpsychism

- هیبت awe

- وجد rapture

- یکسان‌انگاری، همگوه‌ری، یگانگی، همسان‌انگاری [نیز: بازشناسی، شناسایی]

identification

- یکسانی، همسانی، همگوه‌ری، یگانگی [نیز در منابع قدیم‌تر: هویت، اینهمانی،

هوهویه] identity

اخیراً اصطلاح نازیبا و ناشیوای «همذات‌پنداری» را برای این دو کلمه به کار می‌برند که اعتباری ندارد. غلط نیست، اما تا حدودی مشهور است.

- تحقیق‌پذیری در برابر verify یا verification. اما بهتر از آن که نمی‌دانم چه کسی

در عصر جدید آن را اصطلاح کرده: «درستی‌آزمایی» است، که نمی‌دانم فرآورده ذوق کدام

واژه‌پژوه است. آقای آشوری در فرهنگ پیشگفته این معادل‌ها را آورده: ۱. حقیقت‌پژوهی؛ درستی‌سنجی، باز جست ۲. شاهدآوری؛ اثباتگری؛ اثبات؛ — که همه روشن و دقیق و شیواست. نیز ایشان در برابر *verifiability* پژوهش‌پذیری؛ بازجست‌پذیری؛ اثبات‌پذیری آورده است.

— یگانه‌انگار *monist*. یگانه‌انگاری *monism*. یگانی، یگانه‌انگارانه *monistic*
— آزمون‌پذیر *testable*. آزمون‌پذیری *testability*. اثبات‌پذیری: *provability*
— فروکاهش (*reduction (ism)*)

— قانون/قاعده منع خلو/امتناع ارتفاع نقیضین *law of excluded middle*
امروزه بسیاری از منطق‌پژوهان به جای این دو اصطلاح که قدمت هزار ساله دارد، نابجا «طرد شق ثالث» را باب کرده‌اند.

— به طریق اولی در برابر *a fortiori*. [آقای آشوری در برابر آن «صد البته» آورده‌اند، که از نظر معنا درست است، اما اصطلاحی نیست. من هم در کتاب از واژه تا فرهنگ به جای معادل لاتین آن اشتباهاً *a posteriori* آورده‌ام که سهو قلمی است. در اینجا عجلتاً اصلاح و استدراک شده تا در خود آن کتاب در چاپ بعدی اصلاح کنم].

— تحلیلاً *analytically*

— انسانوارانگاری *anthropomorphism* [در اصطلاح قدما: تشبیه در معنای کلامی/

الهیاتی، نه در معنای ادبی].

— تصدیق‌پذیر *corrigible*

— تصدیق‌ناپذیر *incorrigible*

— تکذیب / ابطال *falsify*

— ابطال‌پذیری / تکذیب‌پذیری *falsification*

— حقایق / چیزها / ذوات [هستوها، هستنده‌ها، هستیمندها] *entities*

— کژتابی [در اصطلاح دیگران و قدما: ابهام] *ambiguity*

— آزمایش فیصله‌دهنده / قاطع و قطعی / تعیین‌کننده *crucial experiment*

[گفتنی است که شادروان استاد احمد آرام در برابر این دو کلمه انگلیسی آزمون یا آزمایش صلیبی به کار برده که نادرست، ایشان ناظر به ریشه *crucial* که از *cross* (صلیب) است، آن را برساخته‌اند].

— شخصیت‌شکنی. در برابر *dehumanize* این معادل رسا را دوست دانشورم جناب سیامک عاملی ساخته است. دیگران انسان‌زدایی / انسانیت‌زدایی و غیره گفته‌اند که خوش معنا و خوش ترکیب نیست.

— برهان اتقان صنع *argument from design*

— سوگناک *tragic*

— آرزواندیشی *wishful thinking*

دیگر باید کوتاه بیایم بیش از ۳۰۰ و حتی بیش از ۳۵۰ واژه یا اصطلاح از این دست هست که در دو بخش از کتاب از از واژه تا فرهنگ آمده است. دوستداران این گونه مباحث می‌توانند به آن اثر مراجعه فرمایند. زیرا هم مقاله طولانی شده هم تکرار همه آنها که چاپ شده در اینجا وجهی ندارد. نیز گفتنش لازم است که ممکن است بعضی از معادل‌های مندرج در این مقاله، یا آن دو بخش از دیگران باشد. به شرط آنکه پیش از سال ۱۳۶۰ش در منبعی درج شده باشد برای حسن ختام چند واژه و اصطلاح، که بعضی از آنها در فارسی قزوینی رایج است، می‌آورم.

- ژرفاژرف

- باریکنا

- دنجنا

- زوداژود. [به جای عن قریب. این کلمه را بعداً دیدم که حضرت مولانا هم کمابیش به همین معنا در بعضی غزلهایش به کار برده است].

- دیر دیدار / کم دیدار [به جای بعیدالعهد]

- بیشابیش. بر وزن پیشاپیش و با همان ساختار. به معنای بسیار و فراوان.

- وخیم‌نمایی. امروزه در این معنا «سیاه‌نمایی» را به کار می‌برند.

- نخ‌کش کردن کسی [از زیر زبان او حرف کشیدن. به اصطلاح دیگر تخلیه اطلاعاتی].

- تنگامه [حول و ولا. تنگای فرصت / وقت. جزو واژگان فارسی قزوینی].

- ورثه شاد کن [معنایش معلوم است. جزو واژگان فارسی قزوینی].

- ناودان دورپاش [به معنای بیگانه‌نواز، و غافل از خویش و دوست. جزو واژگان قزوینی].

- جان در جانی [رفیق شفیق و یار نزدیک. فارسی قزوینی].

- وقتا وقت [حتی در بهترین اوقات. از تعبیرات فارسی قزوینی].

- آن و دمی [نمی‌دانم نوساخته من است یا در متون قدیم دیده، یا از قدمای معاصرین شنیده‌ام. یعنی «چیزی نمانده است که...» یا همان زوداژود].

- خوش افتاد [حسن اتفاق، از حسن حادثه، شانس]

- مورد پژوهی. در برابر case study

- موجود / انسان / آدم سالم مکرر [از کاربردهای اتفاقی و طنزآمیز دوست دانشورم جناب دکتر ضیاء موحد. به معنای گرانجان].

- کاریکاتور خود

- جهنم سرخود

- غائب‌الذهن [در برابر حاضرالذهن: شاید غائب دل بر وزن و برخلاف صاحب‌دل].

- گوش ما روشن [تعبیر دوستانه؛ که در آغاز پاسخ تلفن به دوستان گفته شود / می‌شود].

- خیاطی شب عید [به اتاق یا به‌ویژه به میز تحریر شلوغ- پلوغ مانند میز بنده گفته می‌شود].

- در باغ وحش [از روی «در باغ سبز» ساخته شده، چیزی که چشم‌اندازش امیدبخش نیست].

- سی و هفت درجه [چیزهای عادی، و حتی آدم‌هایی که بسیار عادی و عاری از هوش و فرهنگ و هنر هستند].

- امکان‌سنجی در برابر feasibility study

- آمد و رفت تلفنی. [ساخته یکی از خویشاوندانم].

- تمرین بدخطی [کنایه از در جا زدن، و ترقی معکوس]

- رعد و برق بی‌باران [تلاش‌های پر سر و صدای بی‌حاصل. یا هارت و پورت، و آهن و تلب که در نهایت بی‌اثر است].

- مسافرکشی علمی

- باورپذیری. در برابر plausibility

- رسانه‌گر

- قلم‌گردانی

- روشمند. [احتمال هم دارد که ساخته استاد بزرگوار جناب آقای دکتر میرشمس‌الدین

ادیب سلطانی باشد. یا برحسب توارد، هر دومان مستقلاً این کلمه را ساخته‌ایم].

- اخلاق مهمانی [اخلاق خوشی که فرد در مهمانی یا در برابر مهمان دارد و طبعاً

خوش‌تر از اخلاق و رفتار عادی اوست].

- خط مهمانی [خطی که فرد هنگام نوشتن چیزی برای کسی یا در حضور کسی، یا در

مکاتبه - علیه‌الرحمة - دارد. مقایسه کنید با واژه قبلی: اخلاق مهمانی].

- هله هوله فرهنگی

- زهرابه و هرزابه فرهنگی [چیزی مانند پورنوگرافی]

- خودشکوفانی / یی [در مقابل sely-realization].

- ریزنگاره [معادل / مترادف مینیاتور هنری].

- ریزانگاره [در برابر معنای دیگر miniature]

- درون‌سازه / ساختارینه در برابر architectonic

- برگه‌آرایی. در برابر filing

- درهم‌آرایی. در برابر interfile

- برهم‌افزا cumulative

- بازآرایی rearrangement

- دگرسانی و دگرخوانی. نسخه بدل‌ها و اختلاف قرآت

- تکاتک. یعنی دو به دو. و اگر دقت کنیم «دو به دو» می‌شود چهارنفر. مانند زوجین

عربی، که آن هم چون دو زوج [= هر زوج یک جفت] چهار نفر باید باشد.
 - همایشگاه. باور کنید و ذوق همه اهل زبان از من می‌پذیرد که «همایشگاه» بسیار بهتر از فی‌المثل «سالن اجلاس» و نظایر آن است. سالن اجلاس فقط مونتاژش فارسی است. زیرا سالن فرانسوی، و اجلاس عربی است. همایشگاه، هموزن و همانند نمایشگاه است.
 - همایشنامه. هموزن و همانند نمایشنامه. بسیار بهتر از «مجموعه مقالات عرضه شده به...» است.

- خودآوا. برای قرآنی که به خط ابتکاری آقای مهندس رضا کیان‌زاد نوشته شده، و تقریباً حرکت حروف روی خود آن و پیوسته به حرف بود و «خود- اعراب» نام داشت، پیشنهاد کردم و پذیرفته شد.
 - آوابر. در فرهنگستان در جلسه یا گروه واژه‌گزینی برای آیفون پیشنهاد کردم که پذیرفته شد.

- نخبه‌گریزی. به جای «فرار مغزها» پیشنهاد کرده‌ام که اخیراً مترادف و در کنار «مهاجرت نخبگان» به کار می‌رود.
 - دل‌گردانی / اندیشه‌گردانی. به جای شست و شوی مغزی **brainwashing** حافظ می‌گوید:

... وربگویم دل بگردان، روبگرداند زمن
 - «می» جدا کن. ترکیب طنزآمیزی است برای ویراستاران تازه کار. یا ناشی اما پرمدعا.
 - ویرایش ناپذیری.
 - پر برگ و پر بار. یا کم برگ و پر بار. یا پر برگ و کم بار فی‌المثل: «امروزه آثار حافظ پژوهی پر برگ اما کم بار است.»
 - چندگونه و چندگانه
 - صاحب نظر و صائب نظر
 - ویرایشگاه
 - لهجه داشتن. در مورد خط و خوشنویسی که یک جورش می‌شود.
 - داستانک

- گزیده‌خوانی. توّرق، تصفّح
 - فرو گرفت. در برابر **download**
 - فرا فرست. در برابر **upload**
 - رایان سپهر. در برابر **cybersphere**
 - خوشفروش همیشگی. در برابر **permanent bestseller**
 - کتابیاری. یاری رساندن به ناشر و مؤلف به کمک خود آنها برای مطرح شدن اثر تازه منتشر شده که عنوان قلم رنجه پیشین (شماره ۱۰) همین بود.
 - غلط قورباغه‌ای. به قول قدما غلط فاحش بل افحش

- معنوی و مینوی

- کژآهنگی. به جای و به معنای آریتمی (قلب / نبض)

- همراهه. پیشنهاد برای موبایل

- کوتاهه ۱. کلمات کوتاه پرمعنا = قصار. ۲. اختصارات.

- قلمرنجه؛ که آن را بر وزن و با قیاس به «قدم رنجه» ساخته‌ام. و نام این سلسله مقالات است که به تشویق و لطف جناب علی دهباشی سردبیر محترم کلک سابق، و بخارای کنونی، در این نشریه به طبع می‌رسد.

- دهن فرسای. بر وزن و با قیاس به قلم فرسایی ساخته شده، امیدوارم راه بیفتد، و از راه نیفتد.

- با حروف درشت / ریز حرف زدن. با اختصار و ایجاز / اطناب حرف زدن

- ترجمه ویرگول به ویرگول / کاما به کاما. ترجمه ترسان - لرزان ناشیانه یا تحت‌اللفظی، و ظاهرگرایانه.

□

و در پایان چند تعبیر طنزآمیز که در گفت‌وگو با دوستان به کار می‌برم:

- عاقل و باقل [به جای عاقل و بالغ].

- ایشالله خدا نکرده. ترکیبی است متناقض‌نما. فی‌المثل از سر طنز به دوستی می‌گویم:

انشاء الله / خدا نکرده کی تشریف می‌آورید منزل ما؟

- غرضی غیر از مرض ندارم

- من که باشم که بر آن عاطل باطل گذرم [به جای من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم (حافظ)]

و سرانجام: پایه شما ساینده باد [که یک اشتباه زبانی بود که در پایان یک مکالمه تلفنی رودرواسی / رودربایستی‌وار مرتکب شده، و آن را بی‌اختیار به جای «سایه شما پاینده باد» گفتم.]

حال اگر اهل این‌گونه بازی‌ها و «خوش‌افتاد»‌های زبانی هستید به کتاب معجزنمای کژتابی‌های ذهن و زبان مراجعه کنید. و اگر از آن کتاب ناراضی بودید، ده کتاب مرجع از بنده غرامت یا به تعبیر دیگر جریمه و جایزه بگیرید.

و به قول یکی از دوستان دبیرستانی که در کارت تبریک عید برای من نوشته بود:

«صحت و سقم شما را از خداوند خواهانم».

به گمانم گمان درسته

در نیمه دهه ۴۰ (۱۳) من و کامران فانی و سعید حمیدیان و عده‌ای دیگر از جوانان قدیم و ادب‌پژوهان امروز از جمله ق. صرامی/سرامی و محمد روایی، جواد برومند سعید و دکتر مهری باقری، دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودیم، و از عنایت الهی استادان بزرگی داشتیم که نام نامی و حدیث مکارم اخلاق آنان را در زندگینامه خودنوشت فرهنگی‌ام فرار از فلسفه آورده‌ام. و کلاس درس استاد بزرگ جناب آقای دکتر مهدی محقق را که به شیوه‌ای نو و بس کارآمد به ما عربی می‌آموختند، تحت عنوان «یاد باد آن روزگاران یاد باد» در جشن‌نامه ایشان که به کوشش آقای جوایا جهانبخش و بنده تدوین و طبع و تجدید طبع شده و از نوادر این‌گونه آثار است، با دقت میکروسکوپی و شیوه تصویری سینماتیک آورده‌ام، و یادآوری و ثبت و ضبط ده‌ها بیت عربی و ترجمه منظوم آنها، پس از چهل و چند سال باعث شگفتی جناب محقق و جناب فانی شده است.

یکی دیگر از استادان نامدار، شادروان دکتر محمد جعفر محجوب بود که ذهن و زبانش آکنده از اتل و متل و ضرب‌المثل، و مردی خوش‌سخن و رند بود اما «مرد رند» نبود، صادق‌تر و صمیمی‌تر و پاکدل‌تر از این حرف‌ها بود. جمله‌ای که عنوان فرعی این قلم‌رنجه است در یکی از کلاس‌های درس ایشان، نه کلاس درس ایشان با ما، رندانه به زبان ایشان آمده، و هوش طنزپرور او را نشان می‌دهد. بقیه داستان هم معلوم است. سر درس و کلاس یکی از وسواسیان که به آنها می‌گویند آدم‌های دقیق از استاد محجوب پرسیده: قربان گمان درست است، یا گمان؟ و ایشان هم سر ضرب گفته است: «به گمانم گمان درسته!»

از شادروان عباس اقبال هم پرسیده بودند کاربرد «دوئیت» چه حکمی دارد، و ایشان هم رندانه پاسخ دو پهلو داده بود و گفته بود: «عین خریّت است!» مقاله حاضر هم به تغییرات و تحولات آوایی و گاه معنایی بعضی کلمات می‌پردازد.

نمودن. عده‌ای نسبتاً اندک شمار از پیرایشگران و پالایشگران زبان، این مصدر و مشتقات آن: فی‌المثل می‌نمایند، جهان‌نما را با ضمه نون تلفظ می‌کنند و وجدان زبانی - فرهنگی‌شان آسوده می‌شود که فصاحت کلمه و کلام را رعایت کرده‌اند. اما نمی‌دانم این بزرگواران کلماتی چون خواب‌نما، نماینده تهران، نمایشنامه، و آب‌نما را هم با ضم نون تلفظ می‌کنند؟ اگر چنین است، و به قول همانان اگر چنین است، چنان لطفی ندارد.

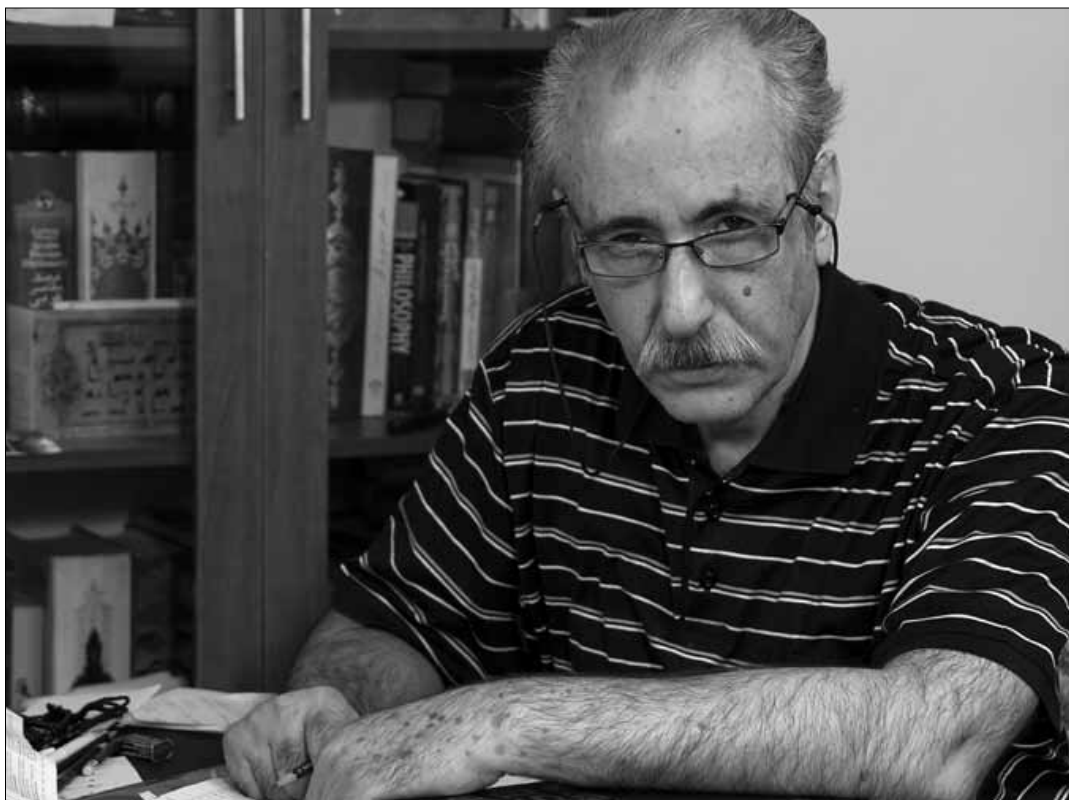
پس لابد باید پیره‌زن/ پیره‌مرد را هم بدون «های» بیان حرکت (در گذشته حاکی از فتحه، و امروزه فتحه و کسره) به صورت پیر-زن، و پیر-مرد تلفظ کنند، یا مهربان را که اکثر نزدیک به اتفاق مردم با فتح راء تلفظ می‌کنند، به صورت مهربان (با سکون «ر») ادا کنند. یا «بزرگوار» را هم نه با فتحه «گ» بلکه با سکون آن بگویند و مثال‌های بسیار دیگر که هرچه حافظه بی‌حفاظم یاری کند در این مقاله ارتجالی خواهم آورد.

لابد این وسواسیان دقیق‌نما می‌گویند «امشب شب إحیا (به کسر همزه/ الف) است؛ و مثل اکثریت (که تازه می‌گویند «اکثریت» هم نادرست است) نمی‌گویند «شب أحیا» (به فتح همزه/ الف) یا وقتی به رستوران می‌روند از سر لطف به خدمتکار/ گارسن، انعام (بر وزن اکرام) می‌دهند. زیرا حق دارند و انعام یعنی چهارپایان.

لابد عنّاب را هم چنانکه در واژه‌نامه‌ها آمده است عنّاب (بر وزن طلاب) تلفظ می‌کنند زیرا اینکه فقط به نمودن و چنین، و چنان پردازند که کار عمده‌ای نکرده‌اند و فتح نمایانی نیست.

این عزیزان گناهی ندارند مگر آن‌گونه که حافظ می‌گوید: تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس. اما برای آنکه رهبرد و رهیافتشان هرچه قاعده‌مندتر باشد، باید «عید» را هم بر وزن «دید» و عطر را هم بر وزن فطر تلفظ کنند نه مثل لابلالی‌ها [ببخشید: لاییالی‌ها] اولی را بر وزن «صید» و دومی را بر وزن «چتر» تلفظ کنند که تلفظ عامه و حتی عامیانه است.

لاجرم به «طلبه» هم باید بگویند طالب، یا طالب علم، یا به «عمله» هم: عامل، و به «فعله» هم «فاعل». اینکه در این مقاله گاه از مقوله آوایی به مقوله‌های دیگر دستوری از جمله معناشناسی هم کشیده می‌شوم، به نحوی ناگزیرم. امروزه بسیاری از مردم «گزیری ندارم» را به صورت «گزیری ندارم» یعنی با تقدم «ر» بر «ز» می‌گویند که در نظر نادرست، اما در عمل به مدلول «الحق لمن غلب» درست است. مردم می‌گویند: این قطعه / قطعه‌شعر از سعدی/ ملک‌الشعرا بهارست [و بگذریم که «بهار» را «بهار» تلفظ می‌کنند] یعنی با فتح قاف، حال آنکه حق با پالایشگران است که در اصل و در کتب لغت که ما ایرانیان عادت ملی مراجعه‌نکردن به کتاب لغت/ فرهنگ هم داریم، البته غالباً چند فرهنگ خوب در منزل



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از مجتبی سالک)

داریم، ولی مثل رؤیت هلال، سالی یک بار بیشتر به آنها نیاز نداریم با کسر قاف آمده است. پیرایشگران می‌گویند که در زبان فارسی تشدید نداریم، اما مای لابلالی دهها کلمه به یادشان می‌آوریم که در آنها تشدید هست. اگر هم در اصل نباشد، در تلفظ اکثریت مردم هست:

اره، برّه، درّه، لکه، کله، تکه، چکه، چکش، غره [در چشم غره]، پره، پله / پلکان، بچه، کپه، دبه، لپه، مزه، گوله [در محاوره و بیش از آن در زبان / بیان عامیانه، به جای گلوله]، نزه [از جمله در نزه شیر، نزه خر، نزه گول]، هره [= کمابیش لبه]، هرّ و کرّ [= خندیدن و مسخره‌بازی]، گله [= رمه] [فی‌المثل گله انگور]. فره / فرّ [فرّ ایزدی]. الاکلنگ، چلم [حتی در صورت چهلم هم باز لام تشدید می‌گیرد]. و منظور، در مورد بعضی از این کلمات بیشتر صورت محاوره‌ای / تلفظی آنهاست نه لزوماً کتبی.

شُرّه [نام‌آوا، ریزش نامناسب، یا سرریز کردن]، تلّه، لته، گبه [نوعی فرشینه خوش نقش و نگار و درشت باف / بافت]، غرّش [مانند غرّش توفان / طوفان، یا توپ‌ها] و حتی تشدید ادغامی، به شیوه عربی، هم داریم مانند پُرّو [= پررو]، یا پاکُن [= پاک کن]. برّسی [= بررسی] هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری.

کلمه کافر، از سده‌های اول، به ویژه در شعر صدر اول، به صورت کافر تلفظ و با بر، در، سر، دیگر، و غیره قافیه شده است. یا آخر، نمی‌دانم از چه زمانی به صورت آخر تلفظ می‌شود [اگرچه آخر - به فتح خاء - در عربی به معنای دیگری است].

مردم، چه در تلفظ رسمی تهرانی، چه حتی بسیاری شهرستان‌های لهجه‌دار با «ب» و «پ» مشکل دارند. [حال بگذریم که اکثریت عظیمی از مردم ما به مشکل (با کاف) می‌گویند مشکل (بر وزن خوشگل)] چنانکه مثلاً به «توپ» می‌گویند «توب»، به چک آپ ← چک آب، به آپ تودیت ← آب تودیت، لپ‌تاپ ← لب‌تاب، کلوپ ← کلوب / کلاب، استاپ ← استاب.

یک مورد از تبدیل کاف به گاف فارسی مثال زده شده (مشکل / مشکل) اما باز نمونه دارد: اشگ به جای اشک، رشگ (به جای رشک) پزشکی (به جای پزشکی)، حتی بانگ (به جای بانک) یک مشکل هم با ح داریم: ممود / مه‌مود (به جای محمود). ممد (به جای محمد)، ذبی (به جای ذبیح). صفه (به جای صفحه) البته اینک حای حُطی را از دیرباز مثل‌های دو چشم تلفظ می‌کنیم، امروزه دیگر حرجی نیست حتی خود عرب‌ها دارند حروف حلقی‌شان را کمتر حلقی ادا می‌کنند. یا می‌گوییم «تسبی» (به جای «تسبیح») یا «افتضا» (به جای «افتضاح») یا در حرف دیگر— به جای «اشتباه» می‌گوییم «اشتبا»

اما حرف عین داستانی دارد. در آغاز کلمات عربی تبار فارسی شده، به صورت الف فارسی، یعنی غیر حلقی، همواره تلفظ می‌شود. مثل همین کلمه عربی، عرف، عنایت، عدم، عود، عبارت. اما وقتی در وسط کلمه باشد به نحوی ساییده می‌شود: دفه (به جای دفعه)، [البته با معذرت از استادان زبان‌شناس، به‌ویژه آواشناس، که بحث فنی و علمی آنها را، خیلی غیر علمی و خودمانی مطرح می‌کنم]. «ممول / مه‌مول» (به جای «معمول»)، «مقول / مه‌قول» (به جای معقول)، «ماینه» [البته همواره با اندکی کشیدگی در ادای حرف پیشین]: «م...اینه» (به جای «معاینه») «م...الجه» (به جای «معالجه») «م...مله» (به جای «معامله»)، «م...اف» (به جای «معاف»)، «م...افیت» (به جای «معافیت»)، «م...روف» (به جای معروف)، «م...اون» (به جای «معاون»)، «م...اصر» (به جای «معاصر»)، «م...نی» (به جای «معنی»)، «م...اوضه» (به جای «معاوضه»)، «ج...اله» (به جای «جعلاله») «ب...بید» (به جای «بعید») «س...ی» (به جای «سعی») و از شگفتیهای آوایی زبان است که به جای «بله» [= بلی] می‌گوییم: «بعله»، یا به جای «نه» گاه می‌گوییم: «نع». حال آنکه تقریباً همه عین‌های پایانی را فرو می‌خوریم: «نعناع» ← «نعنا»، «رُب» (به جای «ربع»)، مراد از رُب چاشنی معروف نیست مثل رُب انار، رب گوجه و غیر بلکه مراد «یک چهارم» است، «رف...» (به جای «رفع»)، «دف...» (به جای «دفع»)، مگر آنکه به کلمه دیگر اضافه شود: دفع آفات، «شم...شم» (به جای «شمع») «جم...جم» (به جای «جمع») [«سه مک» (به جای «سمع») که البته این عین میانی است، نه پایانی] «ق...ط» (به جای قطع) نیز «جو...مه» (به جای «جمعه»). و البته در اصل عربی قرآنی جُمعه، به ضم اول و دوم تلفظ می‌شود. مرادم از این مثال‌ها و آنهایی هم که بعداً می‌آید این است که آیا فصاحت‌گرایان و پیرایشگران این «عین» را درست بر سر جایشان تلفظ می‌کنند؟

و همه می‌دانیم که هر علمی از جمله زبان‌شناسی و شاخه آواشناسی پدیدارشناسانه یا پدیده‌پژوهانه عمل می‌کند، نه آرمان‌گرایانه. به تعبیر دیگر تلفظ شنیده‌شده مردم و اکثریت

مردم را ثبت و ضبط و بحث و فحص می‌کند، نه تلفظ کتاب‌های لغت را. ما بسیاری کلمات فارسی (یا عربی در فارسی / فارسی شده) داریم که دو یا حتماً به ندرت سه تلفظی است: مانند: «پژوهش» که حرف اول آن به سه حرکت فتحه و کسره و ضمه همین امروز شنیده می‌شود. «چشم» با دو تلفظ (به کسر و فتح اول)، «لذت» (با کسر و فتح لام)، «دلیر» (با کسر و فتح دال) «تشنه» (با فتح و کسر «ت»)، «دشنه» به همان صورت، «بهار» (مانند چهار، که اغلب به صورت «بهار» و «چهار» تلفظ می‌شود)، «بها» (به دو صورت یکی بر وزن فسانه فتح اول دیگری به صورت «بها»)، «کثرت» (با فتح و کسر کاف)، «ثروت» (به همان صورت)، «محال» (به معنای ناممکن، در اصل عربی به ضم میم است، اما در فارسی (تهرانی) به دو صورت «مَحال» (فتح میم) یا «ماحال» تلفظ می‌شود «شمردن» (به ضم و کسر شین)، استوا (هم به کسر الف، هم به ضم آن)، «شعبده» (در زبان و زبان امروز فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود، حال آنکه درست لغوی عربی آن «شعبده» (به فتح اول) است. اسم «مهدی» (در اصل عربی که اخیراً پس از انقلاب اسلامی ایران عده‌ای به آن بازگشت کرده‌اند به فتح اول است، ولی عده‌ای همچنان به شکل فارسی شده‌اش، یعنی به کسر اول تلفظ می‌کنند). یا «حسین» (در عربی به فتح سین، و در شکل فارسی شده‌اش به ضم اول و کسر سین) است. «صدا» (در اصل عربی به فتح اول است. امروز در ایران آذری‌زبانها آن را به همان گونه، و بقیه به کسر اول تلفظ می‌کنند). «کرامت» (به فتح و کسر اول). «ارجمند» (اگرچه درستش به صورت «ارجمند» است اما صورت «ارجومند» البته با همان املای ارجمند، مشهورتر و متداول است). باز آذری‌زبانها «حرکت» را به صورت حرکت و «برکت» را به صورت «بر-کت»، و «تلفن» را به جای کسر لام با سکون لازم تلفظ می‌کنند.

«خشایارشا» را عده‌ای حتی از اهل تاریخ و تاریخ‌نگاران/ پژوهان به صورت «خشایارشا» می‌گویند. حال آنکه «شا» در بخش اخیر این کلمه هیچ ربطی به «شاه» ندارد.

کلمات عربی متداول در فارسی که بر وزن و مصدر «تفعله» است (به فتح اول و سوم و چهارم) مانند «تجربه» و «تبصره» و «تعرفه» و «تذکره» و چند کلمه دیگر مانند اصل عربی تلفظ نمی‌شود. کلماتی مانند «نکات»، «نقاط» به کسر اول درست است، اما تلفظ آنها با ضم اول در میان ما رایج است و حرجی نیست. «عناصر» به کسر صاد در عربی تلفظ می‌شود ولی در ایران با ضم صاد.

ما «اوباش» و «اراذل» را که هر دو جمع است (به ترتیب مفرد آنها «وبش» و «رذل») ولی ما این جمع‌های مکسر را به صورت مفرد به کار می‌بریم.

از اعلام غربی ما «کارنگی» (بر وزن باردهی) را بر وزن نارنگی تلفظ می‌کنیم. یا «واشینگتن» را به صورت «واشنگتن»، یا «کلاش نی کف» را به صورت «کلاشین کف» یا «اینشتین / اینشتاین» را به صورت «اینشتن»، و «پنگوئن» (به ویژه انتشارات معروف) را به صورت «پنگوئن».

حال اگر کسی «شنبه» یا «پنبه» را به همین صورت که نوشته شده تلفظ کند درست است یا خیر؟ پاسخش این است که درست نیست. زیرا طبق قاعده‌ای تجویدی و آوایی وقتی دو حرف «ن + ب» در کلمه‌ای باشد ولی نه در آغاز آن باید نون آن را به «میم» مبدل کرد. این قاعده قرآنی هم هست و همه قاریان و مقریان و اهل تجوید رعایت می‌کنند. به شرط آنکه «ن + ب» در آغاز نباشد. فی‌المثل «نبا» یا «نبی» یا «نبا» یا «نبض» و دهها نظایر آنها باید به همین صورت که کتابت شد، تلفظ شوند. ولی وقتی «ن + ب» در میان کلمه یا جزء اخیر آن باشد، در عمل و در نظر و قاعده‌مندانه (برای زبان‌های عربی و فارسی) تبدیل به «م + ب» شود نظیر این مثال‌ها:

دنب ← ذمب [چنانکه ملاحظه می‌شود. صورت درست را پس از علامت پیکان یاد کرده‌ایم].

جنب ← جمب

انبیا ← امبیا

تنبت ← تمبت

سنبل ← سُمبل

انبوه ← امبوه

انبه ← امبه

انبر ← امبر

عنبر ← عمبر

شنبه ← شمبه

پنبه ← پمبه

تلنبه ← تلمبه

انبار ← امبار

انباز ← امباز

انبیق ← امبیق

زنبق ← زمبق

زنبور ← زمبور

زنباره ← زمباره

انبان ← امبان

زنبیل ← زمبیل

زنبه / زنبر ← زمبه / زمبر

دنب ← دمب

دنبه ← دمبه

جنبیدن ← جمبیدن

بجنب ← بجم
جنبان ← جمبان
تنبان ← تمبان
تنبک ← تمبک
تنباکو ← تمباکو
تنبوشه ← تمبوشه
سنبه ← سمبه
سنباده ← سمباده
منبر ← ممبر
انباشت ← امباشت
جنبه ← جمبه

به گمانم ده-پانزده مثال دیگر داشته باشیم که حین التحریر به یاد من نرسید.
اما فرصت نشد که از استادان زبانشناس / آواشناس بپرسم که آیا این قاعده «ن + ب ← م
+ ب» در زبان‌های اروپایی هم صادق است یا نه. اما خود جست و جویی در فرهنگها کردم
و دیدم که این قاعده در کلماتی که «nb» دارند صادق نیست. مثال مشهورش در **Canbra**
[کانبرا، پایتخت استرالیا] مشاهده می‌شود که این تبدیل در آن رخ نمی‌دهد. از زبان‌های دیگر
بی‌خبرم.

در پایان عرضم این است که نمودگرایان و چنان‌گویان آیا در همه‌جا قواعد صحت
دستوری را ولو که مهجور باشد رعایت و تلفظ اجماع اهل زبان را خرق می‌کنند؟ از جمله
مراجعه به منابع کنند تا دریابند که نمودن به کسر نون درست است. زیرا پهلوی اش «نیموتن»
است. از سوی دیگر، اگر امروزه کسی «افتضاح» را با حای حطی پایانی اش با غلظت ادا کند
«افتضا» می‌شود.

ترس از روانپزشکی

قرن ما قرن قرص اعصاب است. و باید گفت خوب است که چنین است و ناشی از توجه مردم به سلامت روان و رفتار خود است. ناشی از همان فرهنگی است که در راه تعیین پزشک و حتی وکیل خانواده در جهان، و نیز ایران پیش می‌رود.

اغلب قریب به اتفاق ما این تجربه را داریم که اگر به فردی، حتی تحصیلکرده و با فرهنگ، که نمی‌تواند هیجان‌ات خود را مهار یا به اصطلاح اضطراب یا خشم یا پرخاش یا ترس خود را مدیریت کند، پس از بروز و مشاهده یک نشانه از نابسامانی و اختلال، گفته شود: چرا شما به روانپزشک مراجعه نمی‌کنید؟ با دل‌آزرده‌گی جواب می‌دهد: من؟ مگر من دیوانه / خُلم؟ اما اگر به کسی که فی‌المثل عطسه‌های پر سر و صدا می‌زند و سرفه می‌کند و صدایش گرفته و خش‌دار است و چشمانش اشک‌آلود و اندکی سرخ است بگوییم چرا شما به پزشک مراجعه نمی‌کنید؟ نه تنها دل‌آزرده نمی‌شود، بلکه احساس توجه و نوازش و همدردی می‌کند.

واقعاً مگر بیماری فقط بیماری‌های جسمی است؟ یا مگر پرسشگر که فرض می‌کنیم یک نفر باشد، قصد و غرضی دارد. مسئله این است که شخصی که در مورد اول، از او سؤال شده بود که چرا به روانپزشک مراجعه نمی‌کنید، دو مشکل دارد. اول ترس از انگ و ننگ، دوم بی‌خبری از اطلاعات، حتی اطلاعات عمومی مربوط به سلامت روان و اعتدال رفتار و تعداد و تعدد و شیوع نابسامانی‌های روانی. او نمی‌داند که اگر حدود ۳۰۰ بیماری جسمی داشته باشیم در همین حدود هم بیماری یا اختلال روانی - عصبی وجود دارد. وسواس یک اختلال روانی است که ممکن است شامل بیش از ۵۰ موضوع از وسواس طهارت / شست و شو گرفته تا

فکرهای مزاحم و ثابت و ناخواسته و آزارنده - باشد. دقت اگر از حد متعارف بگذرد، لاجرم تبدیل به وسواس می‌شود. اغلب ما مشاهده کرده‌ایم که بعضی‌ها وسواس سر و وضع دارند، و دو سه ساعت از شبانه‌روز را در جلوی آینه یا آینه به دست می‌گذرانند. یا بعضی وسواس - و درست‌تر فوبیا (ترس افراطی بیمارگونه) - بهداشتی دارند. و مدام همه چیز را با داروهای ضد عفونی، پلشت‌بری می‌کنند. یا مثلاً از تصور بهداشتی نبودن آشپزخانه بهترین و پاکیزه‌ترین رستوران‌ها، در آنجا غذا نمی‌خورند. و به قول معروف آب را با آب می‌کشند. داستان فوبیاهای بسی دراز و دامن‌گستر است. از ترس از حیوانات گرفته، تا ترس از حشرات، غبار، ازدحام جمعیت، مکان‌های سربسته و در بسته، آسانسور (و به قول فرهنگستان «آسان‌بر»)، هواپیما، ارتفاع - به ویژه نزدیک شدن، با هر درجه از مصونیت و احتیاط به بلندی‌ها و پرتگاه‌ها و غیره. من خود کتابی تحت همین عنوان (Phobias) دارم، نوشته (Ross Mitchell) که در سلسله انتشارات پلیکان وابسته به پنگوئین در سال ۱۹۸۲ در ۱۰۴ صفحه منتشر شده است؛ و یک بار آمار گرفتم که به بیش از ۱۰۰ گونه از این ترس‌های افراطی و وسواسی اشاره دارد. همچنین فصلی درباره راه‌ها و شیوه‌های درمان و مهار آن‌ها دارد. در سی سالی که از نشر اول آن می‌گذرد، به احتمال بسیار ویراست جدیدتر آن انتشار یافته است. در حدود دو دهه پیش ترجمه فارسی آن را دیده‌ام که چندان که باید روشن و روان نیست، و می‌ارزد که صاحب‌دل صاحب‌نظری، ترجمه جدیدی از روی آخرین / واپسین ویرایش آن به عمل آورد.

□

امروزه اختلال‌هایی چون لکننت یا تندتر یا کندتر از حد متعارف حرف زدن با گفتاردرمانی، قابل معالجه است. همچنین بیش از ۸۰ درصد از ناخوشی‌های کوچک یا بزرگ روانی. حالا باید دید که چرا مردم نسبت به مراجعه به پزشک جسمانی اشتیاق دارند، اما از مراجعه به روانپزشک اکراه و وحشت دارند. بخشی از پاسخش این است که از بدن‌امی (همان انگ) هراسان‌اند. ترس افراطی (و لابد بیمارگونه) از روانپزشک، خود طلایه بیماری و شاید نوعی فوبیا باشد.

بخشی دیگر از این ترس، ناشی از جهل است که به آن اشاره شد. آری ترس از قرص (داروهای) اعصاب گاه ناشی از این است که بیمار تصور می‌کند اگر به یک یا چند قرص یا داروی اعصاب اعتیاد پیدا کند، مادام‌العمر گرفتار و حتی بدبخت خواهد شد. اما هیچ قرص اعصابی نیست که از خود بیماری یا اختلال کوچک یا بزرگ روانی بدتر باشد، حتی اگر مادام‌العمر مصرف شود. ترس از معتاد شدن خود - چنانکه گفته شد - نوعی فوبیا است، و می‌توان و می‌باید بر آن غلبه کرد.

این واقعیت هم وجود دارد که بسیاری از کسانی که دچار اختلال روانی / رفتاری هستند، با آن بیماری کنار می‌آیند، سهل است که آن را جزو طبیعت و شخصیت خود می‌شمارند. چنانکه بسیاری از آدم‌های زود خشم، زود ترس، «احمد نگران» و «اصغر ترقه» تصور می‌کنند که ذاتاً این‌گونه‌اند. هجوم گفتاری، و پر حرفی خانمان‌برانندازی که بسیاری از آدم‌های بیش‌فعال دارند،



• استاد بهاء‌الدین خرمشاهی در یکی از نشست‌های اهل قلم در شهر کتاب مرکزی (عکس از: مجتبی سالک)

جزو شخصیت آنها نیست، بلکه جزو بیماری آنهاست و به آنها تحمیل شده است. می‌گویند به مریض حرج نیست (لیس علی المریض حرج)، ولی باید گفت که مداوای مریض هم واجب است. اما این امر واجب، به دلایل فرهنگی و اجتماعی مدام به تأخیر می‌افتد، و ناشناخته و ناچار تلقی می‌شود.

بیش‌فعالی (hyperactivity) در جهان و جامعه ما عارضه شایعی است. امروزه کم‌کم عده‌ای از والدین آگاه، به پرکاری و پریشان‌کاری و بی‌تمرکزی و بی‌قراری فرزندشان که همان بیش‌فعالی است، و بسیار هم جدی و حتی وخیم است، توجه یافته‌اند و به روانشناس، و دقیق‌تر به روانپزشک مراجعه می‌کنند. بیش‌فعالی با پرکاری نظم و برنامه‌دار فرق دارد. آدم بیش‌فعال، پرکار به معنای سالم این کلمه نیست. چنانکه به آدم افسرده‌ای که مدام غذا و هله-هوله می‌خورد، نمی‌توان گفت اشتهای سالم و خوبی دارد. چنانکه به آدم وراج که دچار یا دارای نشانگان «هجوم گفتاری» است هم نمی‌توان گفت که سخنور بلیغ و فصیحی است. او نیز دچار بیش‌فعالی گفتاری است، و به حال خود اشراف و آگاهی درست ندارد. گاه هست که حرف زدن برای آداب معاشرت، یا اطلاع‌رسانی، یا خوش‌مشری و خوش‌محضری نیست، بلکه صرفاً برای سلطه‌جویی است. نه فقط از نظر روانشناسی، بلکه از نظر اخلاقی هم اینان بسامان نیستند زیرا به مخاطب یا مخاطبان خود جفا می‌کنند. و به قول سعدی: «فراوان سخن باشد آکنده گوش». این تیپ‌ها، هرگز مستمع خوبی نیستند. اهل گفت‌وگو (دیالوگ) نیستند، بلکه اهل تک‌گویی (مونولوگ)‌اند. و اگر اهل طنز و مطایبه باشند، با دیدن/شنیدن خنده(های) مخاطبان،

دیگر خدا را بنده نیستند. خنده و خوشرویی مخاطب را جواز پریشان‌گویی‌های بی‌پایان و شاخه‌به‌شاخه و «درهٔ تپهٔ» خود می‌انگارند. گاه مردم هم این لقلقهٔ لسان غیر عادی آنها را جزو اخلاق و طبیعت آنها می‌پندارند. ولی در اصل، پرگویی و پریشان‌گویی، جزو هیچ طبع و طبیعت سالمی نیست. یک عده از همین پرگویان، جدل پیشه می‌کنند. حال آنکه بحث متعارف، با جدل و جدال این‌گونه آدمها فرق دارد. اینها جدل را دستمایهٔ غلبه بر خصم (یعنی مخاطب) یافته‌اند.

□

از کسانی که از مصرف ساده و لازم قرص اعصاب وحشت دارند، باید پرسید که چرا از اختلال و نابسامانی خود وحشت ندارند؟ مثلاً آدم‌های بسیاری هستند که گرفتار اختلال خواب‌اند. و اگر به آنها بگویید ساده‌ترین قرص یک میلی‌گرمی خواب، البته با تجویز پزشک/ روانپزشک به آسانی و بدون عوارض، اختلال آنها را برطرف می‌سازد، هراسان می‌شوند و می‌گویند این‌گونه دواها، ولو با دُز (اندازک) پایین عوارض و اعتیاد دارد.

در پاسخ آنها «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم» که یک شب بی‌خوابی، یا بدخوابی به اندازه چند صد عدد قرص خواب، عوارض واقعی دارد. در ثانی اعتیاد — ولو مادام‌العمر — به آن دوا، که همواره در دسترس است، عوارض و عواقبی ندارد. اگر به زندگی، و دور و بر خود نگاه کنیم، هر یک و همهٔ ما به ده‌ها چیز، از چای و نمک و ترشی و ادویه و قرص‌های ویتامین و مکمل‌ها و حتی در مورد بعضی، به چرت مرغوب/ قیلوله عادت داریم. اصولاً هر انسان و حیوانی تخته‌بند صدها عادت است.

□

«ترس از قرص اعصاب» از فوبیاهای شایع جامعهٔ ماست. بارها دیده و شنیده‌ام که مادری از سر دلسوزی به دخترش می‌گوید: مادر جون مبادا از این قرص — پُرس‌ها بخوری و خودتو خل و چل کنی‌ها! و گاه می‌افزاید: فردا خواستگارت/ نامزدت، وقتی ببینه «قرصی» هستی جا می‌زنه.

□

انواع اختلالات روانی از اضطراب، دلشوره، و دلتنگی گرفته تا انواع وسواس و فوبیا، تا اختلالات سنگین‌تر مانند افسردگی (از عادی و تک‌قطبی، تا دو قطبی)، تا پارانویا (کمابیش اختلال سوءظن و همه‌دشمن‌پنداری، و مدام احساس توطئه کردن) تا اسکیزوفرنی (به قول قدما جنون جوانی/ تقسیم خاطر) و دهها گونه مانیا/ شیدایی، تا جنون در جامعهٔ بشری، و طبعاً جامعهٔ ما وجود دارد. چاره چشم بستن به آنها نیست، بلکه کشف و علاج آنهاست، که هر چه زودتر، بهتر معالجه می‌شود.

□

می‌توان گفت که بسیاری از افرادی که دچار اختلالات (غالباً ساده) روانی/ رفتاری هستند، آن حالت خود فی‌المثل دلشوره، غصه/ دلتنگی، دلهره، بی‌خوابی، زودخشمی، پرخاشگری، بیقراری و بی‌تمرکزی، زودرنجی و واقعیت‌گریزی، کم‌خوری یا پرخوری مفرط، بیحالی و لمسی شبانه‌روزی، بیش‌فعالی، پرحرفی افراطی، خجولی، بیش‌رمی، اعتیاد، و سوسهٔ خودکشی

یا اقدام به آن، انواع وسواس، انواع فوبیا، سوءظن، ترس از تعقیب، الکی - خوشی [که ممکن است قطب مانیک یا شیدایی از دو قطب افسردگی باشد] دلمردگی، پژمردگی، افسردگی و غیره را امری ناگزیر و حتی طبیعی و جزو لاینفک طبیعت خود بدانند، نه حالتی مرضی یا اختلال روانی، و لذا چون آن را نابسامانی نمی‌دانند، در پی رفع و علاج آن یعنی مراجعه به پزشک روان/ روانپزشک بر نمی‌آیند و با این رویکرد و رهیافت، یک عمر یا سالیان سال ناخوشی خود را تحمل می‌کنند و طبعاً به خانواده و دوستان و اطرافیان خود هم آزار می‌رسانند.

پژوهشهای جنسی - روانی علمی نشان می‌دهد که در سراسر جهان، حتی در مرفه‌ترین و فرهنگی‌ترین کشورها، بسیاری از دختران و زنان (و کمتر مردان) سردمزاجی خود را حالت طبیعی خود انگاشته و حتی گاه نشانه عفاف و پاکدامنی می‌دانند، و آن را ناخوشی نمی‌دانند تا به روانپزشک مراجعه کنند. به قول حافظ:

طیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

بنده چند سال پیش مقاله‌ای با عنوان «افسردگی (نگاهی از درون)» نوشتم. ابتدا نشانگان مفصل افسردگی را شرح دادم، سپس از شیوع آن در آمریکای پیشرفته و مرفه بحث کردم که روزافزون است و امروزه تا مرز حدوداً یک چهارم جمعیت بزرگسال آن کشور را در بر گرفته یعنی بیش از هفتاد میلیون نفر.

سپس از بیماری افسردگی دوقطبی خود شمه‌ای شرح دادم. نوشتم این اختلال تا سال‌ها در من و با من بود و نمی‌دانستم. زیرا دوره مانیک/شیدایی و بیش‌فعالی آن را صرف کار و پرکاری می‌کردم. تا با پیشرفت سن کار بالا گرفت. در یکی از دوره‌های خوشی (و در واقع الکی خوشی) که پرحرفی - غالباً طنزآمیز - داشتم، در اوج دوران بگو - بخند، همسرم میچم را گرفت و گفت: درویش حالت خوب نیست. اینهمه لطیفه‌گویی و خندیدن و خنداندن غیر عادی است، باید بروی پیش دکتر. با هشدار او ناگهان به خود آمدم و دل و درون خود را کاویدم و دریافتم که حق با اوست و همراه او به روانپزشک مراجعه کردم و با حذاقت و معالجات او، ناخوشی‌ام مهار و برطرف شد. البته همواره بامصرف دارو.

پس از نگارش آن مقاله، که در یکی از مطبوعات خوب به چاپ رسید، و چندین نشریه دیگر آن را تجدید چاپ کردند و انعکاس اجتماعی وسیعی پیدا کرد، چندین نفر از سراسر کشور به من زنگ زدند که فلانی ما هم همان مشکل شما را داریم و در صدد معالجه برآمده‌ایم. انجمن روانشناسان ایران هم در سال‌های اخیر با استمداد از رسانه‌ها، اطلاع‌رسانی و روشنگری علمی شایسته‌ای به عمل آورده است، و در مقاله‌ای کوتاه - که بازنوشتۀ یک سخنرانی بود - درباره «انگ‌زدایی» در ویژه‌نامه آن انجمن نوشتم. «در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد». باید به سلامت روان، لااقل در حد همان سلامت جسم توجه کرد و اهمیت داد. رسانه‌ها هم باید با یاری متخصصان فرهنگ‌سازی کنند.

ساده‌نگاری ولی نه ساده‌انگاری

در این مقاله قصدم این است که ساز و کار و فوت و فن ساده‌نویسی را با خواننده‌ای که روشن‌نویسی و رسایی و رسانایی موضوع و محتوا برایش اهمیت دارد در میان بگذارم.

۱. شرط اول این است که ساده‌نویسی را مهم و مفید بدانیم. و تصور نکنیم که ساده‌نویسی ما حمل بر ضعف چیزنویسی یا بی‌هنری ما در نوشتن و نویسندگی خواهد شد. حتی اگر پای هنر و هنری‌نویسی هم در میان باشد، باز برنده کسی است که مسابقه نمی‌دهد. البته دو گونه ساده‌نویسی داریم. یکی ابتدایی و نارس و نارسا، مانند اولین انشاهایی که دانش‌آموزان یا اولین مقاله‌هایی که خبرنگاران جوان و نوظهور می‌نویسند. دوم نثر ساده نویسندگان حرفه‌ای، و نه لزوماً هنرمند است. اوج چنین نثری در ادب قدیم / کلاسیک ما نثر تاریخ بیهقی، کیمیای سعادت ابوحامد محمد غزالی، اغلب آثار عرفانی، و به‌ویژه حکایت‌ها، یا جملات کوتاه و خوش‌معنی کسانی مانند خواجه عبدالله انصاری تا برسد به جامی است. البته در این میان، و در این فاصله تاریخی یکی از اوجها، شیواترین سخنور [= افصح‌المتکلمین] سعدی است. البته نه فقط در گلستان، بلکه در بوستان هم. چنانکه استاد کامران فانی گفته است: بهترین نثر سعدی در بوستان است. حال آنکه همه می‌دانیم که بوستان به شعر است. برای اینکه در همین اوایل مقاله حالتان خوب شود، و مصمم شوید که مقاله حاضر را دوست دارید تا آخر، بدون وقفه، بخوانید، دو داستان کوتاه، خیلی کوتاه یک سطر / یک بیتی را

برایتان از بوستان نقل می‌کنم:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

یکی تشنه می‌گفت و جان می‌سپرد خنک نیک‌بختی که در آب مرد

یا می‌توان گفت که نظم مولوی در مثنوی هم فرق چندانی با نثر ندارد:
گفت لیلی را خلیفه کاین توی؟ کز تو شد مجنون پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش، چون تو مجنون نیستی

ناگفته نگذارم که کلیات سعدی متشکل از ۲۳ مجموعه/ کتاب/ رساله است. سعدی حتی بخشی به نام «فرد» دارد یعنی تعدادی تکبیت‌ها که اغلب هم دلنشین‌اند. یا دویست - سیصد تا رباعی که نباید از چشم دوستداران رباعی دور باشد. و بنده اخیراً که یک ساعتی در مطب پزشکی معطل بودم کل اینها را خواندم. البته برای هشتمین - دهمین بار. زیرا که دو بار کلیات سعدی تصحیح کرده‌ام، که اولی را انتشارات امیرکبیر تا ۵ - ۶ سال پیش ۱۳ بار چاپ کرده است. و دومی را انتشارات بوستان ۶ بار. طبعاً در هر چاپی برای آماده‌سازی/ تصحیح و غلط‌گیری به نحوی خیلی طبیعی ۲ - ۳ بار هر یک از دو چاپ را خوانده‌ام.

یک کتاب از مجموعه کلیات سعدی «مجالس» اوست، یعنی بازنوشت موعظ او، در میان جمع و احتمالاً بر سر منبر. این مجالس همپای گلستان و بوستان عزیز و عزیزکرده سعدی اهمیت دارد. ولی اغلب ادب‌دوستان از آن غافل بوده‌اند. گویا باید بحث سادگی در شعر را بگذارم برای مقاله‌ای دیگر. و مشتاقان این مبحث را به ماهنامه آموزشی، پژوهشی، خبری، اطلاع‌رسانی و تحلیلی انشا و نویسندگی، سال چهارم، تابستان ۱۳۹۱ «ویژه ساده‌نویسی در شعر» ارجاع بدهم، که اثری مفید و دیده‌گشاست.

برمی‌گردیم به ساقه اصلی بحث. شاخه - شاخه‌نویسی جزو سبک و سلیقه نگارنده این سطور است. این شیوه را در عصر جدید استاد بزرگ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی به اوجی رسانده که از مثنوی مولانا پیش افتاده است. باری، داشتیم در فایده و اهمیت ساده‌نویسی می‌گفتیم. یکی از فوایدش این است که در جهت خدمت به هدف اصلی ما از نویسندگی است. یعنی ایجاد ارتباط سریع‌تر و صریح‌تر. چرا که هیچ تنابنده‌ای خوش ندارد که نوشته‌اش نامفهوم بماند، یا کمتر کسی آن را بخواند. هیچکس دوست ندارد که فی‌المثل در یک گفت‌وگوی تلفنی، یا بحث علمی/ ادبی/ سیاسی و غیره مخاطب به او بگوید: منظورت چیست؟ راحت‌تر حرف بزن، من که از حرفت چیزی سر در نمی‌آورم و از این قبیل هشدارها که فایده هم دارد و به اصطلاح تازیانه سلوک است. سادگی در همه‌چیز و همه‌جا و همه‌وقت مطلوب است. ساده‌زیستی هم صد شرف بر تجمل و تکلف دارد. تکلف

آفت سادگی، از جمله ساده‌نویسی است. تکلف یعنی خود نبودن، جور دیگری، غیر از آنچه طبع آدم، به آدم می‌گوید رفتار، یا گفتار کردن. خیلی از ما، به‌ویژه آنهایی که در نوشتن کمتر حرفه‌ای‌اند، تصور می‌کنیم، یا ذهن ما بدون انتقاد دچار این باور شده است که باید یک جور فکر کنیم، و جور دیگری بنویسیم. اگر کسی در این چاله، حتی چاه بیفتد بیرون آوردنش فقط از ملانصرالدین برمی‌آید. و حسابش با کرام‌الکاتبین است.

چنین فرد یا افرادی دچار سانسورزدگی یا ممیزی افراطی ذهن خود هستند. و قولنج آنها وقتی شکسته می‌شود که بروند به سوی این شیوه که همان‌طور که حرف می‌زنند، یا فکر می‌کنند، بدون وسواس در انتخاب جملات یا کلمات، همان‌طور هم بنویسند. همه ما دو جور اخلاق و رفتار داریم. یکی با خودمان و حداکثر با خانواده‌مان، و یکی دیگر که سانسور شده است با دیگران. و به تعبیر بنده دومی را می‌توان «اخلاق مهمانی» نام گذاشت. ما حتی «خط مهمانی» هم داریم و آن خط عادی ما نیست، بلکه خطی است که فی‌المثل در نامه یا مقاله، یا حتی در نگارش هدائیه کوتاه در صفحه عنوان یک کتاب برای اهدا به دوست/دوستان از آن استفاده می‌کنیم. و البته روان‌شناسان در یک تقسیم‌بندی عمده، شخصیت‌ها را به آسان و آسانگیر، و دشوار و اهل تکلف تقسیم می‌کنند. رسیدن به ساده‌زیستی، ساده‌نگری، ساده‌گویی و ساده‌نویسی، محتاج مراجعه به روانپزشک نیست. کافی است که به فضایل و فواید سادگی، به سادگی و در عین حال ژرف بنگریم. به قول حافظ:

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بآیدش

همچنین:

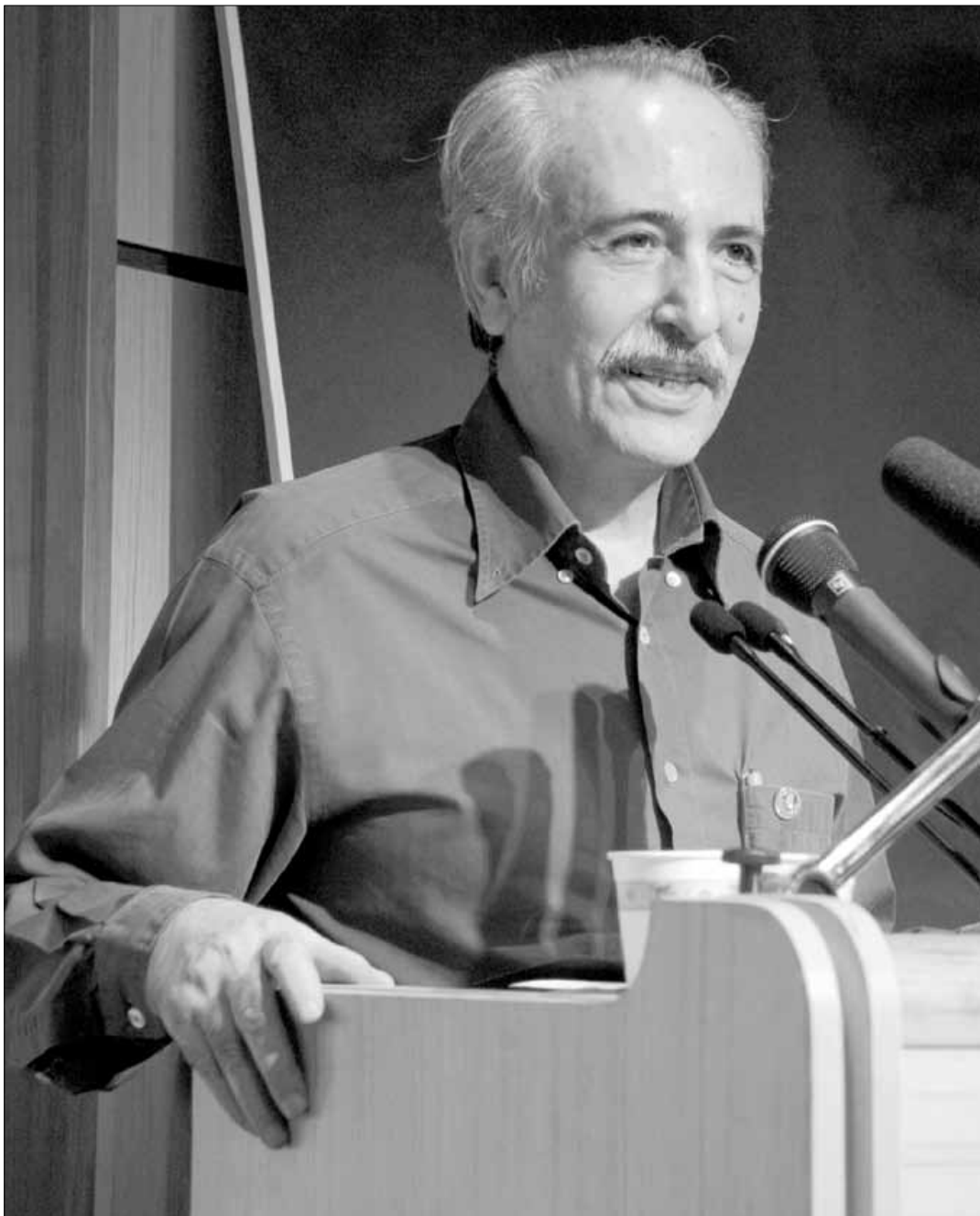
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد.

همچنین:

شست و شویی کن و از چاه طبیعت به‌درآی که صفایی ندهد آب تراب‌آلوده

سعدی در گلستان آورده است که از حکیمی پرسیدند: با آنهمه فضیلت که راست راست، چرا انگشتی در انگشتان دست چپ کنند؟ گفت: زیرا راست را زینت راستی تمام است. (نقل به مفهوم).

۲. ترس یا اکراه از نوشتن. این ترس یا دقیق‌تر این واهمه (فویا) را تقریباً همه نوقلمان دارند. اکراه یک درجه از واهمه خفیف‌تر است، ولی هر دو چاره‌پذیر است. چاره در پرداختن و روی آوردن به همان چیزی است که از آن ترس یا واهمه داریم. البته این دو حالت طبیعی است. و چاره آن هم آسان و طبیعی است. باید دید اصولاً چرا این احساس‌های منفی را داریم؟ پاسخ این است که تجربه نداشتن در هر کاری همین‌گونه است. ترس از توهم شکست است. در زمینه نوشتن، نوقلمان می‌هراسند از اینکه مبدا مقبول واقع نشوند، یا



• بهاء‌الدین خرمشاهی در صدمین شب بخارا، که به بزرگداشت وی اختصاص یافته بود.
(عکس از: جواد آتشباری)

نوشته‌شان خام و ابتدایی، یا نابسامان و بدتر از همه نامفهوم باشد. در اینجا علاج واقعه را نه قبل از وقوع، بلکه حین وقوع باید کرد. به قول معروف: «خود راه بگویدت که چون باید رفت». یک مثال از حوزه دیگر می‌زنم. یکی از نزدیکان بسیار عزیز من در کودکی لکنت داشت. اما به تیزهوشی در همان کودکی و سپس بهتر و کارآمدتر از آن در نوجوانی و اوایل جوانی دریافت که لکنت نه فقط دافعه ندارد، بلکه کمابیش جاذبه دارد. یک امر دیگر هم به او در غلبه به این نابسامانی کمک کرد و آن این بود که با کتاب خواندن و شرکت فعال در مهمانی‌های دوستانه و خانوادگی، به نحوی غریزی و ناخودآگاهانه، دایره

واژگانش را وسعت داد. به طوری که هر کلمه، یا هر حرف در یک کلمه که تلفظ مکرر پیدا می‌کرد، به فراست و سرعت درمی‌یافت و معادل یا مترادف دیگری — قبل از آنکه مخاطب یا مخاطبان دریابند — جانشین آن می‌کرد. از سوی دیگر چون فرزند ارشد و عزیزکرده خانواده‌اش بود، فی‌الجمله اعتماد به نفس داشت. این مجموعه دست به دست هم داد و او سخن گفتن عادی و متعارف پیدا می‌کرد. اگر بنا را بر ترسیدن و ترس از تجربه می‌گذاشت، موفق نمی‌شد.

در اینجا هم هیچ‌کس حق ندارد که بگوید من نباید یا نمی‌توانم بنویسم. مگر آنکه سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد. اتفاقاً به نظر من نوشته‌های اولیه‌ی نوقلمان و بی‌تجربه‌ها و غیرحرفه‌ای‌ها، صفا، سادگی و صراحت، و خامی دلپذیری دارد. همه‌ی ما این تجربه را داریم که وقتی کودکان زبان باز می‌کنند، و جمله‌های ساده‌ی کوتاه — گاه همراه با غلط دستوری — می‌سازند چقدر شیرین است.

بر آن ترس و اکراه، علاوه بر ترس از مقبول و مفهوم واقع نشدن، باید ترس از مسخره‌شدن پیدا و پنهان را هم اضافه کرد. در جوامع امروز، به‌ویژه در حوزه‌ی قلم، این بداخلاقی یا بی‌اخلاقی، یعنی دست انداختن نویسنده‌ی نو قلم یا نیست، یا نادر است، و النادر کالمعدوم (هرچه کمیاب است گویی نیست آن).

نوابغی چون پیکاسو، از بس در نقاشی ابتدایی و خام، جاذبه و جادو یافته‌اند، سبک نهایی خود را بر مبنای همین سادگی، ساده‌گرایی، یا حتی ساده‌نمایی نهاده‌اند.

نویسنده‌ی نو قلم، باید به نوشتن علاقه داشته باشد. یعنی علاقه‌اش به نوشتن، باید از ترس و اکراه (واهمه) او بیشتر باشد. و قبول کند که تازه‌کار است. و بپذیرد که هرچه آموزش اولیه درباره‌ی شنا شنیده باشیم در نهایت با دست و پا زدن در آب است که شنا یاد می‌گیریم. در اینجا هم خواستن، توانستن است / به بار می‌آورد.

ضمناً این واهمه در نویسنده‌های باتجربه‌تر هم وجود دارد. این یک واکنش طبیعی است و حاکی از این است که ذهن ما دارد قوایش را بسیج می‌کند، و می‌خواهد بی‌گدار به آب نزند.

فارسی‌نویسی بسیاری از ایران‌پژوهان هم — اگر دیده باشید — سادگی و حتی نوآوری، و حتی غلط‌های جذابی دارد. و نباید سردبیرها، دبیرها، و ویراستاران نشریات نوشته‌ی دلپذیر آنها را ویرایش و به خیال خودشان اصلاح کنند. امیدوارم این حرف را از من بپذیرید که نوشته‌ی نوقلمان و تازه‌نویسان، فصاحت خاصی دارد.

□

حال می‌پردازیم به نثر و نوشتن کسانی که نو قلم و تازه‌کار نیستند، بلکه یک‌پا حرفه‌ای یا نزدیک به حرفه‌ای شدن هستند. در اینجا روی سخن با دشوارنویسان است که قلمبه‌گویی / نویسی را نشانه‌ی فضل خود می‌انگارند، و هم به خود زحمت غیرلازم می‌دهند و هم به

خواننده یا خوانندگان.

دو جور درازنویسی داریم. یکی در طول جملات و اندازه بندها (پاراگراف‌ها) و دیگر در طول یا اطاله — و به قول تاجیکی‌های همفرهنگ ما: — در کشاله دادن به کل مقاله، یا فصل‌های کتاب.

همه ما به تجربه دریافته‌ایم و بلکه عمل کرده‌ایم که مقاله‌های کوتاه‌تر یک نشریه را زودتر برای خواندن انتخاب می‌کنیم. یعنی مقالات ۱۰ - ۱۲ صفحه‌ای نشریات متعارف و نیم و کمتر از نیم‌صفحه‌ای روزنامه‌ها را. سردبیران نشریه‌ها هم از مقالات بلندی که برای چاپ به آنها تحویل می‌دهند، دل خوشی ندارند؛ و یک واکنش طبیعی یا انتقام‌جویانه‌شان این است که آن مقاله را دو یا چند قسمتی می‌کنند. و در مواردی که قسمت دوم یا سوم یک مقاله هر یک در فاصله یک هفته یا حتی یک ماه و بیشتر از هم در نشریه‌ای به چاپ برسد، پیداست که مقاله ناکار شده است. زیرا کمتر خواننده هوشمند و علاقه‌مند و حرفه‌ای هست که حتی جان کلام مطلب یا مطالب بخش‌های اول و دوم به یادش مانده باشد. مگر اینکه نوشته‌ای از طرف خود نویسنده یا از سوی سردبیر از ابتدا چندقسمتی تنظیم شده باشد. یعنی همانهایی که طبق اصطلاح قدیم به آن پاورقی می‌گویند. و معلوم نیست که چرا این اصطلاح/ اسم این قدر بی‌مسماست.

سزای گران‌فروش نخریدن است، و سزای درازنویس، خواننده نشدن نوشته‌اش.

حال به طول جمله، یا طول مجموعه‌ای از جملات به هم پیوسته می‌پردازیم که به آن بند یا پاراگراف می‌گویند. به تجربه دریافته‌ام که آفت سادگی و فصاحت و بلاغت درازی جمله است. از دقت نویسنده نیست که جمله‌هایش طولانی می‌شود، بلکه درست از بی‌دقتی اوست. زیرا کله‌اش پر از معنای مورد نظرش است، و هول و هیجان دارد که هرچه سریعتر آنها را روی کاغذ یا ماشین‌تحریر/ کامپیوتر بریزد و در دل به خودش بگوید خلاص. حال آنکه نویسنده از یک جهت مانند راننده است که باید به رفاه حال سرنشین/ سرنشینان خود هم توجه داشته باشد. امروزه در مورد بعضی ابزارهای فرهنگی، و پزشکی، و حتی کتابهای مرجع، مانند فرهنگ‌ها و دانشنامه‌ها می‌گویند و در لفاف جلد و جعبه می‌نویسند که: «کاربرپسند» است.

بزرگترین آفت نوشته و نویسندگی، نه فقط کلمات و اصطلاحات نامأنوس، بلکه درازی جمله‌ها است. در زبان فارسی، برخلاف عربی و انگلیسی، فعل در آخر جمله می‌آید. حال اگر نویسنده، ولو حرفه‌ای، چندین جمله تبعی/ تابع در درون جمله‌اش بیاورد، لاجرم اغلب فعل‌ها، گاه تا ۳ تا به آخر جمله بلند می‌افتد. این آفت در ترجمه از زبان‌های خارجی به فارسی هم رخ می‌نماید، با توجه به اینکه در زبان اصلی، فعل هر جمله تبعی در اول/ اوایل آن آمده، و چنین فاجعه‌ای به بار نیامده.

اینک برای تنوع و تنفس خوانندگان دانشور یک جمله نابسامان را از کتاب مرجع غلط ننویسیم اثر استاد ابوالحسن نجفی نقل می‌کنم. اما نام نویسنده را که از بزرگان علم و ادب

معاصر است، عمداً نمی‌آورم تا نگویند اینگونه خطا بر بزرگان گرفتن خطاست. «این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [هیتلر]... که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹... در جواب تلگرافی که روزولت رئیس‌جمهور اتازونی [آمریکا] که در یکی دو هفته پیش به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله به فلان و فلان و فلان دوست (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده بود) نکنید کرده بود آمده بود و معنیش را نمی‌دانستم پیدا کردم.»

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این جمله خوشه‌خوشه سرشار از توابع افعال، در دو جا، سه نقطه گذاشته شده است. وگرنه اگر آن جملات محذوف هم آمده بود، بار آن شاخه پرمیوه از آنچه هست، سنگین‌تر، و این سفره رنگین‌تر می‌شد. به نظر من نویسنده باید عاشق نقطه‌گذاری به معنای گذاشتن نقطه باشد تا به کمک این عشق و اشتیاق — اگر بشود — نگذارد طول جمله از یک و حداکثر ۲ سطر تجاوز کند.

من خود یک تجربه واقعی در ترجمه کتاب اندیشه سیاسی در اسلام معاصر نوشته استاد فقید، دکتر حمید عنایت داشتم و آن این بود که این کتاب که نثر انگلیسی فاخر و آکسفوردی داشت سرشار از جملات بلند ۷ و ۸ و حتی ۹ سطری بود. بنده به نفع کتاب و ترجمه‌اش تصمیم گرفتم که همه این جملات بلند را در ترجمه‌ام از آن، بشکنم و شکستم. یعنی زحمت را بر خود هموار کردم، تا به دوش خواننده نیفتد. اهل نظر هم از حاصل کار راضی بودند. پیداست که رعایت کاما به کامای متن و بازگرداندن مکانیکی آن، چه بسا آسان‌تر بود.

همین است که پوپر — فیلسوف علم بلندآوازه قرن بیستم — می‌گوید: هیچ چیز آسان‌تر از دشوار نوشتن نیست. البته با عکس، یا مفهوم مخالف این جمله موافق نیستم که چنین می‌شود: هیچ چیز دشوارتر از آسان نوشتن نیست. زیرا منطقاً از هر جمله‌ای نمی‌توان مفهوم مخالف به در آورد. و مفسران قرآن، یا تفسیرپژوهان هم در مورد قرآن، قائل به همین قول اخیرند.

استاد سروش حبیبی در مقاله‌ای مندرج در نشریه مترجم آورده‌اند که مترجم حق ندارد جمله‌های پر پیرو و بلند متن اصلی را به چند جمله بشکند. و این دلیل را آورده‌اند که خود مؤلف هم می‌توانست جمله‌های کوتاه بیاورد و بیاورده. پاسخ بنده این است که مؤلف غرق در نوشتن است و گاه توجه ندارد که جملات یا پاراگراف‌های بلند از آب درآمده، و در یک قرن پیش، ویرایش به معنی امروزی راجع نبوده، وگرنه احتمال بسیار داشت که ویراستار اثری از تولستوی و داستایفسکی، این نکته، یعنی طولانی شدن جملات، و به تبع آن پاراگراف‌ها را به آنها گوشزد می‌کرد. اگر خواهان مثال‌های واقعی، و بحث مفصل‌تر در این زمینه هستید به کتاب اخیر بنده: ترجمه‌کاوی مراجعه و بحث را از طریق فهرست اعلام در آن پیدا کنید. این هم گفتنی است که مترجم پر اثر و سختکوش و نامدار دیگر، شادروان ابراهیم یونسی، نه در پاسخ به ایشان، بلکه در پاسخ به مسئله حق و اختیار مترجم در شکستن جملات بلند و تو در تو، بحث کرده و آن را ضروری و مفید دانسته است.

پیشنهاد بنده آن است که نویسندگان مراقبت کنند تا در نوشته‌هایشان جمله‌ها از ۲ سطر تجاوز نکنند. و نیز نگذارند پاراگراف از ۵ - ۶ جمله فراتر رود. خواهند دید این شیوه اگر در ابتدا تعمدی و آگاهانه است رفته‌رفته طبیعی و ناآگاهانه خواهد شد. یعنی ملکه ذهن و عادت ذهن و زبان آنان خواهد شد.

یک ضرب‌المثل عربی داریم: «العقل یکفیه الاشارة» که ترجمه ساده و منظوم آن چنین است: خردمند را یک اشاره بس است. یا در فارسی خودمان داریم: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است». حالا از بنده انتظار نداشته باشید که در رد درازگویی یا درازنویسی، خودم در چاله درازنویسی بیفتم. لذا به من حق بدهید که اشاره‌وارتر حرف بزنم.

می‌گویند استاد جوانی به سر کلاس درس در دانشکده رفت. دانشجویان یک - دو جلسه اول به خود پیچیدند و قلمبه‌گویی‌های او را تحمل کردند. در آغاز جلسه جدید یکی از بچه‌ها حرف دل خود و همه را ناگهان و بی‌اختیار به زبان آورد: استاد ممکن است شما به جای اینکه سخنرانی کنید، حرف بزنید؟

به قول شادروان عمران صلاحی «حالا حکایت ماست». یک شعار و در واقع اصل روانشناختی هم برای ساده‌نویسی و ساده‌نویسان آینده، این است که همواره به جای سخنرانی، حرف بزنند.

۳۵۳

۳. فرق نوشتن با حرف زدن. شاید بسیاری از خوانندگان بگویند، اینها دو چیز است. می‌پرسم فرق اصلی‌شان چیست؟ لابد پاسخ می‌دهند: حرف زدن محاوره‌ای و گاه دارای تعبیرات عامیانه و خودمانی است. در پاسخ می‌گویم: قربان وجود نازنینت گردهم. راست و درست گفتی. حرف دل مرا زدی، مراد مرا آسان کردی. زیرا بهترین و ساده‌ترین نوشته‌ها آن است که مانند حرف زدن روزمره، و محاوره یا محاوره‌گونه باشد و چه بهتر که چاشنی از تعبیرات غیر ادبی و غیر اتوکشیده و راحت‌الحلقوم در بر داشته باشد.

البته این ویژگی‌ها تمام لوازم ساده‌نگاری نیست. به اسباب و لوازم دیگرش یا تا اینجا اشاره کرده‌ایم یا در باقی‌مانده این مقاله اشاره خواهیم کرد. باز باید دید که فرق عمده حرف زدن با سخنرانی، یا ساده‌نگاری با دشوارنویسی چیست؟ برای تنوع و نیز پیشبرد بحث این بار پاسخ دیگری می‌دهم و آن این است که هرچه فاصله ذهن و زبان کمتر باشد، بیشتر ساده‌گو و ساده‌نویس می‌شویم. شرحش خواهد آمد.

۴. ذهن و زبان. تعریف ذهن دشوار است و اجماعی در بین ذهن‌شناسان و زبان‌شناسان و روان‌شناسان و فیلسوفان، حتی فیلسوفان ذهن و دانشمندان علوم شناختاری و هوش مصنوعی و سیبرنتیک وجود ندارد. ساده‌ترین تعریف این است که ذهن را کارکرد(های) مغز بدانیم. اما شاید این بهترین تعریف و جامع و مانع نباشد. عرض می‌کنم این تعریف شاید بهترین و دقیق‌ترین و علمی‌ترین نباشد؛ اما بخش اعظمی از حقیقت ذهن را در بر دارد.

بسی چیزها هست که ما بدون تعریف و فلسفی سازی آن، آن را بهتر می‌شناسیم. نقل است که قدیس آگوستین درباره «زمان» که از دشوارترین پدیده‌های فکری - فیزیکی - متافیزیکی است گفته است تا وقتی که درباره «زمان» تمرکز نکرده و درصدد جست و جوی معنا و مفهوم آن نیستم، آن را می‌شناسم، اما تا بر روی آن تمرکز و تأمل می‌کنم، احساس می‌کنم آن را کم و کم‌تر می‌شناسم. حرف آخر در این مورد، این است که بنده ذهن را به همان معنایی می‌گیرم که شما می‌دانید و می‌شناسید. زبان به معنای (توانش) سخن گفتن را هم به شرطی که بیش از حد درباره آن تمرکز نکنید می‌شناسید. بنده با آنکه هنوز کتاب زبان و ذهن (اثر نوآم چامسکی، ترجمه کورش صفوی) را نخوانده‌ام، و نمی‌دانم رویکرد و رهیافت آن چگونه است، اما در مقاله «روانشناسی نثر» (تجدید چاپ شده در کتاب از واژه تا فرهنگ [که مانند ترجمه کاوی، چاپ نشر ناهید است]) گفته‌ام که ذهن و زبان یک واقعیت با دو وجه است. ذهن پایگاه و شکل درونی زبان است، و زبان شکل بیرونی ذهن است. لذا - بی مناقشه و مذاقه اضافی درباره درستی این حرف قبول کنید که این تعریف برای بحث ما مفید است. آری بعید است که کسی ذهن پیچیده و شخصیت دشوار داشته باشد، اما زبانش راحت و روان یعنی ساده باشد. و در عمل هم ساده حرف بزند، هم روشن و روان و ساده بنویسد. ممکن است بگویید: ما که ذهنمان را نساخته‌ایم تا زبانمان را که تابع آن است، ساخته باشیم. بخشی از پاسخ بنده این است که همه ما به ارزش ورزش و تعلیم و تربیت و تجربه ادغان داریم.

باز همه قبول داریم که فکر کردن برایمان آسان‌تر از نوشتن است. اینجا درست بزنگاه بحث است. حال که فکر کردن در اغلب اوقات و درباره اغلب موضوعات و مسائل برای ما نسبتاً آسان است، باید از همین آسانی - ولو نسبی - کمال استفاده را بکنیم. یعنی وقتی قبل از اقدام به نوشتن، ذهنمان نسبت به موضوع نوشتن، کمابیش روشن است و روشن می‌اندیشد، هرگز مبادا که با همان ترس و اکراه، یا به قول شادروان دکتر غلامحسین ساعدی: «واهمه‌های بی نام و نشان» دستی‌دستی، آن صفا و روشنی و سهلی و سادگی را، از دست بگذاریم. باید تا تنور گرم است نان را چسبانند.

از یک مانع مهم دیگر ساده‌نگاری هم یاد می‌کنم و آن فضل‌فروشی و نمایش معلومات، و گاه لشکرکشی کتابی است. ما اندیشناکیم که اگر صاف و ساده بنویسیم و «ساده‌نگار» باشیم، همه یا بعضی از خوانندگان خواهند گفت که ما «ساده‌انگاریم». البته مقاله‌ها و کتابهای علمی / فلسفی / هنری و غیره، در بعضی موارد نیاز به مراجعه به آثار دیگر، و استناد به اقوال صاحب‌نظران یا اندیشه‌وران و مؤلفان و مترجمان و مصححان برجسته معاصر و پیشین دارد. در اینجا هم حد را عقل و ذوق سلیم تعیین می‌کند. یک مقاله هم ممکن است سرشار از علم و فضل و حاکی از هوش و حواس تیز و تازه نگارنده‌اش باشد، اما بوی فضل‌فروشی و نمایش معلومات ندهد. ضمناً باید افزود که در یک تقسیم‌بندی کلی مقاله‌ها به فکری و پژوهشی تقسیم می‌شود. مقاله فکری - مثل همین مقاله که می‌خوانید - نظرها و نظرگاه

نویسنده را بیان می‌کند، ولو چند و چندین نقل قول از دیگران هم در بر داشته باشد. اما مقاله تحقیقی و پژوهشی عمدتاً به پژوهشها و مراجعه‌ها و طبعاً اشاره و استناد به آثار دیگر و دیگران استوار است. و در این نوع است که لشکرکشی کتابی پیش می‌آید. یک تقسیم‌بندی دیگر و شبیه به اولی هم وجود دارد. و آن این است که مقالات — نیز کتابها — به توصیفی و تحلیلی تقسیم می‌شوند. و طبعاً توصیف از تحلیل آسان‌تر و نثر و نگارش آن هم آسان‌تر و زودیاب‌تر یعنی زودفهم‌تر است.

علت اصلی اینکه انشانویسی در ایران، در طول تاریخ هفتاد — هشتاد ساله‌اش موفق و مطبوع نبوده همین است که آموزگاران و دبیران محترم به روشنی به فرق توصیف و تحلیل فکر نکرده‌اند، و اغلب از دانش‌آموزان انتظار نوشتن تحلیلی — به جای توصیفی — دارند. همان موضوع مشهور و کمابیش فرسوده و فرساینده «علم بهتر است یا ثروت؟» نمونه و مثال خوبی برای بحث ماست.

اگر نگارش چنین انشایی ضرورت داشته باشد، بهتر است از شاگردان بخواهیم که (دیدارشان با) یک فرد فقیر، و/ یا یک فرد ثروتمند را توصیف کنند.

یا دهها و صدها توصیف دیگر. مثلاً توصیف یک روز برفی/ بارانی/ توفانی، یا زلزله یا رفتنشان به دیدار شهر یا روستای زلزله‌زده، یا فی‌المثل وقتی که زلزله آمد، از خانواده و همسایه‌ها چه واکنشی دیده‌اند. یا توصیف همراه با تلخیص یک کتاب/ فیلم/ تماشای بازی فوتبال و/ یا بازی‌های دیگر. یا یک تصادف رانندگی که شاهدش بوده‌اند.

از «ذهن و زبان» که بنده آنها را پیوسته/ پیوستار می‌دانم دور نشویم. در واقعیت داشتن این پیوستگی اصرار بیشتر از آن مقدار که قابل قبول و معقول می‌نماید ندارم. درخواست من از اهل قلم — اعم از نوقلم، و نسبتاً تجربه‌دارها — این است که تا می‌توانند فاصله ذهن و زبانشان را کم و کمتر کنند. این فاصله باید سیر به سوی صفر کند. البته این انتظار گزاف است. بنده هم محال‌اندیشی نمی‌کنم. مقصودم این است که اگر قلم در اختیار دست و زبان در اختیار ذهن بگذارید، چیزی شبیه به معجزه خواهید دید. البته قدما عکس این را هم توجیه کرده‌اند و گفته‌اند هرچه که به ذهن [دل/ ضمیر] می‌آید نباید به زبان و زبان قلم جاری گردد. به‌گمانم این توصیه آنها جنبه اخلاقی دارد. و مرادشان این است جلوی طغیان زبان و به قول خودشان سبق‌اللسان را بگیرند.

از همین توصیه آنان هم می‌توان دریافت که آنها هم ربط و پیوند استوار بین ذهن و زبان را باور داشته‌اند. آری آنان توصیه اخلاقی کرده‌اند که مبدا حرف غیبت، یا تمسخرآمیز، یا ناخواسته و ناخوشایند، یا رنجاننده دیگران، بی‌اختیار بر زبان کسی جاری شود. سعدی هم در همین راستاست که فرموده است:

اول اندیشه و آنگهی گفتار پای‌بست آمده است، پس دیوار

و در اغلب کتابهای اخلاقی چه به زبان عربی چه فارسی، همواره از «آفات زبان» بحث

شده است.

اما توصیه بنده تعارض و تناقض با توصیه آن بزرگان ندارد. در آن زمینه هر چه گفته‌اند درست است و صدق و صحت نظری و علمی آن تا همیشه برقرار است.

اما اختلاف حرف بنده با آنها این است که بنده با کارکرد زبانی / ادبی / علمی ذهن و زبان کار دارم. و اینکه وقتی ما درست در زمینه نوشته خودمان اندیشه و گاه مطالعه کردیم، دیگر نگذاریم از نظر روش به دردمس بیفتیم. حرف زدن برای هر اهل زبانی عمدتاً ناخودآگاهانه صورت می‌گیرد. یعنی ذهن ذخیره‌ای از واژگان و تعابیر و عبارات و نیمه‌عبارات، و گاه جملات روشن یا کمتر روشن در اختیار دارد. سپس نیاز به حرف زدن پیش می‌آید، و ذهن به نحوی زبان را به کار می‌اندازد. حاصل عرض بنده این است که اگر در زمینه‌ای که می‌خواهیم بنویسیم به اندازه لازم و کافی اندیشه، یا اندیشه و مطالعه، یا اندیشه و مطالعه و تحقیق کرده باشیم، دیگر نوشتن را نباید به دست‌انداز بیندازیم. دیگر نوشتن باید به آسانی حرف زدن باشد. و این در وقتی رخ می‌دهد که حظ آزادی مستقیم بین زبان و ذهن ما در کار باشد.

حال باید دید چرا و چه وقت بین «ذهن و زبان» فاصله می‌افتد؟

الف) وقتی که «من برتر» (Superego) کمابیش برابر با وجدان اخلاقی و آگاهی از نیک و بد یا شایست / نشایست، به هر دلیل حساس شده باشد و ترمزها (بازدارنده‌ها) و سانسورها یا ممیزی‌هایش را به کار انداخته باشد.

ب) وقتی که ما در موضوعی که می‌خواهیم بنویسیم به حد کافی تأمل و اندیشه و تحقیق نکرده باشیم، که در این صورت ذهن مثل آسیاب بی‌گندم می‌چرخد، و گندمی نیست که آرد کند.

پ) و سوم آنکه همان ترس و اکراه و واهمه‌های بی‌نام و نشان در کار باشد.
ت) و چهارم وسواس زدگی در مورد انتخاب کلمات و عبارات، که ذهن را راکد و گهگیر می‌کند. و ذهن مثل خودرویی — که اشکالی داشته باشد — به اصطلاح «ریپ می‌زند». برای رفع این بحران بهترین چاره این است که به ذهن خود، و قوانین خود، و توانایی خود، و دانسته‌های خود در زمینه چیزی که می‌خواهیم بنویسیم، اعتقاد داشته باشیم.

ذهن را می‌توان به اسب راهوار تشبیه کرد، که نباید عصبی و بدتر از آن عصبانی‌اش کرد. نباید مدام دهنه‌اش را کشید، یا با دهانه و دنباله‌اش به طرفین صورت او ضربه زد، یا بدتر از همه مهمیزهای غیر لازم زد. اسب باهوش است و می‌داند که سوار چه می‌خواهد، دیگر نباید او را خرفهم کرد. تا چه رسد به اینکه به او تازیانه نشان دهید. یا بدتر از همه، به او تازیانه بزنید. اسبی که بدین شیوه هتک حرمت شده است، بعید است سواری خوبی بدهد.

بعضی‌ها گرفتار وسواس فارسی‌گرایی، و بدتر از آن سره‌گرایی‌اند. یعنی حتی کلمات مأنوس عربی یا اروپایی رایج در زبان فارسی را پس می‌زنند. یا خیال خام زبانبوسی دارند. یا می‌خواهند آرایه‌ها و پیرایه‌های معروف به صنایع ادبی را هم در نوشته خود راه دهند. غافل از آنکه در اغلب موارد، برای مقاصد عادی و متعارف: نثر خیلی خوب، خیلی هم خوب نیست.

یا نثر مطلوب و مطبوع آن است که خواننده شود، و دیده نشود. یا اگر به هر دلیلی می‌خواهید بهتر بنویسید، باید نخواهید بهتر بنویسید.

در چند جمله پارگراف بالا، چند متناقض‌نما (پارادوکس) نوشته‌ام. اما می‌دانم که خواننده آنها را از من پذیرفته است. به‌ویژه که حافظ — که حافظه ماست — هم گفته است:
از خلاف آمدِ عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

فارابی، حکیم معروف گفته است: «ارغنون‌زنی که دارد خیلی راحت و روان سازش را می‌زند، و به مسائل موسیقایی و نحوه زدن خودش فکر نمی‌کند، اگر وسواسی شود، و در نحوه ساز زدنش و رفتن از این گوشه به آن گوشه یا پرده‌گردانی‌هایش باریک شود، قطعاً از زدن باز می‌ماند.» اصولاً خودآگاهی افراطی، در عادی‌ترین و طبیعی‌ترین رفتارها و مهارت‌های ما — از جمله نوشتن — اختلال و اختلال ایجاد می‌کند.

ماقبل آخرین عرضم این است که وقتی می‌توان چیزی را ساده و روشن نوشت که در ذهن ما به سادگی روشن باشد. وگرنه اندیشه‌های مبهم، در نوشتن هم مبهم از آب درمی‌آیند. و عرض آخرینم این است که نویسنده باید باور داشته باشد، یعنی به دلایل نظری و تجربی قانع شده باشد که ساده‌نگاری، علامت و نتیجه ساده‌نگاری نیست. آدمهای ساده‌نگار لزوماً ساده نمی‌نویسند، بلکه نوشته‌شان سست و ضعیف و بی‌در و پیکر و ناروشن است. و به قول معروف: فرق باشد از ورم تا فربهی.

اتفاقاً فقط آدم‌های روشن‌اندیش می‌توانند ساده و سلیمانانه و صحیحانه بنویسند.
چنانکه حافظ فرموده است:

حدیث عشق نه حافظ شنو، نه از واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

یا همو می‌فرماید:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنا فراز کرد

تئیب پپه فٺولپو

با یادداشت‌ها و سخنرانی‌هایی از:
• اتوره برونى • کارلو چرتى • آنتونیا شرکاء
• حانیه اینانلو • سپیده قدیرپور

بی‌اخلاقی‌های پیدا و پنهان

۲۶۵

بخارا
سال پانزدهم
شماره ۹۲
فروردین - اردیبهشت
۱۳۹۲

اغلب شما فرهیختگان این تجربه یا نظیر آن را دارید که استادی پرشور برای شما نقل می‌کند که: «فلانی جایتان خالی دیروز در شهر کتاب یا دانشکده یا پژوهشگاه فلان، به مدت دو ساعت درباره (فرضاً) تأثیر حافظ در شعر سبک هندی / اصفهانی سخنرانی کردم». سپس اندکی مکث می‌کند و وجنات شما را می‌خواند و انتظار تحسین یا دست‌کم تأیید و اعجاب دارد. چنین شخصیتی ممکن است دانش نظری‌اش خوب باشد، اما حکمت / عقل علمی‌اش به نظر من پارسنگ برمی‌دارد. غیر از رکوردشکنان کتاب «ترین‌ها»ی گینس و فیدل کاسترو که حس زمان و مکان و رفاه حال مستمعان را به چیزی / پیشیزی نمی‌گیرند و از آنان به اصطلاح رفع قلم شده و مرفوع القلم‌اند، از بقیه انتظار این گزاف‌گویی و گزاف‌کاری را ندارم. ممکن است یک نوع ریا که گاه با مردم‌داری و حسن سلوک و آداب معاشرت تا حدودی و مواردی همپوشانی‌هایی دارد، مای شنونده آن «فاجعه آکادمیک» را به تعریف و تعارف بکشاند. واقعیت این است که دست‌کم یک ندانم‌کاری یا حتی جرم اخلاقی در لباس مبدل، و تحت لوای علم و تحقیق رخ داده است. این‌گونه جرم‌ها و چند فقره دیگر که ان‌شاءالله در این مقاله یاد می‌شود، در هیچ قانونی نیامده اما به قول معروف شنونده باید عاقل باشد.

زیرا عرف و عقل سلیم و عقل جمعی، به‌ویژه در عصر جدید به این نتیجه رسیده است که در اغلب همایش‌ها و سخنرانی‌ها، زمان بهینه بین ۱۵ تا ۲۰ دقیقه است. حتی جذاب‌ترین موسیقی‌ها و فیلم‌ها اگر به حدود دو ساعت برسد، ناخرسندی ویژه‌ای در شنوندگان و بینندگان به بار می‌آورد.

امروزه در همایش‌ها ابتدا چکیده مقالات (سخنرانی‌های بعدی) گرفته و سپس اصل مقالات در اندازه ۱۰ صفحه متعارف پذیرفته می‌شود. و نویسنده / سخنران حتماً باید «شهو ت کلام» نداشته، یا آن را به لگام علم و عقل و تجربه و عرف مهار زده باشد. روانشناسان هم گواهی می‌دهند که میزان تمرکز و حواس جمع شنونده برای شنیدن سخنرانی پیرامون ۲۰ دقیقه است.

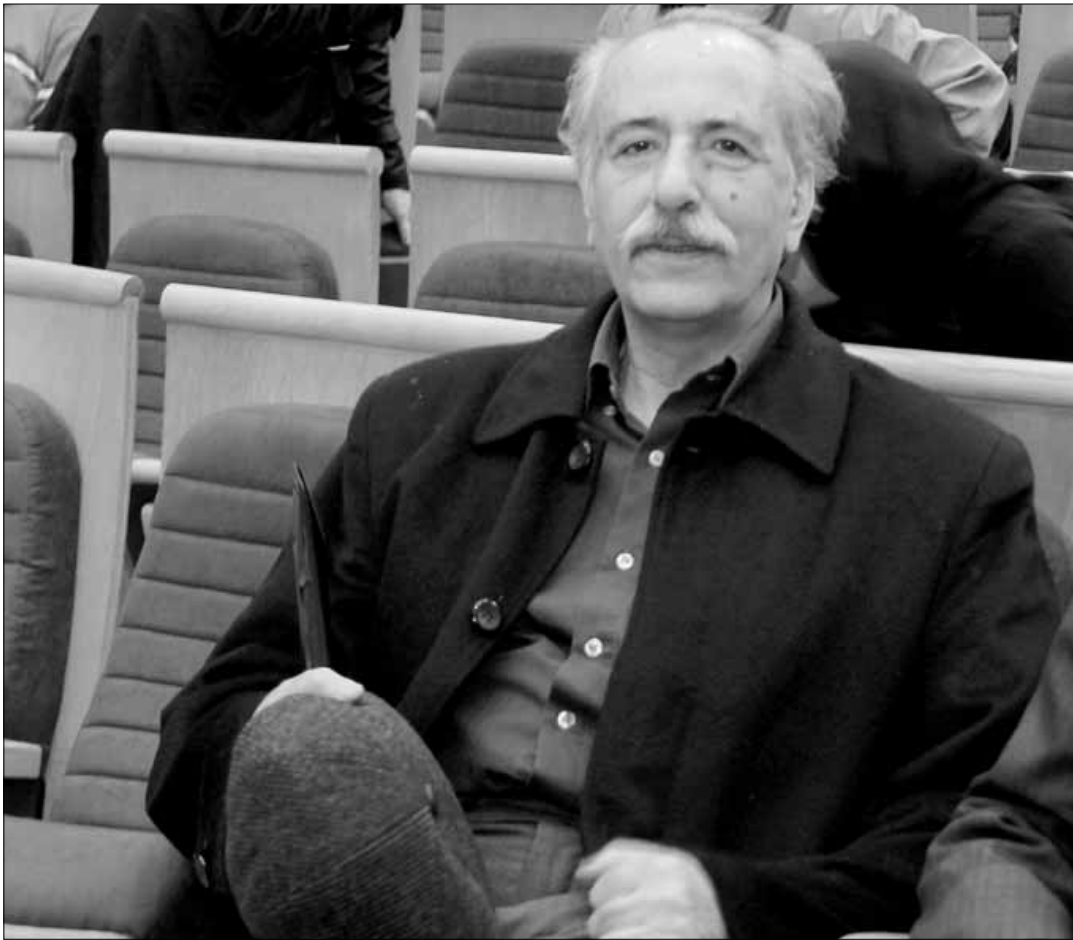
اولین بار در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ایام مدیریت ده‌ساله استاد علم و حلم جناب آقای دکتر مهدی محقق بارها دیدم که ۸ تا ۱۰ سخنران و خود ایشان در آغاز جلسه، جمعاً در حدود یک ساعت و نیم سخن می‌گویند. سپس در سال‌های اخیر در شهر کتاب شعبه بخارست و مرکزی هم چنین نظم و انتظامی را دیدم و پسندیدم.

حدوداً یک ماه پیش جوان شاعری که پژوهنده برجسته‌ای هم هست از پاریس به من تلفن زد و پس از «مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان» که مثل هواپیما هر چهار موتورش روشن شده بود، ولی از نظر من و علی‌القاعده هنگام خداحافظی رسیده بود، خیلی خودمانی از من پرسید که دوست دارید مختصری از کتابی که آماده ارسال برای ناشر است تکه‌هایی برایتان بخوانم؟ به جای من، دهنم جواب داد که: خواهش می‌کنم بخوانید. حال آنکه پاسخ واقعی و حسب‌الحال من این بود که خدای را، لطف کنید و نخوانید. باری خواند و چه خواندنی. ساعت روبرو و تمام دنیا یک دور و نیم دور سر من چرخید. مثل آدم‌های هنوز به هوش نیامده پس از عمل جراحی، یا بدن تازه از زیر آوار درآمده، یک ساعت و نیم تمام به خواندن پرشورش گوش داده شدم. و شک ندارم که قند و گند و فشار خونم افتاده بود پایین. خوشبختانه اظهار نظری هم از من نمی‌خواست. به قول نظامی از ده ویران که ستاند خراج؟ و به قول حافظ: از سر کشته خود می‌گذرد همچون باد.

بعد که ناچار شد نفس تازه کند، و صدای ریای مرا از ته چاه شنید که به جای احمق می‌گفتم: احسنت، یک لحظه کوتاه سکوت کرد و با همان شور و اشتیاق اول، پرسید: باز هم بخوانم؟ و من یک لحظه بلند سکوت / سقوط کردم. و شنیدم که با صدای ناکام می‌گفت: باشد. بقیه‌اش را هروقت آمدم پیشتان می‌خوانم. و برای فردای آن روز، یکطرفه قرار گذاشت. و من که در سه‌ماهه پایانی ده سال کار مداوم روی فرهنگ - دانشنامه کارای ۴ جلدی و در واقع چهار هزار صفحه‌ای بودم، تکانی به خود دادم و از زیر شرم بیرون آمدم و عاجزانه از میان دندانهای قفل و کلید شده‌ام ناله‌ای سر دادم که: ولی عزیزجان من فردا بعد از ظهر باید بروم مجلس ختم [و البته به گمانم ختم خودم]. در نهایت گویی جواز طول درمان صادر شد که دیدار موکول به قیامت یا در واقع هفته بعد شد.

□

و از این جفاها بسیار دیده و شنیده‌اید. آنان که منکرند بگو روبرو کنند. همه ما گرفتار چاه ویل «شهو ت کلام» بعضی از مردم شده‌ایم. روانشناسان نام آن را «هجوم گفتاری» گذاشته‌اند. مسلمان نشنود کافر نبیند. اغلب این مهاجمان کلامی، بیش‌فعال هستند که چرخ



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از: فرناز میرزالو)

چانه‌شان در رفته است و در اتوبان تهران - کرج همچنان پیش می‌رود و از گردش و چرخش باز نمی‌ایستد. این جماعت اهل گفت‌وگو یا از آن بهتر گفت‌وشنود نیستند. به نهایت درجه «دیرازنال» اند. عاشق انعکاس صدای خودشان هستند. مثل قرقی به سر کبوتر یا شانه‌به‌سر فرود می‌آیند و کاکلش را می‌کنند.

این حکایت را هم بنویسم که پس از بیشتر از بیست سال هنوز در ذهنم کمرنگ نشده است. از سال ۶۳ (۱۳) تا ۷۹ (۱۳) در انجمن فلسفه به «فرار از فلسفه» و «فرار از مدرسه» اشتغال داشتم. به گمانم سال ۱۳۷۷ یا نزدیک‌تر به آن بود که یک روز از روزهای بلند تابستان، یکی از دوستان به ملاقات آمد. وقتی آمد و وارد اتاق کوچک پرکتاب و بی‌نظم و نمود و کمور [= کم‌نور] من شد، گلبانگ اذان ظهر بلند شد. هنرش در آهسته و پیوسته حرف زدن بود. یک جمله سؤالی در کلامش نمی‌آورد، که مبادا دو (دور) از دستش خارج شود و قربانی‌اش که من بودم، برای تنظیم تنفس هم که شده، دو کلامی محض تنوع بگوید. خودآزاری‌ام مثل اغلب این اوقات گل کرده بود، و زیر شمشیر غمش رقص‌کنان می‌رفتم. ساعت لج کرده بود و کندتر از همیشه پیش می‌رفت. آنکه بی‌وقفه پیش می‌تاخت دوست حرّاف من بود که یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت و در نهایت هشت ساعت تمام

یک نفس و گاه بی نفس از سبزه تا ستاره و از فرش تا عرش و از خاک تا افلاک حرف زده بود. آن هم، این بار خوشبختانه به شیوه سیال ذهن و پاشان. از مرحوم ابوی، سپس از بازنشستگی اخوی، سپس از بعضی کتابهای فدوی، سپس داستان مسجد گوهرشاد، سپس کشف حجاب (یا بالعکس)، سپس بی سیاستی های مصدق، سپس جشن های دو هزار و پانصد ساله و تغییر دادن تقویم، سپس از شیوه چای بی قند خوردن مرحوم حاج ملا هادی سبزواری، و آمدن عکاسی به ایران، و ملیجک بازی های ناصرالدین شاه، و فلسفه دانی میرزا رضا کرمانی و یادداشت های علامه قزوینی، خاطرات اعتمادالسلطنه، و خبط و ربط تقی زاده، و سیاست روس و انگلیس در ایران و حکیم بودن دایی جان ناپلئون و شکست نهایی خود ناپلئون در واترلو، سپس سفر نیکسون به چین که باعث شد چین برعکس شوروی فروپاشی نکند. و لابه لای همه و هر حکایت کتابشناسی می داد و از خاطراتش و گاه حتی سفرهایش با استاد ایرج افشار، سپس در ذم تعطیلی موقت دانشگاه ها در ایران، سپس ضرورت نگارش فهرست نسخه های خطی کتابخانه های بوسنی و هرزگوین و ناگهان بالا رفتن قیمت ارز (تازه آن موقع ها دلار شده بود صد تومن)، و اهمیت حجامت، و فایده ختنه که آمریکایی ها هم به فواید آن پی برده اند ولی متد دلاک های ما از متد آمریکایی ها پیشرفته تر است و کاهش سرطان یکی از اعضای رئیسه نیمه از انسان ها به برکت همین طب سنتی، و چندین و چند موضوع دیگر همراه با بحث در کتابشناسی هریک گفت و گفت و گفت.

من احساس می کردم سرم به اندازه یک گنبد شده است. و تقصیر از خودم بود که تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است.

حتی برای آنکه سلسله زرین گفتارش قطع نشود، وقتی که رفتم از آبدارخانه برایش چای بیاورم، مانند بیماری که یک نفر کیسه سرمش را گرفته بالای دست و همراه او می رود تا در راهروی بیمارستان قدمی بزند، همراهم بود. نیاز نداشت که حرفهایش را تأیید کنم. موقعی هم که یک حبه قند به دهانش گذاشت تا چای سرد شده را هورت بکشد، یک دستش را به علامت ایست روبروی من بالا کرده بود که یعنی خاموش.

تا هوا تاریک شد و ترسیدم نگهبان در باغ انجمن را، بی خبر از ماندن ما در آن اتاق، ببندد. و معروف بود که باغ انجمن به اصطلاح «سنگین» یعنی جن خیز است. در این مدت بارها زنگ تلفن زینت افزای کلام الملوک ایشان شده، و من می ترسیدم اگر گوشی را بردارم، خدشه ای در مهمان نوازی ام وارد شود. بعدها معلوم شد که عیالم به تمام دوست و فامیل زنگ زده و سراغی از من نیافته است. تاریکی هوا ذهنم را روشن کرد و از ترس شجاع شدم و در پایان یکی از جملات او مثل نقطه پریدم توی حرفش و عرض کردم: حاج آقا شب اینجا تشریف دارید، یا...؟ که با رنجش آنی پرخاش کرد که آقای خرمشاهی هزار ماشاءالله مهلت نمی دهید آدم دو کلمه حرف بزند. و همین حرف متین و نمکین ایشان خستگی پنجاه ساله و هشت و نیم ساعته مرا از تنم به در کرد و رفتیم بیرون از آن منطقه خوف و خطر. مخصوصاً که با مهربانی و خاطر نوازی فرمودند: شما همیشه به این زودی می روید منزل؟

شما هم از این سخنوران می‌شناسید که تا از چشمها و چهره شما احساس کنند می‌خواهید حرفی بزنید، با خشونت مهرآمیزی می‌گویند: گوش کن. گوش کن. و باز بسیار دیده‌اید که اگر جسارت و توفیق گفتن یک جمله را پیدا کنید می‌گویند: «شما نفهمیدید من چی می‌خوام بگم».

بسیاری از جوانان، هنوز آنقدر تجربه زبانی و بیانی پیدا نکرده‌اند که وقتی کسی متوجه حرف آنها نشده نباید بگویند: «شما نفهمیدید/ نمی‌فهمید من چی گفتم/ چی می‌خوام بگم». بلکه باید با ادب بیشتر بگویند: «ببخشید شاید من نتوانسته‌ام مقصودم را برسانم». یا حداکثر مثلاً بگویند: «ببخشید اینجا سر و صدا زیاد بود و شما متوجه حرف من نشدید» و نظایر آنها.

□

بعضی‌ها هم هستند که به خیال خود طنزپرداز هستند یا یک وقت بوده‌اند، سپس پیر و بی‌حوصله و به اصطلاح جوانترها «اسید معده» شده‌اند، و برای طنزگویی به طعن و هجو متوسل می‌شوند. یا به قیمت متلک‌گویی به کسی، در جمع، او را می‌رنجانند به امید اینکه دیگران بخندند.

در این باب به یاد خاطره‌ای از پنجاه سال پیش که نوجوانی ۱۶ - ۱۷ ساله بودم می‌افتم. در آن ایام پدرم که وکیل عدلیه بود، محرّر یا کاتبی داشت، به نام آقای رافعی که پیرمرد باحوصله‌ای بود و بی‌حوصلگی‌ها و درشت‌گویی‌های پدرم را تحمل می‌کرد. یک بار زد و بلیط بخت‌آزمایی دو یا پنج تومانی‌اش برنده جایزه صد هزار تومانی شد. خداخواهی شد که از زور خوشحالی سکتی نکرد یا به قول قدما «شادی - مرگ» به سراغش نیامد. ما همه از شادی او شاد شدیم و تبریک گفتیم و گفتیم باید سور بدهد. او می‌گفت من که کاری نکرده‌ام. شما باید به من چشم‌روشنی بدهید. با آنکه مغالطه می‌کرد، به یادم هست که تجاهل‌العارف کردم و برایش قلم خودنویس لامی - که پیش از برنده شدن آرزویش را داشت - به قیمت ۱۰ یا ۱۲ تومان خریدم.

باری، در ایام تعطیلات نوروز، عده‌ای از دوستانم یعنی همشاگردی‌ها آمدند به منزل، و از ترس یا خجالت از پدر و مادرم در اوایل حیاط درندشتمان که فی‌الواقع باغ بزرگی بود، روی نیمکت‌های چوبی نشستند و من برایشان شربت و شیرینی بردم. از قضا سر و کله آقای رافعی با لباس نو عیدانه‌اش پیدا شد. از بس که ژنده‌پوش بود، لباس شیک و حسابی به تنش غریبی می‌کرد. ریش‌هایش را هم زده بود و عطر و گلابی به سر و کولش پاشیده بود. آقای رافعی بذله‌گو، که دیگر یک‌شبه اعیان شده بود، مثل میرزا قشم‌شم با ما از دور سلام و علیکی کرد و رفت به دیدن پدرم. ما هم حرفهای خودمان را می‌زدیم. آن موقع‌ها عید و مراسم به بچه‌ها و نوجوانان اثر می‌کرد و رویدادی شمرده می‌شد. مخصوصاً که از پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و بزرگترهای فامیل «عیدی» هم می‌گرفتیم و می‌توانستیم تا دو سه ماه هر هفته به سینما برویم.

رافعی برگشت و پا سست کرد، و ما تعارف کردیم که چند دقیقه‌ای در جمع ما باشد و

پیش ما بنشینند. قبول کرد، و نشست و تنقلاتی خورد و با ما از در اختلاط درآمد. از یکی از بچه‌ها پرسید اسمت چیه؟ پسر جواب داد: ضیا. رافعی خودش را به کرگوشی زد و دستش را مثل دیش کوچک پشت گوشش گرفت و دوباره پرسید چی؟ پسر جواب داد: ضیا.

رافعی گفت: دِ نگو ضیا، دِ نگو ضیا و همه بچه‌ها از معنای دوپهلوی این دو کلمه خندیدند. و طبعاً خود «ضیا» که اسمش را به این خوبی و بدی نمی‌شناخت خیط و خجل شد. رافعی تازه طبع بذله‌گویی‌اش گل کرده بود. از یکی دیگر از بچه‌ها پرسید: اسم شما چیه؟ او جواب داد: کوچناری.

رافعی پرسید: کوکناری؟ و باز آن پسر خیط و بقیه خندان شدند. رافعی داشت کوک می‌شد، و ضمناً می‌خواست به آن دو نفر بفهماند که قصد و غرضی غیر از مرض ندارد. رو کرد به سومی و پرسید: جانم اسم شما چیه؟ سومی نگران شد و ساکت ماند. رافعی گفت جانم ایام عید است و ما داریم بگوبخند می‌کنیم. نوبت هم به همه می‌رسد. شما هم می‌توانید برای اسم من یک لنگه پیدا کنید. بگو جانم، اسم شما چیه؟ گفت: یوسفی.

رافعی سرضرب و بدون خنده گفت: روسپی؟

شلیک خنده بچه‌ها به هوا رفت.

رافعی از بدیهه‌گویی خودش، و یادآوری مداوم جایزه صد هزار تومانی‌اش، سرکیف، و با شیطنت خاص بذله‌گویان سرحال بود. یک قلپ شربت خورد و از چهارمی پرسید: اسم شما چیه؟

چهارمی، شاید در دلش فکر می‌کرد اسمش هموزن و قافیه ندارد، لذا شیر شد و فوری گفت: اشکوری.

رافعی رفت توی فکر، و برای آنکه فرصتی داشته باشد و موتور جست‌وجوگر ذهنش بیشتر کار کند، با مهربانی و باز هم خود را به کرگوشی زدن پرسید: متوجه نشدم، ثقل سامعه دارم، گفتید چی؟

چهارمی آرامشی پیدا کرد، و بلندتر از دفعه پیش گفت: اشکوری.

رافعی گفت: خوب نشنیدم، گفتید: عشوه‌گری؟

و باز هم یک نفر خیط و خجل شد و بقیه به قهقهه خندیدند.

□

آن روز به خیر و خوشی گذشت و من نوجوان کلاس دهم دبیرستان فهمیدم فقط ایرج‌میرزا نیست که فکاهی پرداز است، و در دبیرستان این کاریکلماتورسازی با اسم بچه‌ها را تمرین می‌کردیم و توی سر و کله هم می‌زدیم و می‌خندیدیم. و گاهی برای اسم دبیرها هم، طبعاً پنهان از آنها و بین خودمان، لنگه یا هموزن می‌ساختیم. یکی اسمش عبااف بود که

می‌گفتیم: عصا صاف. یکی رازقی بود می‌گفتیم: فاسقی. یکی دیگر سیروس نژاد بود می‌گفتیم: ویروس بچاد.

بعدها در همین اواخر بود که دو چیز در کار و بار طنز/ هجو/ هزل و غیره دستگیرم شد. یکی از کشف دیگری بود که گفته بود در دل طنز، خشونت پنهان است. دومی کشف خودم بود که دریافته بودم طنز با نقطهٔ مقابلش یعنی تراژدی ارتباط دارد، که سپس کتاب طنز و تراژدی را نوشتم که سه سال پیش چاپ شد و امسال (یا شاید پارسال) چاپ دومش انتشار یافت.

□

بی‌اخلاقی‌های پیدا و پنهان، که در جایی ثبت و تدوین نشده بسیار است. خوب است از حرفهٔ خودمانی خودمان که نوشتن و نویسندگی است، نمونه بدهم. گاه نقد یا انتقاد کتاب سرشار از خشونت/ بی‌اخلاقی‌های آشکار است. و معلوم نیست چرا بعضی منتقدان وقتی کتابی ضعیف پیدا می‌کنند، حیا را کنار می‌گذارند و احساس خود علامه‌انگاری بهشان دست می‌دهد و معرکه‌گیری می‌کنند و سهو و غلط‌ها را با بوق و کرنا رونمایی می‌کنند.

اما در این زمینه حساب دو نفر را که واقعاً هنرمند بودند، باید از بقیه جدا کرد: یکی آقای ایرج پزشک‌زاد، در کتاب آسمون - ریسمون، و دیگری آقای نیر محمدی در مقالات نقد کتابی که عمدتاً در نگاه نو می‌نوشت. اینها غلط‌ها را نه با قهر و غلبه، بلکه با بذله‌گویی و ظرافت‌پردازی مطرح می‌کردند. در کار اینها دل‌شکنی کمتر، اما شاید پرده‌داری بیشتر بود.

□

عزیزان خواننده، باور بفرمایید فهرست نسبتاً پرمدخلی از بی‌اخلاقی‌های پیدا و پنهان یادداشت کرده بودم، که می‌بینم دست‌نویس این مقاله به صفحهٔ ۱۲ و ۱۳ رسیده، و به یاد دارم که در مقالهٔ قبلی قلم‌رنجه (۱۴) «ساده‌نگاری، ولی نه ساده‌انگاری» توصیه/ پیشنهاد کرده‌ام که اندازهٔ بهینهٔ مقاله بین ۱۰ تا ۱۵ صفحهٔ دست‌نویس/ تایپ‌نویس عادی است. حال رطب خورده منع رطب چون کند. و به گفتهٔ قرآن مجید: «چرا چیزی را می‌گویید که خود آن را انجام نمی‌دهید» (سوره صف، آیهٔ ۲ و ۳)

باری، حجم و هجمهٔ خشم و خشونت در جهان امروز و نیز کشور ما بالا رفته است. به قول حافظ:

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ کجا است فکر حکیمی و رای برهمنی

در کوچه و خیابان فحش‌های رکیک بسیار شنیده می‌شود. بدترین رانندگان، بهترین فحش‌دهندگانند. ضمناً فحش‌های ترافیکی فقط برای خنک کردن دل فحاش است، زیرا اغلب آنها به گوش مخاطب نمی‌رسد. و چه بهتر. و گرنه تعداد درگیری‌ها و نعرهٔ بوقها بیشتر می‌شود. همه دیده‌ایم که تقریباً تمامی رانندگان وقتی که خودروی جلویی دارد مسافرش

را پیاده می‌کند که کلاً حدود ۳۰ ثانیه وقت می‌برد، و چاره‌ای جز آن ندارد، عقب‌سری (ها) مدام بوق می‌زند/ می‌زنند. و بسیاری از رانندگان گویا به کمک پرخاش بوق راهشان را باز می‌کنند. البته چنین خیالی دارند، و گرنه راه آنها به دلایل دیگر باز می‌شود. سرعت بی‌جا، و لایبی و مویی کشیدن و در میان خطوط مجاز نراندن هم شیوهٔ درصد بالایی به ویژه از جوانان است. خانم‌های راننده، ممکن است رانندگان ماهری نباشند، اما همواره قاعده و قانون را بهتر از مردها رعایت می‌کنند.

باری، شاخ به شاخ کردن ماشین‌ها شرحش مفصل است و درمی‌گذریم. از کجای بی‌اخلاقی‌ها و نابسامانی‌های رفتاری بگوییم. به اصطلاح «کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد.» در عرصه‌های روشنفکری هم، با آنکه انتظار نمی‌رود، بی‌اخلاقی‌هایی مشاهده می‌شود. به یک مورد آن در نقد کتاب و بدتر از آن در جدال قلمی (پولمیک) اشاره شد. برنامهٔ هویت ده دوازده سال پیش، داغ ننگی به دامان تاریخ معاصر ماست. یکی از روشنفکران، که براستی اهل فضل و فرهیخته است، به جای آنکه معتقد باشد از شمشیر هم می‌توان قلم ساخت، از قلم خود شمشیری ساخته و این شمشیر شکسته‌بسته را از رو بسته و تحت لوای نقد فکر و فرهنگ، به ده‌ها انسان فرزانهٔ فرهنگی، بد و بیراه می‌گوید. حتی به شادروان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، یا مرحوم دکتر حمید عنایت، و داریوش آشوری هم ابقا نکرده است. و گمان می‌برد کار و کارنامهٔ خودش، عالی است یا نقدناپذیر است. حیای دیگران را به حساب ضعف آنها و قوت خود می‌گذارد، اما به قول سعدی: «آن را که خانه نئین است، بازی نه این است».

خاطره‌ای از نوجوانی خود به یاد دارم. فردی در فامیل بود که بیشتر در پی فضل بود تا فضیلت؛ و اعجاب به نفس (خودپسندی) داشت، و نسبت به همه بدبین و بدگو بود. در همان عوالم نوجوانی، یک روز در اشاره به او به پدربزرگم گفتم: «آقا بابا فلانی همه را بیسواد می‌داند». خندید و بالبدیهه گفت: «جانم این مهم نیست، عکسش مهم است». از حاضر جوابی و حقیقت‌شناسی او شگفت‌زده شدم.

باز دربارهٔ روشنفکری که درشت‌گویی را درست‌گویی می‌پندارد، از زبان رودکی یا شاعری دیگر از معاصران او می‌گوییم:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت
ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار

نیکی و بدی نزد خدا نیست فرامشت
تا باز کجا کشته شود، آنکه تو را کشت

و از زبان حافظ می‌خوانیم:

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را
من ارچه در نظر یار خاکسار شدم

کسی مقیم حریم حرم نخواهند ماند
رقیب نیز چنان محترم نخواهد ماند



یاد بزرگان

در دفتر تلفن من که در یکی از قلمرنجه‌ها از آن یاد کرده و اندکی معرفی‌اش کرده‌ام در برابر نام بسیاری از بزرگان نوشته شده است: «در گذشته‌اند» و پس از این کلمه تاریخ قطعی / دقیق یا تقریبی درگذشت را نوشته‌ام. اما چرا تقریبی؟ برای آنکه تا به خود آیم، و کلهی چرخ دهم، گاه می‌شود که یک سال و بیشتر از آن تاریخ می‌گذرد. لذا در مواردی نوشته‌ام: «در گذشته‌اند، ۱۳۸۹ یا شاید ۱۳۹۰. درستش را نمی‌دانم. از بس ایام شتابان می‌گذرد.» گاهی هم درباره نودرگذشته‌ای شعری سروده‌ام که غالباً کوتاه، و اغلب رباعی است. به عنوان مستوره یک رباعی را که مضمون و معنایش را سالها پیش در مقاله‌ای یا سوگنامه‌ای برای شادروان بیژن جلالی نوشته بودم؛ سپس هنگام نوشتن مقاله کوتاهی در سوگ روانشاد دکتر حسن حبیبی آن معنا را به صورت رباعی درآوردم، عرضه می‌دارم. و این معنا، به هر دو صورت در حق آنان صادق است.

بدرود و درود ما به این پاک‌سرشت دیوان قضا برایش این‌گونه نوشت
در زندگیش بهشت در قلبش بود اکنون که گذشته، اوست در قلب بهشت

با حکم «حرف حرف می‌آورد» (الكلام یجرُّ الکلام) یک رباعی دیگر که آن هم درباره مرحوم بیژن جلالی و بلکه از جانب — نگاه او — سروده شده عرضه می‌گردد. [در ایامی که در بیمارستان در بیماری مرگانجامش، بیهوش افتاده بود]:

تنهایی باغ دیدم و پژمردم تا آب حیات مرگ راهی بردم
عمرم همگی به انتظارت طی شد ای مرگ ز بس که دیر کردی مُردم

از سوی دیگر باید گفت یکی از مضامین و عادت‌های فکری من مرگ‌اندیشی است. و در بیت دوم یک رباعی گفته‌ام: اندیشهٔ مرگ، مرگ اندیشه نبود/ اندیشهٔ مرگ، زندگی ساز من است.

اگر موافق باشید، برای ثبت بر صفحهٔ روزگار، و این صحیفهٔ نامدار، مفصل‌ترین «مرگ‌اندیشی» ام را که زنده - میری نام دارد و مثنوی است و در شرح امروزین بر حدیث مهم و معروف «موت پیش از مرگ» [موتو قبل ان تموتوا]، در اینجا می‌آورم:

همه از مرگ روی گردانیم	عمر نوح از خدای خواهانیم
شاهد مرگ دیگران هستیم	عاشق عمر بیکران هستیم
ظاهراً گرچه مرگ ما حقیقت	باطناً این نه حق که ناحقست
مرگ ما قصه‌ایست بی‌پایه	مرگ خوبست بهر همسایه
چون بسی پیرتر ز خود بینیم	غرق در خواب خوب شیرینیم
همه را «خیر پیش» می‌خوانیم	پیشمرگان خویش می‌دانیم
عقل برهانی مآل‌اندیش	عاجز است از دل محال‌اندیش
چه حوالت دهی به آینده	مرگ جوینده‌ایست یابنده
دور اگر صد هزار سال بود	مرگ ما در زمان حال بود
مرگ آهسته می‌تند تارش	نه ز ما غافلست نز کارش
عمر را بی‌حساب می‌بینیم	چشمها باز و خواب می‌بینیم
عاقبت این حباب می‌شکند	کوزه در راه آب می‌شکند
مرگ ره در وجود ما دارد	ریشه در تار و پود ما دارد
ضربان‌های ماست مرگ‌آمیز	در سقویم و نیست دستاویز
چه مرض‌ها که در کمین داریم	یا که همزاد و همنشین داریم
مرض آهسته می‌خورد ما را	می‌کند نقد هرچه فردا را
بسکه از عاقبت هراسانیم	دائماً عافیت تراشانیم
روی در ناتوان شدن داریم	آرزوی جوان شدن داریم
گیرم از دست این مرض جستیم	یک دو روز این شکسته را بستیم
گیرم از هر بلا توانی رست	زندگی از بلا کُشنده‌ترست
«این رسن را اگرچه هست دراز»	هم به چنبر گذار افتد باز

خردسالان جوان، جوانان پیر در جوانی علاج پیری کن می‌چشد طعم مرگ هر زنده همه خواهیم خورد نیش از مرگ ای شنیده پیام «موتوا» را هرگز از حول و قوه دم نزنای گردش از جام نیست از ساقیست گرچه مست از پیاله می‌نوشد پیک‌ها آورد زمان به زمان دم به دم زو مدد اگر نرسد هرکه پیش از ممات، مات شود اگر از لحظه‌ها رها یابی سیل اکنون تو را چو نرباید به دل خویش بی‌زمانی بخش و آنکه این موج ساحلت گردد مرگ خود پیش زنده می‌میرد پای بر فرق آز، باید زد باید از کبر و آز پاک شوی خاک شو تا که استحال کنی هیچ شو هیچ تا فزون گردی هر که فقر و فنا کماهی یافت همه در چنبر زمانه اسیر مرد و مردانه زنده - میری کن جز خداوند حی پاینده چاره پس چیست؟ مرگ پیش از مرگ فهم کن «قبل ان تموتوا» را تهمت هست بر عدم نرنی باده باقیست تا که رز باقیست باده از جای دیگری جوشد یک جهان جان، ز نزد جان جهان عمر عالم چگونه سر نرسد خویش سرچشمه حیات شود ره به سرچشمه بقا یابی حضرت آنکه به پیشباز آید مرگ را نیز زندگانی بخش مرگ تحصیل حاصلت گردد راه بر زندگان نمی‌گیرد دست در بی‌نیاز باید زد «خاک شو پیش از آنکه خاک شوی» داغ خود را چراغ لاله کنی بی‌فنون شو که ذوالفنون گردی عاقبت صبغه‌الاهی یافت

تیرماه ۱۳۶۶

شادروان سید احمد صدر حاج سید جوادی

یکی از بزرگان و فعالان سیاسی و فرهنگی هفتاد سال اخیر، از پیش از نهضت ملی و ملی شدن صنعت نفت ایران، یعنی از اواسط دهه ۲۰ (۱۳) تا واپسین ماه‌های زندگانی شریف و به تعبیر قرآن «حیات طیبه» اش.

زندگی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی این بزرگمرد را در کمتر از کتابی ۳۰۰ - ۴۰۰ صفحه‌ای نمی‌توان بیان کرد. اما ضرورت ایجاد می‌کند که چکیده‌ای از آن را به نحوی که در کمتر از یک ستون در دانشنامه دانش‌گستر آمده است، بیاوریم.

«صدر حاج سید جوادی، احمد (قزوین، ۱۲۹۶ ش [۱۳۹۲]. رجل ملی - مذهبی، وزیر دادگستری دولت موقت به ریاست مهندس مهدی بازرگان و عضو شورای انقلاب اسلامی

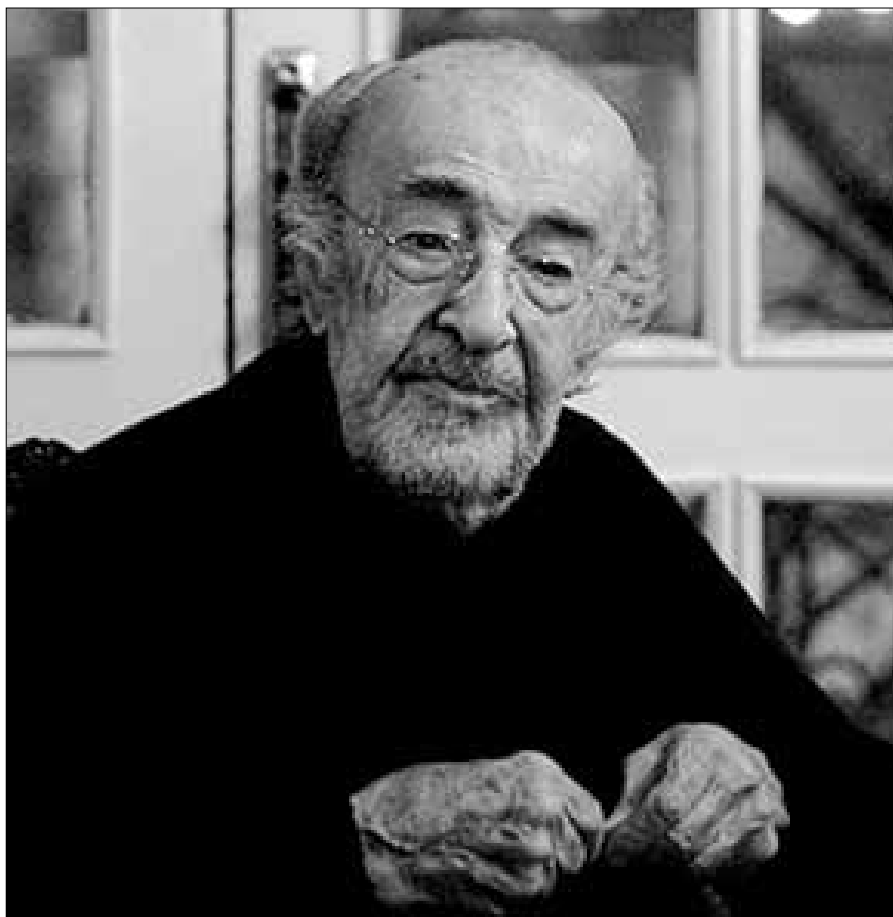
ایران در ۱۳۵۷ ش، و سرپرست دایرةالمعارف تشیع [از ۱۳۶۲ تا ۱۳۹۲]. در رشته حقوق قضایی و علوم سیاسی از دانشگاه تهران دانشنامه کارشناسی ارشد گرفت و در مشاغل حساس قضایی و سیاسی خدمت کرد. در ابتدا دادیار و بازپرس دادرسی رشت، و سپس به ترتیب دادستان ساوه، رئیس دادگستری ساوه، دادیار دادرسی تهران، بازپرس دیوان کیفر، بازپرس کل کشور و دادستان عمومی تهران بود. وی فعالیت‌های سیاسی خود را از دوره مصدق آغاز کرد؛ و بعدها در جمع مؤسسان نهضت آزادی ایران در کنار بازرگان و سحابی قرار گرفت. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، در دفاع از برجسته متهمان سیاسی در دادگاه‌های نظامی و غیر نظامی حاضر بود و نقش مهمی در این زمینه داشت. وی عضو جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر بود و در دوره انقلاب به تهیه گزارش‌های افشاگرانه از ارباب و کشتار مردم و ارسال به مجامع جهانی اقدام کرد. در ۱۳۵۷ از سوی امام خمینی (ره) به عضویت شورای انقلاب برگزیده، و با تشکیل دولت موقت مهندس بازرگان به سمت وزارت کشور منصوب شد. مدتی بعد وزارت دادگستری را بر عهده گرفت. پس از استعفای دولت موقت، نماینده مردم قزوین در اولین دوره مجلس شورای اسلامی بود. وی از اعضای برجسته نهضت آزادی از بدو تأسیس، تاکنون [زمان چاپ دانشنامه، ۱۳۸۹ ش] بوده است. (دانشنامه دانش‌گستر، زیر نظر علی رامین، کامران فانی، تهران، دانش‌گستر، ۱۳۸۹، ج ۱۸، جلد ۱۰، ص ۸۱۱. مقاله عکسی هم از دوران پیرسالی ایشان چاپ کرده است.)

فعالیت‌های فرهنگی مرحوم صدر کمتر در جایی منعکس شده است. بنده هم که همراه جناب کامران فانی به مدت ۳۰ سال (۱۳۶۲ تا آغاز ۱۳۹۲ ش) در دایرةالمعارف تشیع دستیار ایشان بودیم، از همه آنها خبر ندارم. یکی از همکاری‌های نگارشی ایشان با خانم رُزا منتظمی در تدوین و ترجمه و تألیف بسیاری از بخش‌های «کتاب آشپزی» مشهوری است که دهه‌ها و ده‌ها چاپ از چاپ نخستین ویراست‌های آن می‌گذرد. خود ایشان در اشاره به این همکاری فرمودند: یک بخش از همکاری با آن اثر مردم‌پسند و خوش‌تدوین در ترجمه از منابع فرانسوی بوده است. و بخش دیگر در تألیف و معرفی مواد مورد نیاز با مدد گرفتن از تجربه‌های مادر گرامی‌شان بوده است.

اثر فرهنگی دیگر ایشان، سرپرستی / سرویراستاری دایرةالمعارف تشیع است، که امسال درست سی سال از تأسیس آن (در ۱۳۶۲) می‌گذرد.

نگارنده این سطور چندین مصاحبه و مقاله در معرفی این مرجع ماندگار داشته‌ام. همچنین در زندگینامه خودنوشت فرهنگی‌ام به نام فرار از فلسفه درباره آن و همکارانش، و مجلدات منتشر شده‌اش [که تا امروز به ۱۴ جلد رسیده، و امروزه مقالات مدخل‌های حرف میم نوشته می‌شود، و حداکثر در ۳ جلد دیگر — و هر جلد در دو سال — به اتمام می‌رسد] نوشته‌ام.

مدیریت نرم و جاذبه شخصیت و رفتار اخلاقی این استاد بزرگ از مهمترین — و در واقع مهمترین — علل پیشرفت تدوین و طبع این دانشنامه در این سه دهه بوده است. ایشان فقط ریاست، یا مدیریت علمی این اثر را عهده‌دار نبودند، بلکه مقاله هم می‌نوشتند، و شاید از



• احمد صدر حاج سیدجوادی (۳ خرداد ۱۲۹۶ - ۱۱ فروردین ۱۳۹۲)

میان حدوداً بیست هزار مقاله که تاکنون در این چهارده جلد منتشر شده، بیش از نود درصد آنها را شخصاً با دقت و حوصله کم نظیرشان ویرایش کرده‌اند، یا اغلب قریب به اتفاق مقالات حروفنگاری شده را ویرایش نهایی و نمونه‌خوانی کرده‌اند.

تقریباً همه مقالات این اثر به صورت «دورکاری» نوشته شده است. در دهه اول، همه همکاران و ما ویراستاران، در معیت استاد بزرگ، جناب آقای دکتر مهدی محقق در دفتر دایرةالمعارف حاضر می‌شدیم. البته دکتر محقق در همان سال‌های اولیه که از پا گرفتن این نهال اطمینان یافتند، برای تأسیس دایرةالمعارف اسلامی دیگری به نام جهان اسلام؛ با مهر و محبت و کمال حسن تفاهم از ما جدا شدند، و در آن زمان کتابچه‌ای حاوی عناوین مقالات [بیش از بیست هزار عنوان] به نام فهرست عناوین مقالات دایرةالمعارف تشیع منتشر کردیم. در سال‌های اولیه دهه اول استادان بزرگی چون دکتر عباس زریاب خویی، دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، دکتر پرویز ورجاوند، و از جوان‌ترها حجةالاسلام و المسلمین سید مهدی حائری قزوینی، عبدالحسین شهیدی صالحی، دکتر اصغر دادبه، و بیش از ده تن دیگر با ما همکاری داشتند، که بعضی از آنها (دکتر زریاب، دکتر مشایخ و دکتر ورجاوند) به رحمت الهی رفته‌اند، و همکاری دیگران با این سازمان کوچک ادامه دارد. اکنون در حدود

دائرة المعارف

زر نظر

احمد صبح سید حبیبی

کامران خان بهالدین خورشید

جلد سوم

ب - پیکار

۳۰ سال است که مدیریت و امتیاز نشر این دایرةالمعارف با انتشارات حکمت است، که در این مدت جلد چهاردهم را انتشار داده، و در تدارک و سفارش دهی مقالات جلد های بعدی - به ویژه پانزدهم - است. با سپاس از دوست دانشور جناب آقای دکتر حسین غفاری، مدیر انتشارات حکمت، که پس از درگذشت مدیره دایرةالمعارف، و به وقفه افتادن و حتی خطر تعطیل کارها، سرپرستی این اثر مرجع رو به تحلیل را پذیرفتند. و امروزه بحمدالله کارها به روال سابق پیش می رود.

سومین اثر فرهنگی - سیاسی مرحوم صدر، کتابی است به نام خاطرات صدر انقلاب با این عنوان فرعی: یادداشت های احمد صدر حاج سید جوادی از زمستان ۱۳۵۷، پژوهش و ویرایش سید مسعود رضوی، تهران، نشر شهید سعید محبی، ۱۳۸۷. خاطرات و روزانه نویسی های شادروان صدر در واقع کم و کوتاه و در عوض بسیار ارزشمند است و روزهای ۹ دی تا ۱۱ بهمن ۱۳۵۷ را در بر می گیرد. یادداشت های روزانه، در حدود ۱۵۰ صفحه و توضیحات روشنگر جناب سید مسعود رضوی در حدود ۳۵۰ صفحه است. هیچ تاریخ نگار و پژوهنده انقلاب اسلامی ایران، از این اثر بی نیاز نیست. با سپاس از همت والای دوست دانشور جناب رضوی که بر محور خاطرات اصیل و دست اول مرحوم صدر اثری

بس خواندنی، و در عین حال مهم و ماندنی پدید آوردند. دربارهٔ سلوک معنوی والا و مکارم شادروان صدر حاج سید جوادی، همهٔ دوستان و آشنایان او اجماع و اتفاق نظر دارند. از قول حافظ باید گفت: گرچه پری‌وش است ولیکن فرشته‌خوست.

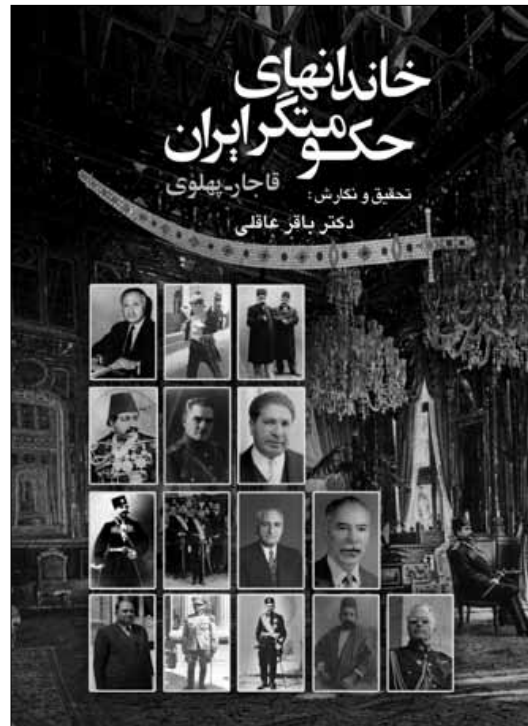
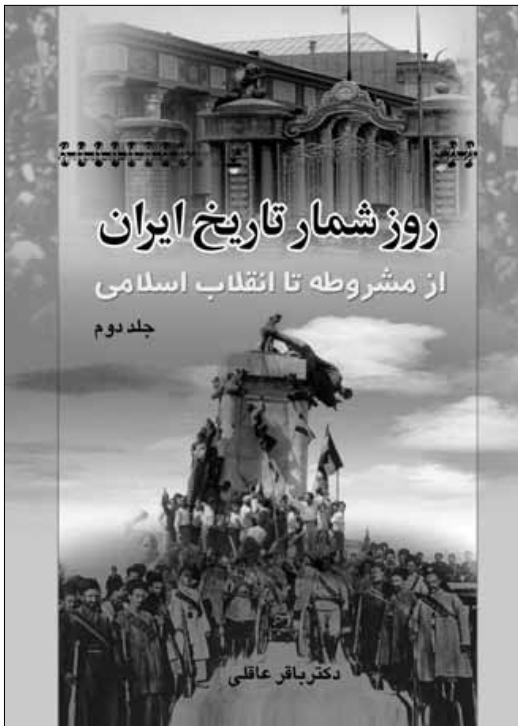
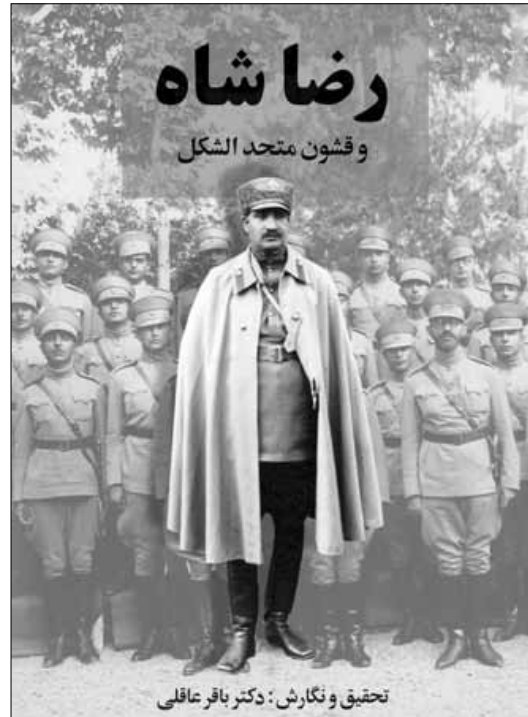
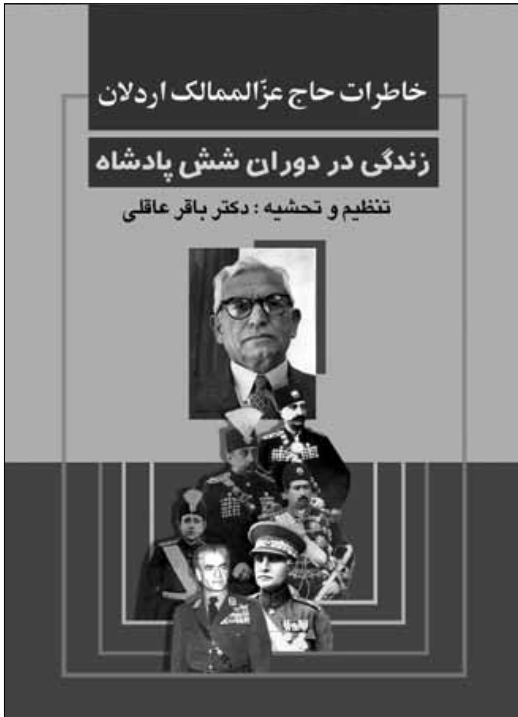
روانشاد دکتر باقر عاقلی

این بزرگمرد را هم به خوبی از نزدیک می‌شناختم. ایشان هم مانند استاد همه‌مان جناب سید احمد صدر حاج سید جوادی از نیکان شهر باستانی قزوین بود. وقتی به خاطرات گذشته‌های دور می‌اندیشم، چهرهٔ شاداب ایشان را که برای وکالت دادن به پدرم، به منزل ما در قزوین آمده بودند، به یاد می‌آورم. از آن ایام بیش از پنجاه سال می‌گذرد. آداب‌دانی و خندانی و سخندانی جزو شخصیت دکتر عاقلی بود.

آشنایی و سپس دوستی من با ایشان از طریق دوستی ژرفاژرفی که با فرزند دانشور ایشان جناب سیامک عاقلی دارم، پدید آمد. در همان دانشنامهٔ دانش‌گستر، شرح حال کوتاهی از زندگی بلند و پُر بار و برکت دکتر باقر عاقلی آمده است.

«عاقلی، باقر (۱۳۰۸ [۱۳۹۲ش]) نویسنده و تاریخ‌نگار ایرانی. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود گذرانیده، و در سال ۱۳۲۷ از دارالفنون دیپلم ادبی گرفت، و در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی و ادبیات دانشگاه تهران پذیرفته شد که هم‌زمان به هر دو رشته مشغول بود. ولی بعد فقط حقوق و علوم سیاسی را ادامه داد و در ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ فارغ‌التحصیل شد. عاقلی همچنین درس شرایع و صرف و نحو را نزد پدرش در مدرسهٔ التفاتیه گذراند. در سال ۱۳۳۸ دانشنامهٔ دکتری خود را در رشتهٔ علوم سیاسی گرفت؛ و به تدریس در مدرسهٔ عالی بازرگانی دانشگاه تربیت معلم مشغول شد. با ترجمهٔ پنج کتاب خود به انگلیسی و ارائهٔ آنها به دانشگاه میشیگان، از آن دانشگاه دکتری افتخاری گرفت. عاقلی در عکس‌شناسی معاریف معاصر تبخّر خاصی داشت. برخی از آثار او عبارتند از: روزشمار تاریخ معاصر ایران (در ۲ جلد)، داور و عدلیه، شرح حال قوام‌السلطنه، [فرهنگ زندگی‌نامه‌ای] مشاهیر و رجال» (دانشنامهٔ دانش‌گستر، ج ۱۱، ص ۱۹۷ - ۱۹۸).

در سال‌های اخیر، حال ایشان رو به ضعف نهاد. فرزند فرزانه و باعاطفهٔ ایشان جناب سیامک عاقلی چندین ماه از پدر بیمار خود که دچار ضعف روزافزون حافظه و بیماری کلیه و مثانه شده بود، در منزل پذیرایی کرد. سپس که دیگر پرستاری از پدر از حیطةٔ توان ایشان خارج شد، به صلاحدید و توصیهٔ دوستان پدر را به آسایشگاهی سپرد، و همواره روزی دو بار به ایشان سر می‌زد، و بارها که پدر بیماری جدیدی بر بیماری قدیمش افزون می‌شد، ایشان را به بیمارستان منتقل می‌کرد. دکتر عاقلی که روزگاری ضرب‌المثل [مضرب‌المثل] در حدت ذهن و حضور حافظه بود، چندان ضعیف شده بود که گاه سیامک را نیز به درستی نمی‌شناخت.





• باقر عاقلی (فروردین ماه ۱۳۰۸ قزوین - پنجشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۹۲)

در زمستان گذشته، از این که این بزرگمرد این وضعیت تراژیک را پیدا کرده، دلم بیش از پیش به درد آمد و مقاله‌ای درباره‌ی ایشان در روزنامه‌ی اطلاعات چاپ کردم و خواستار دعای دوستانان شدم. اما جای تأسف بود که باز کمتر از ایشان سر و سراغی گرفتند تا در اواسط فروردین‌ماه ۱۳۹۲ به تلخی - اگرچه نه در تلخکامی - درگذشت، و در قطعه‌ی نام‌آوران بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

پس از درگذشت ایشان عده‌ای از اهل نظر درباره‌ی ایشان مقاله نوشتند، که جامع‌ترین آنها - در عین کوتاهی، در حدود ۳۰۰ کلمه - نوشته‌ی پژوهنده و تاریخ‌پژوه برجسته‌ی معاصر جناب کاوه بیات است. آقای بیات در مورد شکل و شیوه‌ی پژوهش‌های تاریخی دکتر عاقلی، به چند نکته اشاره می‌کند.

۱. غالباً فراتر از تحقیق کتابخانه‌ای و «متکی به یک پیگیری و کنجکاوی درازمدت، یعنی نوعی تحقیقات میدانی بود که جز او از عهده‌ی شخص دیگری برنیامد.»
جناب بیات در داوری دیگری درباره‌ی ایشان و آثارشان چنین می‌نویسد: «بدون تردید شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران دکتر باقر عاقلی (۳ ج، ۱۳۸۰) - حاصل بخشی از این داده‌ها و دانسته‌ها - مهم‌ترین کار اوست. و در کنار آن، روزشمار تاریخ ایران



• دکتر حسن لاهوتی (۱۳۲۳-۱۳۹۱/۱۲/۱۷)

از مشروطه تا انقلاب اسلامی (۲ ج، چ ۲، ۱۳۷۲) تا جایی که هدف به دست آوردن تصویری کلی و تقریبی از مجموعه تحولات ایران در یک دوره یا سال معین باشد.»

شادروان حسن لاهوتی

مرحوم علامه سید جلال‌الدین آشتیانی که در ایام عید سال ۱۳۸۴ درگذشت، از نزدیک‌ترین دوستان پدرم بودند. در جشن‌نامه‌ای که با عنوان خرد جاویدان به کوشش اصغر محمدخانی و حسن سید عرب برای ایشان تدوین و ۱۶ - ۱۷ سال پیش از سوی نشر فرزانه انتشار یافت، بنده آن زمان پنجاه ساله، مقاله‌ای با این عنوان نوشته بودم: «تصویرهایی از استاد آشتیانی جوان». بعضی تصور می‌کردند که بنده قصد طنز دارم. می‌گفتند تو الآن پنجاه سال داری و استاد آشتیانی ۷۰ سال، چگونه ممکن است تصویرهایی از جوانی استاد به دست داده باشی؟ می‌گفتم حق هم با من و هم با شماست. اما حقیقت این است که بنده حدوداً ۱۵ ساله از استادی که سالی یک یا دو ماه برای استفاده از محضر درس اسفار آیت‌الله رفیعی، به منزل ما می‌آمدند و همراه و هم‌بحث پدرم بودند، در حدود ۳۵ سال داشتند واقعاً تصویرها و تصوراتی در ذهن داشتم. این مطلب در زندگینامه خودنوشت من فرار از فلسفه هم آمده



• داریوش شایگان، تورج اتحادیه، حسن لاهوتی، بهاءالدین خرمشاهی و کامران فانی مرداد ۱۳۹۱
(عکس از: علی دهباشی)

است من از توجه به احترام‌گزاری‌های بی‌سابقه پدرم به استاد، که آن ایام حداکثر حجة الاسلام جوانی بود و استاد نبود، اجمالاً پی به اهمیت شخصیت ایشان برده بودم. چهار- پنج سال پس از آن ایام، یعنی حوالی سال ۴۰ (۱۳) استاد آشتیانی از حوزه به دانشگاه (مشهد) کوچید. و در آنجا یکی از دانشجویانش به ایشان پیشنهاد کرده بود که زمینه را که دانشگاه به قیمت ارزان‌تر از معمول به ایشان واگذار کرده، با هم دو طبقه بسازند و هر یک در یک طبقه ساکن شوند. این جوان هوشمند که به زندگانی بی‌نظم استاد، نظم داده بود حسن لاهوتی، فارغ‌التحصیل رشته زبان و ادبیات انگلیسی بود.

در اوایل دهه ۱۳۶۰، با دوستان و دست‌اندرکاران نشریه کیهان فرهنگی (آقایان سید مصطفی رخ‌صفت و کمال حاج سید جوادی) و عکاس برای مصاحبه با استاد آشتیانی به مشهد رفتیم. و مصاحبه به خیر و خوشی انجام گرفت و با جدیدترین عکسها در آن نشریه به طبع رسید.

فایده اصلی آن سفر، پس از درک صحبت و مصاحبت استاد آشتیانی پس از بیشتر از ۲۰ سال، آشنا و دوست شدن با آقای حسن لاهوتی بود که هم سن و سال بنده می‌نمود و در آن ایام دو فرزند به نام‌های رضا و علی داشت که هر دو دانشجو بودند. سالها بعد خداوند

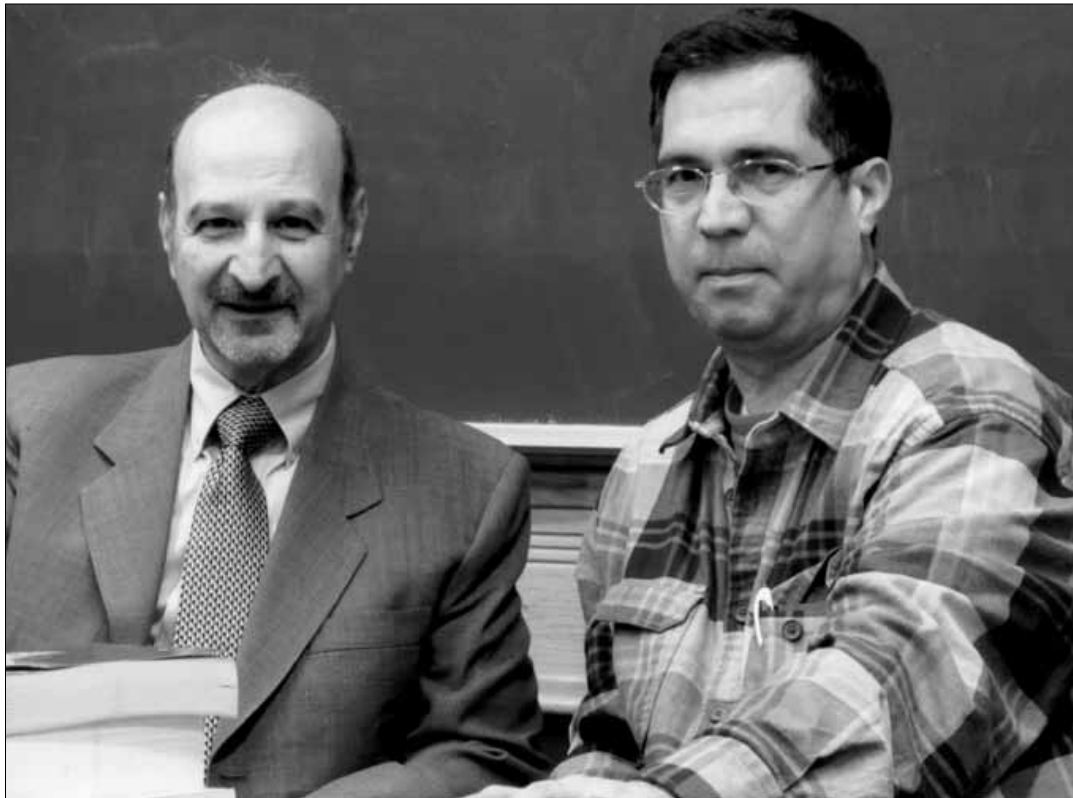


• نشسته: حشمت موید، ایستاده: علی دهباشی، حسن لاهوتی، حمید اکبری و همسر دکتر اکبری، فرانکلین لوئیز. دانشگاه شیکاگو، (خرداد ۱۳۸۹ - اکتبر ۲۰۱۰)

به آقای لاهوتی فرزند دختری هم عطا کرد که نامش را شیما گذاشتند. دوستی من با آقای لاهوتی رشد جهشی داشت. آقای لاهوتی را تشویق و تشجیع کردم که با احاطه خوبی که به زبان انگلیسی و مطالعه‌ای که در عرفان اسلامی دارد و به شکر این نعمت که از مصاحبت مدام حضرت استاد آشتیانی بهره‌مند است، آثار عرفانی ترجمه کند. پذیرفت و با شور و شوق بسیار کتابی از خانم آنماری شیمل به نام شکوه شمس را ترجمه کرد. بنده که یک دو پیراهن بیشتر و بیشتر در راه ترجمه پاره کرده بودم، هم عهده‌دار ویرایش آن ترجمه شدم و هم یافتن ناشر مناسب. هر دو تحقق یافت، و در عرض بیست و سه چهار سال شرکت انتشارات علمی و فرهنگی سه اثر ارزشمند به ترجمه جناب لاهوتی چاپ کرد: شکوه شمس پیشگفته، شرح مثنوی معنوی مولوی، و محمد رسول خدا؛ که بنده توفیق ویرایش هر سه متن را یافتم.

آقای لاهوتی از نظر شغلی مدتی در سازمان صدا و سیما مشهد به تدریس [یا ترجمه] انگلیسی مشغول بود. سپس بازخرید شده و با عنوان مأمور، به «بنیاد پژوهشهای اسلامی» منتقل شده بود.

در طی زمانی بیش از ۲۵ سال، بنده سفر گریز چند سفر به مشهد رفتم. و آقای لاهوتی هم چندین سفر به تهران آمدند. گاه تنها می‌آمدند و اغلب در مصاحبت استاد آشتیانی، رحمة‌الله‌علیه.



• با دکتر حسن لاهوتی، شیکاگو خرداد ۱۳۸۹ - اکتبر ۲۰۱۰

در اوایل پاییز سال گذشته (۱۳۹۱ ش) یک خبر من به آقای لاهوتی دادم که جا خورد، یک دو ماه بعد او خبری به من داد که متقابلاً جا خوردم. من سرطان پرستات گرفته بودم، و او سرطان ریه.

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان اینهمه نیست در حدود ده روز مانده به عید ۱۳۹۲ لاهوتی عزیز در دیار غربت (آمریکا) در خانه فرزند دوش علی، و در سایهٔ مهربانی همسرش، و نیز دخترش شیما جان به جان آفرین تسلیم کرد.

کاروان شهید^(۱) رفت از پیش وانِ ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

(۱) شهید بلخی، شاعر همعصر رودکی.

خانلری مصحح، شاعر، مترجم، سردبیر (سخن)، ادیب و زبان شناس [و سیاستمدار]

برجستگی اصلی شخصیت معتدل و متعادل خانلری در این است که هم سنت‌گرا / سنت‌شناس بود و هم تجددگرا. مثنوی معروف عقاب او نمایانگر این گرایش و نگرش دوگانه اوست. با نیما دوست بود. اما جای شگفتی است که اهمیت ادبی / هنری - فرهنگی او را دریافت. یا شاید چون قدرت و قوتی در شعرهای او نمی‌دید، نسبت به سنت‌شکنی و نوآوری‌های او خاموش ماند و یا تجاهل کرد. یک نمونه درخشان دیگر از سنت - تجددگرایی توأمان او کتابش درباره وزن شعر فارسی بود. غیر از بهار و سبک‌شناسی او، وی نخستین کسی بود که به مسئله تاریخ زبان (فارسی) توجه و در آن تحقیق کرد که حاصلش کتابی سه جلدی به نام تاریخ زبان فارسی است. باز نمونه دیگری از همین گرایش / نگرش دوجهی او انتشار مجله سخن (۱۳۲۲ تا ۱۳۵۷) است که در آن زمان نوگرایی‌اش بیشتر چشمگیر بود، و امروزه وجه سنت‌گرایی آن بارز می‌نماید. گرایش او به سیاست عملی و عمل سیاسی هم - همانگونه که آل‌احمد دستش می‌انداخت - غرابت دارد. وزیر و سناتور شدنش، چیزی بر کارنامه او نیفزود. اگر طرح «سپاه دانش» عرضه نمی‌کرد، که گویی فایده فرهنگی و اجتماعی داشت، یا مدیریت سازمان پیکار با بیسوادی (۱۳۴۶ - ۱۳۴۹) باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود. او بالطبع محافظه‌کار و راستگرا بود. اما در کارنامه فرهنگی‌اش نمونه‌های پیشتازانه و ابتکارهای ارزشمند بسیار است. تنها انتشار پیوسته و پیگیر نشریه ادبی - فرهنگی سخن ارزش و اهمیت و تأثیر فراموش‌ناپذیری داشت. تأسیس «بنیاد فرهنگ ایران» با آثار کلاسیک بسیاری که منتشر کرد، کارکرد درخشان دیگری در کارنامه اوست. همچنین تأسیس «فرهنگستان ادب و هنر

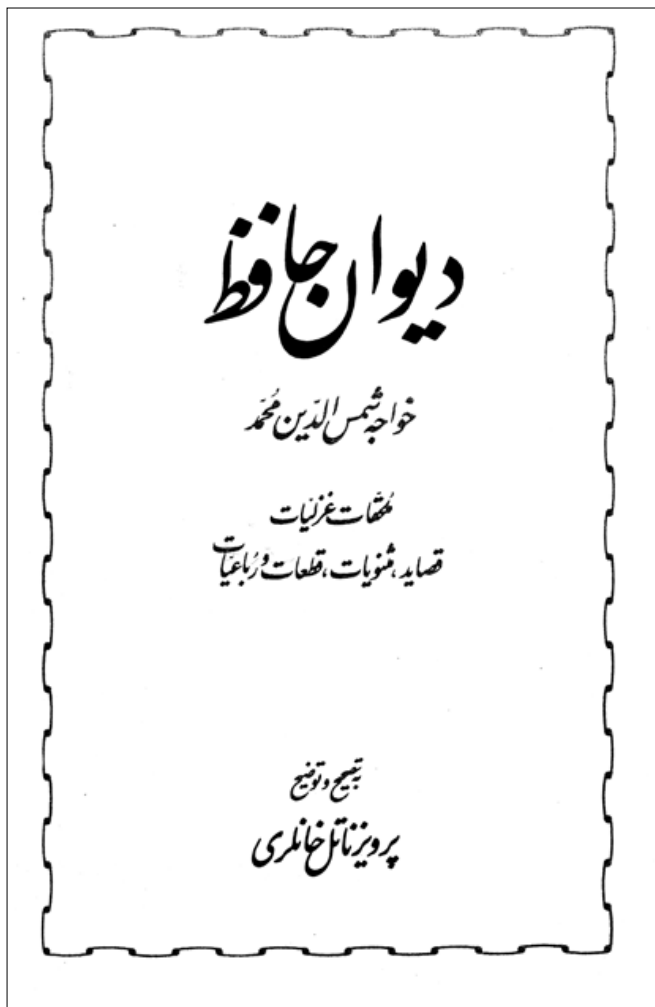
ایران» (۱۳۵۱ -) و «پژوهشکده فرهنگ ایران» که از باقیات [و] صالحات کار و کارنامه او بود. در مجموع او یک دانشور فرهیخته و فرهنگ‌ساز به شمار می‌آید.

□

در نیمه دهه ۱۳۴۰ من و کامران فانی، دکتر سید حمیدیان، و دکتر صرامی، و چند تن دیگر از نویسندگان و پژوهندگان امروز، با فاصله یک نسل، در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، در درسی به نام تاریخ زبان فارسی و اندکی هم زبان‌شناسی، شاگرد او بودیم. ما بیست و دو سه ساله بودیم و او پنجاه دو-سه ساله‌ای تندرست، خوشرو، خوشخو، خوش‌سخن، و نرم‌گفتار و نرم‌رفتار بود. اولین بار مسئله نظریه اطلاعات و هنجارشکنی را (که در چند شماره پیش همین نشریه ارزشمند بخارا مقاله‌ای روشن و روشنگر و دیده‌گشا از استاد بزرگ عرفان و ادب و نقد ادبی جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در زمینه عادت‌زدایی و هنجارشکنی منتشر شد و بازتاب خوبی داشت) از ایشان شنیدیم. و حرف‌های تازه دیگر از جمله درباره حسن تعبیر، که کلمات غیرمؤدبانه را به مؤدبانه تبدیل می‌کنیم. فی‌المثل به آنچه امروزه «دست‌شویی» یا «توالت» می‌گوییم قبلاً - در گذشته‌های دور - «مبال» (محل بول) می‌گفته‌اند. سپس مؤدبانه‌تر شده است به صورت «خلا» [= خلا = جای خلوت]. سپس یا همزمان به آن «مستراح» [راحتگاه] گفته‌اند. سپس یا همزمان «آبریزگاه» یا «جایی»، بعد از آن به عمل تخلیه، «قضای حاجت» گفته‌اند تا در عصر جدید که آپارتمان‌سازی باب شد و در آنجا «دستشویی» وجود داشت به مکان و عمل گفته‌اند / گفته‌ایم «دست‌شویی». و جدیدتر از همه که از فرنگیان گرفته‌ایم «توالت» [به منای آرایش است، چرا که اندکی توجه به سر و بر هم در بر دارد]. یا روس‌ها و مردم دیگر نواحی «خرس‌خیز» به این حیوان، «عسل‌خور» گفته‌اند یا می‌گویند. این بحث در حوزه زبان‌شناسی اجتماعی، عرض و عریضی دارد. و بنده کتابی / فرهنگی به انگلیسی تحت همین عنوان [= حُسن تعبیر / *emphemism*] دارم که در قطع پالتویی است، و موضوعی - الفبایی در ۳۲۰ صفحه. یک مثال دیگر این است که جوان‌ها وقتی که کودک یا نوجوان هستند چندان به این گونه بار و فحوای کلمات توجه نمی‌کنند. مثلاً می‌گویند: «شما نفهمیدید من چه گفتم». بعدها می‌آموزند که «نفهمیدید» مؤدبانه نیست و به جایش می‌گویند: «شما متوجه نشدید...». مسئله جمع به کار بردن ضمائر هم از همین مقوله است که ما اغلب به مخاطب مفرد می‌گوییم «شما» که جمع است. الی آخر.

□

باری، سال‌ها گذشت و انقلاب اسلامی پیروز شد و ردّ استادمان را گم کردیم. دوستداری حافظ که سپس به حافظ پژوهی کشید، توجه مرا به سه تصحیح متوالی دکتر خانلری از دیوان حافظ جلب کرد.



تصحیحات سه گانه شادروان خانلری

خانلری (۱): عبارت است از نسخه معتبر و ناقصی از دیوان حافظ، حاوی ۱۵۲ غزل با این مشخصات کتاب شناختی: غزل‌های خواجه حافظ شیرازی. از روی قدیمی ترین نسخه‌ای که به دست آمده. به کوشش پرویز نائل خانلری. به خط ابراهیم زرین قلم. (تهران، سخن، ۱۳۳۷) بیچ + ۲۴۳ ص. شادروان خانلری در حدود چهل سال از عمر پر بار و برکتش را به نسخه پژوهی جدی حافظ و تتبع در طبع‌ها و تصحیح‌های مختلف آن گذرانده است. چرا که پس از انتشار تصحیح و طبع قزوینی - غنی در سال ۱۳۲۰ یادداشت‌های ارزشمندی به نام «چند نکته در تصحیح دیوان حافظ» در نقد بعضی از کلمات و تعبیرات آن نوشته است. سپس آن نسخه معتبر ولی ناقص را تصحیح کرد و پس از خوشنویسی به خط ابراهیم زرین قلم در سال ۱۳۳۷ انتشار داد. و نسخه اساس طبع و دو نسخه مشورتی را در مقدمه چنین معرفی کرد: «اما نسخه [اساس طبع] حاضر که در سال‌های ۸۱۳ و ۸۱۴ هجری یعنی بیست و دو - سه سال پس از مرگ حافظ و چهارده سال قبل از نسخه خلخالی کتابت شده تاکنون قدیمی ترین نسخه‌ای است که از غزلیات خواجه شیراز یافت شده است. این نسخه جزو مجموعه مفصلی است که به شماره ۲۷/۲۶۱ در موزه بریتانیا در لندن مضبوط است و

مشخصات نسخه و فهرست و مطالب آن را ریو در صفحه ۸۶۸ جلد دوم کتاب‌های فارسی آن موزه به تفصیل ثبت کرده است. این نسخه از جمادی‌الاولی ۸۱۳ تا جمادی‌الثانیه ۸۱۴ برای جلال‌الدین اسکندر بن عمر شیخ نواده امیر تیمور نوشته شده است... اما از دو نسخه خطی که برای مقابله و تصحیح این متن به کار رفته یکی نسخه کتابخانه مجلس است که سابقاً جزو کتاب‌های مرحوم تیمورتاش بوده و تاریخ کتابت آن ۸۵۵ است. دیگر نسخه متعلق به دوست فاضل آقای دکتر صادق گوهرین دانشیار محترم دانشکده ادبیات... که در تاریخ کتابت آن دو - سه جا به عدد ۸۶۲ ثبت شده است.» این نسخه، یعنی «غزل‌های خواجه حافظ شیرازی» سه بار به طبع رسیده است (۱۳۳۷، ۱۳۵۵ و ۱۳۶۷ [به وسیله انتشارات معین]). و چندین نقد بر آن نوشته‌اند. از جمله «غزل‌های خواجه حافظ شیرازی» نوشته محمدجعفر محجوب در سخن، سال ۹ (۱۳۳۷)، ص ۹۱۵ - ۹۱۹. همچنین «غزل‌های حافظ شیرازی» نوشته عبدالحسین زرین‌کوب در سخن، ۹، ص ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹. نیز نقد و نظر آقای دکتر سلیم نیساری (در «مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ»، ص ۴۶ - ۴۷).

خانلری (۲): عبارت است از: دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ با مقابله چهارده متن از کهن‌ترین نسخه‌های موجود در جهان. مقدمه و تصحیح و تحشیه از پرویز ناتل خانلری (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، شصت و هشت + ۱۰۰۶ ص)

چهارده نسخه اساس این تصحیح عبارتند از هشت نسخه که قبلاً - یعنی پیش از خانلری (۲) - شناسایی شده و مورد استفاده در طبع‌های مختلف قرار گرفته بود: (۱) نسخه خطی ۸۱۳ ق [= ایاصوفیه]. (۲) مجموعه خطی مورخ ۸۱۴ - ۸۱۳ موزه بریتانیا حاوی ۱۵۲ غزل [که اساس طبع خانلری (۱) قرار گرفته بود]. (۳) نسخه ۸۱۸ ق حیدرآباد هندوستان. (۴) نسخه ۸۰۷ ق تاجیکستان شامل ۴۱ غزل. (۵) نسخه ۸۲۲ موزه توپقاپوسرای استانبول. (۶) نسخه ۸۲۵ ق کتابخانه نور عثمانیه استانبول. (۷) چاپ جلالی نایینی - نذیر احمد بر اساس نسخه خطی ۸۲۴ ق. (۸) چاپ قزوینی، بر اساس نسخه خطی خلخال (۸۲۷ ق). همچنین ۶ نسخه دیگر با این مشخصات، که برای نخست‌بار برای تصحیح و طبع دیوان به کار رفته است: (۱) نسخه ۸۲۱ ق متعلق به دکتر اصغر مهدوی. (۲) نسخه ۸۳۶ ق متعلق به دکتر اصغر مهدوی. (۳) نسخه خطی مکتوب در نیمه قرن نهم مضبوط در کتابخانه عزت قویون اوغلو ترکیه که نسخه عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و شامل ۳۵۷ غزل است. (۴) مجموعه خطی مکتوب به سال ۸۱۱ قمری متعلق به کتابخانه کوپرولو در ترکیه که ضمن آن ۳۶ غزل از حافظ نیز مندرج است. (۵) نسخه خطی متعلق به کتابخانه ایاصوفیه در استانبول، با تاریخ کتابت ۸۱۶ ق، شامل ۱۵۳ غزل. (۶) جنگ یا سفینه متعلق به کتابخانه مجلس در تهران که در زمان سلطان ابوالفتح ابراهیم (۸۱۷ - ۸۳۸ ق) کتابت شده و شامل ۴۶ غزل و یک قطعه است. از این میان ۹ نسخه کامل و ۵ نسخه منتخب یا ناقص است. در میان ۹ نسخه کامل یا نسبتاً کامل، کهن‌ترین آن‌ها نسخه مورخ ۸۱۳ ق معروف به نسخه ایاصوفیه است (← «مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ»، ص ۷۹، ۸۰، ۱۶۷) «غزل‌های مندرج در این دیوان،



• بهاءالدین خرمشاهی (عکس از: مجتبی سالک)

اگرچه در مجموع مستند بر چهارده منبع است، با وجود این استبعاد ندارد که بعضی از غزل‌ها و ابیات تنها در یک یا دو منبع نوشته شده باشد.» (پیشین، ص ۱۶۷). «شمار غزل‌هایی که در بیش از نصف تعداد منابع (۸ تا ۱۴ نسخه) کتابت شده است، روی هم ۳۴۵ غزل است؛ و ۱۴۱ غزل در ۲ تا ۷ منبع مندرج می‌باشد.» (پیشین، ص ۱۶۸)

ذیلاً تاریخ هر نسخه — از نسخ چهارده‌گانه — را در بالا و تعداد غزل‌های آن را با نشانه (غ) [= غزل] در پایین می‌آوریم:

● نسخه ۱۱۱ ق/ ۳۶ غ ● نسخه ۱۱۳ ق/ ۴۵۵ غ ● نسخه ۱۱۳-۱۱۴ ق/ ۱۵۲ غ ● نسخه ۱۱۶ ق/ ۱۵۳ غ ● نسخه ۱۱۸ ق/ ۴۱۵ غ ● نسخه ۱۰۷ ق (؟)/ ۴۱ غ

● نیمه قرن ۹/ ۳۵۷ غ ● ۱۲۱ ق/ نامعلوم ● ۱۲۲ ق/ ۴۴۲ غ ● ۱۲۴ ق/ ۴۳۵ غ ● ۱۲۵ ق/ ۴۹۶ غ ● ۱۲۷ ق/ ۴۹۵ غ ● ۱۳۶ ق/ نامعلوم ● ۱۱۴-۱۳۸ ق/ جنگ ۴۷ غ

درباره روش و اصول کاربسته مصحح در تصحیح این اثر در دنباله همین معرفی در بحث از خانلری (۳) سخن خواهیم گفت. بعضی از عمده‌ترین نقدهایی که بر خانلری (۲) (یک جلدی، ۱۳۵۹) نوشته شده است، از این قرار است:

(۱) «سخنی از تصحیح جدید دیوان حافظ»، نوشته حسینعلی هروی. در نشر دانش، سال اول، شماره پنجم و ششم، مرداد تا آبان ۱۳۶۰، ص ۹ - ۱۵ [توضیح آنکه شادروان هروی بر خانلری (۲) نقدی مثبت، یعنی همین نقد پیشگفته را نوشته است، و بر خانلری (۳) نقدی منفی نوشته است که در جای خود خواهد آمد].

(۲) «حافظ نسخه نهایی» نوشته ابوالحسن نجفی، در نشر دانش. سال دوم، شماره اول، آذر و دی ۱۳۶۰ ص ۳۰ - ۳۹.

(۳) «ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ» نوشته محمدعلی اسلامی ندوشن. در نشر دانش، سال دوم، شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۰، ص ۴۲ - ۵۱. ناقد در پایان نقد خود می‌نویسد: «هنوز که هنوز است، بعد از چهل سال، حافظ قزوینی من حیث المجموع از جهت پاکیزگی و اطمینان‌بخش بودن، همان‌گونه جانشین‌ناپذیر، خود را بر سر پا نگه داشته است.» (منبع پیشگفته، ص ۵۱).

خانلری (۳): دیوان حافظ به تصحیح و توضیح دکتر پرویز ناتل خانلری. دو جلد. چاپ دوم. با تجدید نظر (تهران، خورازمی، ۱۳۶۲).

خانلری (۳) از نظر متون مبنا و روش تصحیح فرقی با خانلری (۲) ندارد. متون مبنا همان ۱۴ نسخه کامل و منتخبی است که پیشتر به آن‌ها اشاره کردیم و معرفی کامل آن‌ها در مقدمه شادروان خانلری، در مجلد دوم این تصحیح آمده است (ص ۱۱۲۷ تا ۱۱۳۶). مصحح درباره روش تصحیح می‌نویسد: (۱) در سراسر آثار خواجه شیراز ابداً یک کلمه نیاوردیم که مبتنی و متکی بر یکی از نسخه‌های اساس کار ما نباشد. یعنی هیچ‌گاه کلمه‌ای از خود نیفزوده و نکاسته‌ایم... (۲) در ترتیب ابیات غزل‌ها در درجه اول حکم اکثریت نسخ را معتبر شمرده از آن پیروی کرده‌ایم... (۳) [در انتخاب کلمات و عبارات] ... اتکاء به قدیمی‌ترین نسخه درست نبود. زیرا که اگر فاصله زمانی میان دو نسخ ممتد یعنی مثلاً یکی دو قرن باشد، می‌توان نسخه قدیمی‌تر را مرجح دانست به اعتبار آنکه چون نزدیک‌تر به دوره زندگانی شاعر است احتمال تصرف کاتبان در آن کمتر است. اما هرگاه این فاصله یکی - دو سال یا حتی ده - بیست سال باشد دیگر این احتمال وجهی ندارد. در طی زمان ممتد ممکن است اصطلاحات و الفاظ متداول و اوضاع اجتماعی دستخوش تغییرهای مختلف قرار گیرد. اما در مدت چند سال این تحول و تغییر بسیار مستبعد است. بنابراین از میان نسخه‌های اساس کار ما که هر یک با دیگری از یک تا ده - بیست سال اختلاف زمانی دارند رجحان یکی تنها به اعتبار تاریخ کتابت وجهی ندارد و اینجا هیچ چاره نیست جز اینکه قرائن یا موجبات دیگر برای انتخاب و اختیار یک وجه به کار برود.» («گزارش کار»، در مجلد دوم ص ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸) مصحح

در بند ۱۴، بخش ۷، گفته است که نسخه بدل‌ها و اختلاف قراآت مهم و معنی‌دار را در ذیل هر غزل ثبت کرده است (ص ۱۱۳۹).

تصحیح و طبع دیوان حافظ به کوشش شادروان خانلری از مهم‌ترین و علمی‌ترین و روشمندترین و بامبناترین تصحیح‌های دیوان حافظ در تاریخ دویست ساله آن است. گفتنی است که شادروان مجتبی مینوی در تهیه بعضی از نسخه‌های اساس کار و نیز در گوشه‌ای از تدوین اولیه این طبع با شادروان خانلری همکاری داشته است. بار اصلی پاکنویس‌ها و مقابله‌های نسخه‌ها نیز بر عهده خانم راضیه مقتصد بوده است که مصحح فرزانه از هر دو تن در پایان مقدمه خود سپاسگزاری کرده است.

بعضی از نقدهایی که بر خانلری (۳) نوشته شده است از این قرار است:

۱) «درباره بعضی لغات و تعبیرات دیوان حافظ»، نوشته سیاوش پرواز. در کیهان فرهنگی، سال ۲، شماره ۱ (فروردین ۱۳۶۴)، ص ۳۰ - ۳۸.

۲) «نکته‌هایی در تصحیح دیوان حافظ»، نوشته دکتر حسینعلی هروی. در نشر دانش، سال ششم، شماره دوم (بهمن و اسفند ۱۳۶۴)، ص ۲۱ - ۳۳. [این نقد دوم شادروان هروی بر تصحیح مرحوم خانلری است، برخلاف نقد اول که بر خانلری (۲) نوشته و مثبت بود، این نقد منفی است.]

۳) «چند نکته درباره نقد تصحیح دیوان حافظ»، نوشته علی اکبر رزاز، در نشر دانش، سال ۶، شماره ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵)، ص ۹۱ - ۹۲.

۴) «چند نکته قابل تأمل در دیوان حافظ»، نوشته امین پاشا اجلالی. در نشر دانش، سال ۷، شماره ۴ (خرداد و تیر ۱۳۶۶)، ص ۸۳ - ۸۵.

۵) «حافظ قزوینی - غنی یا خانلری کدام؟»، نوشته مهدی برهانی، در حافظ‌شناسی، ۱، (۱۳۶۴)، ص ۶۷ - ۱۱۰، ۲ (۱۳۶۴)، ص ۲۴ - ۹۰؛ ۳ (۱۳۶۵)، ص ۱۲۳ - ۱۴۸.

۶) اما جامع‌ترین و روشمندانه‌ترین نقدی که بر دیوان مصحح خانلری (طبع یک جلدی و دو جلدی) نوشته شده است، تحلیل موشکافانه دکتر سلیم نیساری است ← مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ، ص ۷۹ - ۸۵؛ و ۱۶۷ - ۱۹۰. جای دریغ است که پس از گذشت سال‌ها از طبع دوم (دو جلدی) این تصحیح، و استقبال عظیم مردم و حافظ‌پژوهان و محققان از آن، به دلایلی نامعلوم این اثر تجدید چاپ نشده است. اکنون که سی سال تمام از اولین چاپ (سومین تصحیح) دیوان حافظ [خانلری (۳)] می‌گذرد، مطمئنم که در دو دهه اول، بر اثر اختلافاتی که بین آن بزرگوار و ناشر (علیرضا حیدری مدیر نشر خوارزمی) پیش آمده بود، این تصحیح تجدید چاپ نشد. اما از یک دهه اخیر بی‌خبرم و احتمال دارد که حتی چندین بار تجدید چاپ شده باشد.



سايه خورشيد سواران طلب

اکنون که نوشتن این مقاله را برای نشریه ارجمند بخارا آغاز می‌کنم، دوشنبه هفتم محرم ۱۴۳۵ ق / بیستم آبان ماه ۱۳۹۲ است. شایسته بود که همه این مقاله را درباره سردار رشیدان و سالار شهیدان سراسر تاریخ اسلام و انسان حضرت امام حسین (که درود خداوند و پیامبران و همه حق طلبان بر او و خاندان و نیاکان و یارانش باد) بنویسم. درباره حضرت (ع) شعر بسیار سروده‌ام. اینک اینجا به مدلول «هرچه گلش را نمی‌شاید ستاد / گل آن را هم نباید وانهاد» ابتدا دو کلمه از کلام متعالی ایشان را که ترجمه منظوم کرده‌ام، برای صاحب‌دلان عرضه می‌دارم:

بنی‌آدم همه در بند دنیا و درم بینی چوپای امتحان آید دگردیندار کم بینی

□

گر ندارد دین برایت اعتبار زندگی کن لاجرم آزاده‌وار

□

و یک رباعی که همین ایام سروده‌ام:
 بی‌میل به دجله و فراتی ای دوست خود تشنه ولی آب حیاتی ای دوست
 مصباح هدایتی در اعصار و قرون چونوح سفینه النجاتی ای دوست

حال پس از این عرض ادب و احترام، مقاله را به شیوه همیشه ادامه می‌دهیم. ادامه سخن درباره استاد سایه و تصحیح کم‌نظیر او از دیوان حافظ است، نیز روابط دوستانه فیما بین.

در سال‌های اولیه دهه شصت بود که یک روز تلفن ما به صدا درآمد. برداشتم. حیرت‌زده و شاد شدم، از آن سوی خط، صدای مهربان سایه می‌آمد. تا آن روز و لحظه از دوستان — و نه دوستان — غیابی ایشان بودم. تازه از حبس آزاد شده بودند. گفتند که در وقت‌های فارغی که در بند داشته‌اند کتاب ذهن و زبان حافظ مرا دو بار (شاید هم دو سه بار؟) خوانده‌اند. و آن اثر را — که اولین کتاب من در زمینه حافظ‌پژوهی بود — پسندیده بودند، و مرا با عبارات تشویق‌آمیز خود نواختند. پرسیدند می‌آیی یا بیایم؟ گفتم اختیار دارید، وظیفه اخلاقی من است که به حضورتان بیایم. قرار گذاشتیم و رفتیم و کریمانه پذیرایی کردند. و شعر/ مثنوی بلند «نی‌نامه» را که گویا در حدود پانصد بیت است، با صبر و حوصله برایم خواندند. و چنین بود که دوستی و دوستداری غیابی، حضوری شد.

چند بار هم، که از اقامت متناوب آلمان به ایران برگشته بودند به منزل جدیدشان، روبروی جام‌جم، رفتم. یک بار هم ایشان با همراهی شادروان محمد زهرایی، به منزل ما آمدند که آقای فانی هم تشریف داشتند. جمعاً ۳ - ۴ بار هم ایشان را در یادروزهای سالانه شادروان مرتضی کیوان، که به همت استاد سرکار خانم پوران‌دخت سلطانی در زردبند برگزار می‌شد، ملاقات کرده‌ام.

از اولین دیدار بیش از یک دهه گذشت. و همه دوستان حافظ بی‌صبرانه و مشتاقانه در انتظار انتشار تصحیح ایشان از دیوان حافظ بودند. به روشنی یادم هست که در ایام نوروز سال ۱۳۷۳، یک روز آقای زهرایی زنگ زدند و با هدیه‌ای بی‌نظیر به منزل ما آمدند. معلوم است که آن هدیه بی‌نظیر حافظ به سعی سایه در قطع بلند دانشنامه‌وار بود.

آقای زهرایی گفتند دیگر شما و این دیوان. من کار خود را کرده‌ام. حالا نوبت شماست که ارج و اعتبار این تصحیح را در مقاله‌ای برای دیگران روشن کنید. گفتم روی چشم. من برای نوشتن چنین مقاله‌ای احساس وظیفه می‌کنم.

شاید کمتر از دو هفته دیگر اولین مقاله (از سه مقاله و یک معرفی که توضیح آنها خواهد آمد) با عنوان «آفتابی در میان سایه‌ای» در نشریه کلک یانشریه دیگری که به یادم نمانده است، در ۱۰ - ۱۵ صفحه منتشر شد. در آن مقاله ۱۳ - ۱۴ مزیت مهم حافظ به سعی سایه را یافته و بازگفته بودم.

در شماره بعدی همان نشریه مقاله دوم را که ذیل تکلمه‌ای بر مقاله اول بود نوشتم. در این دومی، وارد بحث در بعضی دگرسانی و دگرخوانی‌ها شده بودم. شاید حدود ۳۰ مورد.

فی‌المثل گفته بودم «دم همت» درست است و در این تصحیح یک بار «دم همت» آمده و یک بار «دم و همت». در بحث‌های حضوری بعدی، جناب سایه نه می‌گفت فقط «دم همت» درست، نه فقط «دم و همت»، بلکه می‌گفت هر دو درست است که البته هم از نظر زبانی / ادبی و هم حتی منطقی اشکال داشت.

مقاله سوم را در حدود پانزده سال بعد از سال ۱۳۷۳، که می‌شود (حدوداً) سال ۱۳۸۸ نوشتم. یعنی زمانی که دست‌کم دو تصحیح مهم هم از دیوان حافظ انتشار یافته بود. یکی تصحیح دوم آقای دکتر رشید عیوضی، دیگر تصحیح چهارم آقای دکتر سلیم نیساری که هر دو اسلوب‌مند و سنجیده بود (و هست). در مقاله سوم (که چون ۳ - ۴ صفحه بیشتر نیست در ذیل همین مقاله (قلم‌رنجۀ ۱۸) نقل می‌کنم) گفته بودم که «حافظ به سعی سایه حسن ختام تصحیح دیوان حافظ است. کار بر سر تصحیح دیوان حافظ با احراز یکی از دو شرط، یا هر دو شرط (که خواهد آمد) موخه و معنی دار است.» مقاله چهارم معرفی این تصحیح عالی، در کتاب حافظ (از سلسله بنیان‌گذاران فرهنگ امروز) است. در این کتاب ۱۱۰ کتاب حافظ‌پژوهانه یا تصحیح‌های دیوان و شرح‌ها - تا آن روز - آمده است.

در این کتاب، و در این معرفی که خیلی هم کوتاه نیست (در حدود ۵ صفحه) به حق درباره حافظ به سعی سایه داوری کرده‌ام. از قول ایشان نقل کرده‌ام که در پاسخ به سؤال من که با این همه متن (۳۱ متن که همه قرن نهمی است و بعضی نسخ خطی برای اولین بار در آن استفاده شده و فقط در این میان دو نسخه چاپی قزوینی - غنی، و قدسی وجود دارد) چند سال بر سر تصحیح دیوان کار کرده‌اند به طنز و در عین حال واقع‌گویی گفتند: پنجاه سال و اخیراً ده سال. و البته در مقابله متون و تهیه فهرست دگرسانی‌ها و دگرخوانی‌ها به گمانم عده‌ای از صاحبان صلاحیت زیر نظارت دقیق و لفظ به لفظ ایشان همکاری داشته‌اند. در این معرفی اصول متبع ایشان، و نیز معرفی بس کوتاهی از ۳۱ متن را غالباً فقط در حد ذکر تاریخ کتابت نسخه و نام کاتب یا دارنده نسخه و اینکه کدام را کدام مصحح دیگر هم به کار برده، آورده‌ام. نیز نوشته‌ام «حاصل این تلاش ده‌ساله با سی متن و همیاری دستیاران امین سختکوش یکی از قابل‌اعتمادترین و دلپسندترین و در عین حال اصیل‌ترین تصحیحات دیوان حافظ است.» در اینجا نیاورده‌ام که تصحیح ایشان حُسن ختام است، ولی در مقاله اول و آخر آورده‌ام که ملاحظه خواهید فرمود.

اینجا را داشته باشید تا برسیم به اشاره‌ای به کتاب پیر‌پرنیان‌اندیش در دو جلد مفصل که حاصل گفت‌وگوی چندساله ایشان (و بیان خاطرات بیش از پنجاه سال) با آقای میلاد عظیمی است. این کتاب در فاصله حدوداً یک سال به چند چاپ متوالی رسیده است و بسیار بحث‌انگیز و نقدانگیز از آب درآمده است.



بحث‌های حافظ‌پژوشی که انتظار می‌رفت فراوان باشد، در این کتاب چند صفحه بیشتر نیست. وقتی از آقای عظیمی پرسیدم چرا چنین است؟ ایشان گفتند برای اینکه بحث‌های حافظانه/ حافظ‌پژوهانه خیلی مفصل است. و خودش به تنهایی هزار صفحه می‌شود که قرار است در یک جلد مستقل — و طبعاً مفصل — به چاپ برسد.

اما در همین چند صفحه ایشان (استاد سایه) اشاره‌ای به شرح سودی، و شرح شادروان دکتر حسینعلی هروی — با کوشش خانم دکتر زهرا شادمان — و شرح بنده (حافظ‌نامه) دارند.

ابتدا در بحث کوتاه از شرح‌های قدیمی به شعر حافظ، گفته‌اند شرح سودی بهترین شرح است (نقل به معنا).

اما این داوری یا ارزیابی درست نیست، و حاکی از نشناختن شرح‌های قدیمی دیگر است. نیز حتی خود شرح سودی. شاید این شهرت نیک که مرحوم استاد سعید نفیسی، و ایشان هم که ترکی نمی‌دانسته، و احتمالاً بر مبنای کتابشناسی‌ها، این شرح را مفید و معتبر دانسته و شادروان عصمت ستارزاده را به ترجمه آن (در ۴ جلد) تشویق کرده، برای استاد سایه ذهنیت مثبت ایجاد کرده. حال آنکه زُبَّ شُهْرَةِ لا اَصْلَ لَه (ای بسا شهرت

که بی‌اصل اوفتاد).

در همان کتاب حافظ (از سلسله بنیان‌گذاران فرهنگ امروز) که به آن اشاره کردیم، بنده در نزدیک به دو دهه پیش، در همان بخش معرفی ۱۱۰ کتاب / دیوان / شرح / پژوهش / واژه‌نامه و غیره، در حدود یک صفحه درباره شرح سودی نوشتم که کمتر از نصف آن را نقل می‌کنم:

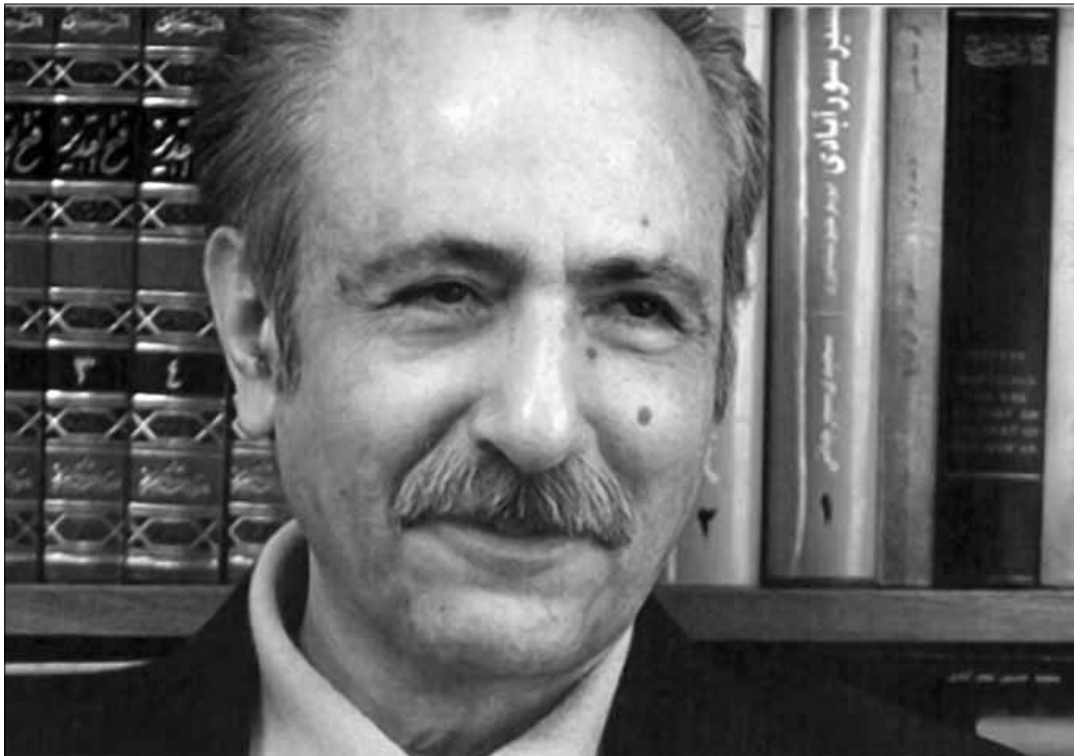
«... این ترجمه چهارجلدی از شرح سودی تاکنون پنج بار به چاپ رسیده است. شرح سودی شرحی ادبی و ادیبانه است و پس از بیان هر بیت از غزل، به شرح مفردات آن از نظر لغوی و دستوری می‌پردازد؛ و سپس معنای متعارف و ظاهری بیت را در تحت عنوان «محصول بیت» به دست می‌دهد. فارسی‌دانی سودی مشکوک است و مصدرهایی که از خود می‌سازد و به زبان فارسی نسبت می‌دهد، مایه تفریح خاطر است. چنانکه در شرح «دل می‌رود ز دستم، ...» «می‌رود» را از «رویدن» می‌داند. یا در شرح «سرکش مشو که چون شمع...» «مشو» را از مصدر «شویدن» می‌داند. از همه جالب‌تر در شرح «صوفی بیا» (که آینه صافیست جام را) «بیا» را فعل امر از مصدر «آئیدن» می‌شمارد. و به همین ترتیب «درده» را از مصدر «دهیدن» و «دار» را در «دور دار» (از خاک و خون دامن چوبرما بگذری) از مصدر «داریدن» می‌داند. برخلاف گفته شادروان سعید نفیسی که می‌نویسد: «تردیدی نیست که شرح سودی مهم‌ترین کتابی است که درباره اشعار حافظ تاکنون تألیف کرده‌اند» (مقدمه جلد اول) در سودمندی و اهمیت این اثر تردید هست. معروف است که علامه قزوینی فایده شرح را کاملاً محدود و مشروط می‌دانسته است.» [سپس به ۳ نقد که درباره شرح سودی نوشته شده ارجاع داده‌ام.]

بنده خود، با کمک دوستان فاضلم آقایان کورش منصوری و حسین مطیعی امین، یک شرح مفصل (۴ جلدی) را که یک مسلمان فارسی‌زبان — و حداقل فارسی‌دان که حتی یک اشتباه سودی وار ندارد — به نام ختمی لاهوری (قرن یازدهم هجری) نوشته، بر مبنای دو نسخه خطی تصحیح کرده‌ایم، با عنوان شرح عرفانی غزل‌های حافظ، که به عنوان مثال مقبول طبع حافظ‌شناس بزرگی چون دکتر منوچهر مرتضوی واقع شده، و نشر قطره در مدت ۱۵ - ۱۶ سال آن را هفت بار چاپ / تجدید چاپ کرده است. این شرح در اوج اعتبار و اهمیت نیست ولی علاقمندان می‌توانند آن را با شرح سودی مقایسه کنند.

□

سپس آقای عظیمی از جناب سایه می‌پرسد از شرح‌های جدید کدام معتبر است؟ ایشان می‌گویند شرح دکتر حسینعلی هروی. و می‌افزایند اگرچه نادرستی بسیار دارد (نقل به مضمون).

سپس مصاحبه‌گر می‌پرسد آیا از حافظ‌نامه‌ی خرمشاهی هم بهتر است؟ ایشان می‌گویند: خیلی...



• بهاء‌الدین خرمشاهی

این کلمه که با قاطعیت ادا شده به نظرم نظر واقعی استاد سایه نیست. حتی نظر مرحوم هروی هم نیست. نظر حافظ‌پژوهان دیگر نیز نیست. چرا؟ زیرا وقتی آقایان میلاد عظیمی و شادروان محمد زهرایی، آزرده‌گی مرا از اظهارنظری چنین قاطع، به اطلاع جناب سایه رساندند، ایشان حیرت کرده بودند که من نظرم این نیست، و قاعدتاً نباید چنین حرفی زده باشم. آقای عظیمی [جسته و] گفته بودند عیناً قول خود شماست و در فایل صوتی موجود است.

قرار هم بود که ایشان به بنده تلفن بزنند، که زنده‌اند. و این را می‌توان حمل بر گرفتاری‌ها و بی‌وقتی‌ها که امروزه همه‌مان داریم، نیز بی‌نظمی تلفن ما کرد. از سوی دیگر بنده با شادروان دکتر هروی به جای رقابت، رفاقت داشتیم. در همان کتاب حافظ‌نامه که دو بار از آن اقوالی آورده‌ام، درباره‌ی ایشان و شرحشان چنین نوشته‌ام: «شادروان دکتر حسینعلی هروی (۱۲۹۷ - ۱۳۷۲) از حافظ‌شناسان نامدار معاصر، از استادان دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران بود. در سال ۱۳۵۲ که نقد پر بار او بر جامع‌نسخ شادروان مسعود فرزاد منتشر شد، نامه‌ی کوتاهی حاکی از خدقوت‌گویی به ایشان نوشتم. و ایشان به جای پاسخ نامه به دیدنم آمد و دوستی دیرپای ما آغاز شد. به پیشنهاد من بود که سرکار خانم دکتر زهرا شادمان که از صاحب‌نظران زبان و ادبیات فرانسه و از استادان کتابداری امروز ایران هستند، در تدوین این شرح با دکتر هروی همکاری کردند. و این همه ضبط و ربط و نظم و نسق که در ساختار این کار دیده می‌شود، اثر حسن سلیقه

و کاردانی ایشان است. شرح غزلهای حافظ یک شرح کامل و سراسری بر یکایک ابیات همه غزلهای حافظ است. و حسن و عیب این اثر در همین است. از نظر عامه اهل کتاب و روی آوردگان به حافظ، این تفصیل حسن آن است، اما از نظر خاصه و حافظ پژوهان، ضرورت ندارد که همه ابیات حافظ به نثر درآید. آن هم دو بار، یک بار به اجمال، یک بار به تفصیل. گمان می‌کنم شادروان هروی در پیش گرفتن این روش برای شرحش، تحت تأثیر ساختار شرح سودی بوده است. باری منتقدان بر این تفصیل ایراد گرفتند. و دکتر هروی که در عرصه نقد تصحیح‌های مختلف حافظ (نقد بر جامع نسخ مرحوم فرزاد، نقد بر تصحیح جلالی نایینی— نذیر احمد، دو نقد بر [دو تصحیح] خانلری و نیز نقد بعضی شرحها آوازه‌ای یافته بود، در عرصه شرح آن آوازه را نیافت، چه عیب و ایراد کارهای دیگران را دیدن، آسانتر است تا کاری بی‌عیب و بی‌ایراد به عرصه آوردن. یکی از حافظ پژوهان نامدار، آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی که نقد سه بخشی اش از حافظ خراباتی شهره آفاق بود، بر دو شرح حافظ، یعنی شرح شادروان هروی، و حافظ‌نامه راقم این سطور، یک نقد مشترک نوشت که در مورد شرح هروی منفی، و در مورد شرح خرمشاهی مثبت بود: «این کجا و آن کجا» نوشته علی اکبر سعیدی سیرجانی، در کیهان فرهنگی، دی ماه ۱۳۶۷.

دکتر هروی رنجیده و تکان خورده، پاسخی ملایم به نقد ایشان داد: «چرا نه در کنار هم؟» (کیهان فرهنگی، اسفندماه ۱۳۶۷). و در همان پاسخ بود که اذعان کرد سه هزار بیت از حدود [چهار تا] پنج هزار بیت شعر حافظ احتیاج به شرح و تفسیر ندارد...».

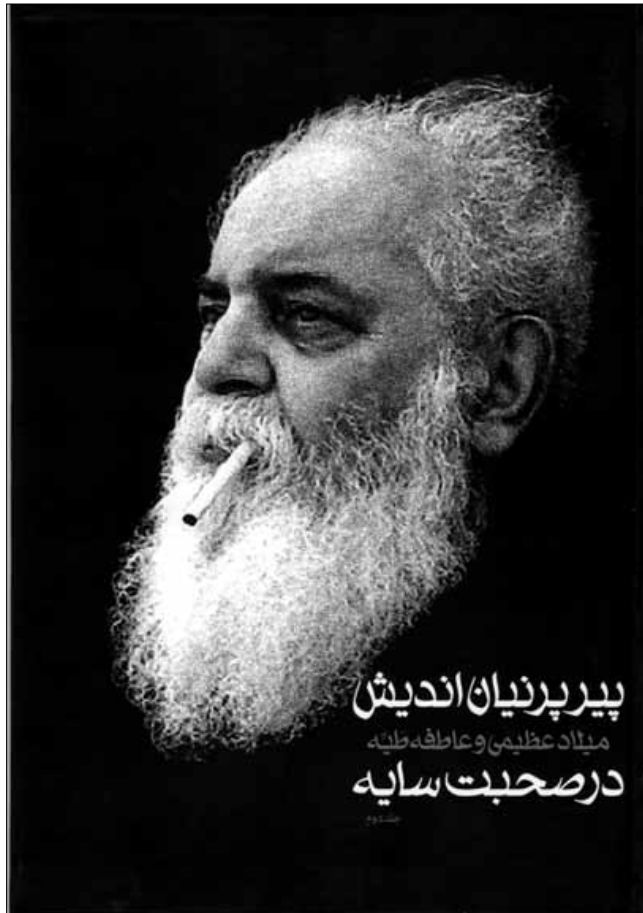
سپس از دو نقد دیگر بر شرح هروی یاد شده: (۱) از سید محمد راستگودر نشر دانش، آذر و دی ۱۳۶۷، (۲) نقد دکتر مهدی نوریان، با عنوان «بسوخت دیده ز حیرت» (پیشین، بهمن و اسفند ۱۳۶۷).

در همین نوشته که حدود نیمی از آن نقل به عین الفاظ شده، نوشته‌ام: «من خود به شرح غزلهای حافظ ارج می‌گزارم و آن را از بسیاری شروح سودمندتر می‌دانم.»

پس از آن گزارشی از بیماری و درگذشت ایشان در بیمارستان، و نقل جنازه ایشان به شهر زادگاهش گرگان، با مشایعت جمعی از اهل فضل و ادب و حافظ پژوهان یاد کرده‌ام و سرانجام چنین آورده‌ام:

«دکتر هروی از کوشاترین، باذوق‌ترین و خوش‌قلم‌ترین حافظ پژوهان ایرانی بود، و جز شرح غزلهای، بسیار نقد و نظرها در زمینه آثار حافظ پژوهی از ایشان در نشریات مختلف به چاپ رسیده است، و سپس در دو مجموعه مدون گردیده است: (۱) نقد و نظر درباره حافظ (به کوشش عنایت‌الله تجویدی، ۱۳۶۳) و (۲) مقالات حافظ (کتابسرا).

همچنین، امیدوارم ریا نشود، برای اینکه شاید در حد اندکی نشان دهد که بنده خادم خادمان فرهنگ و در رشته‌های اصلی کارم، قرآن پژوهی و حافظ‌شناسی، به همه



همرشته‌ها قصد خدمت داشته‌ام، این خاطره را نیز نقل می‌کنم:

سال ۱۳۶۷ که سال بزرگداشت جهانی حافظ بود، حدوداً ده ماه مانده به آن، به دعوت وزیر علوم وقت، آقای دکتر غلامرضا ستوده و بنده، و یک دوست دیگر در دفتر کمیسیون ملی یونسکو، برای هرچه بهتر برگزار شدن آن کنگره، برنامه‌ریزی می‌کردیم، که ۱۰ ماه طول کشید، سپس در شیراز به نحو آبرومندانه‌ای برگزار شد.

حدود دو سال پس از آن، یک روز که در دفتر نشر نو، در خدمت دوست دانشمند جناب محمدرضا جعفری در خدمت دکتر هروی بودیم، ایشان رو به من کرد و گفت از شما گله‌ای دوستانه دارم. گفتم: قربان مطرح بفرمایید یا توضیح و پاسخ می‌دهم، یا عذر می‌خواهم. دکتر هروی گفت پارسال پیرارسال که شما در دفتر یونسکو مسئولیتی داشتید و برنامه‌ریزی برای کنگره حافظ می‌کردید، هیچ «لطفی» [= به نقل ایشان] در حق ما و شرح غزلها نکردید. من خدا را در دل شکر کردم که پاسخی دارم و خدمتی از جمله به ایشان و شرح غزلها کرده‌ام. گفتم جناب دکتر بنده در آن دفتر، دارم کاری جز برنامه‌ریزی به‌ویژه خدمت به حافظ‌پژوهان نداشتم. در اوج ایام جنگ و قحط و غلای کاغذ هم بود. بنده یک روز به خدمت آقای جعفری (با اشاره به ایشان که حضور داشت و گفت وگویی ما را می‌شنید) تلفن زدم و گفتم شرح غزلهای دکتر هروی در چه مرحله‌ای

است؟ آقای جعفری پاسخ داد همه کارهای تولیدش تمام شده، فقط مدتهاست معطل نیایی و گرانی شدید کاغذ هستیم. گفتم حتماً و سریعاً یک نامه به دفتر یونسکو بنویسید و کتاب را معرفی کنید و بگویید چه مقدار کاغذ چند گرمی می‌خواهید. سپس اضافه کردم: ما سریعاً به نامه شما همراه با حواله کاغذ به قیمت دولتی (که شاید یک دهم قیمت بازار آزاد بود) یک روزه جواب می‌دهیم. و دادیم. سپس سکوت کوتاهی به میان آمد. و با کمال تعجب من دکتر هروی — که گویی باور نمی‌کند من راست می‌گویم — رو به آقای جعفری کرد و نظر خواست. آقای جعفری بلافاصله گفت: بله، ایشان درست می‌گویند. من خیال کردم شما می‌دانید.

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

□

اما اینکه عرض کردم نظر حافظ‌پژوهان هم این نیست که شرح غزل‌های حافظ شادروان هروی «خیلی» بهتر از حافظ‌نامه باشد، نه به ۳۴ نقد که بزرگان اهل قلم بر آن نوشته‌اند، و بیست فقره از آنها را پس از حذف تعریف‌ها و تعارف‌ها، از چاپ سوم تاکنون که چاپ بیستم است، در پایان حافظ‌نامه — در دو بیست صفحه — آورده‌ام، و نه به استقبال دوستداران حافظ از آن کتاب استناد می‌کنم، بلکه فقط نظریک صاحب‌نظر را که پس از انتشار پیر پرینان‌اندیش نقد کوتاهی بر آن نوشته‌اند نقل می‌کنم. این ادیب و ادب‌پژوه صاحب‌نظر، آقای دکتر ایرج پارسی‌نژاد هستند که در بخارای دو شماره پیش (شماره ۹۲، فروردین و اردیبهشت ۹۲) در مقاله‌ای با عنوان «نظری بر نظرها، تأملی بر نظریات سایه درباره شعر و شاعران» که نقد بر گوشه‌هایی از کتاب پیر پرینان‌اندیش است، چنین نوشته‌اند:

«... در همین جا باید از نظر سایه درباره بهترین شرح‌هایی که بر حافظ نوشته‌اند یاد کنم. او شرح غزل‌های حافظ از حسینعلی هروی را بهتر می‌داند (ص ۱۰۹۷) درحالی که به اعتقاد حافظ‌شناسان شرح بهاءالدین خرمشاهی در حافظ‌نامه از دیگر شرح‌ها عالمانه‌تر، درست‌تر، و به ذهن و زبان حافظ نزدیک‌تر است.» از آقای پارسی‌نژاد که یک بار نظیر همین نظر را در یکی از سخنرانی‌های خود بیان کردند، و مرا رهین مهر و مرام خود ساختند، صمیمانه سپاسگزارم.

□

خدا را شکر که دوستان خوب و فراوانی دارم و این دوستان می‌دانند و اگر لازم افتد مانند دکتر پارسی‌نژاد گواهی می‌دهند که بنده زیاده‌خواه و تحسین‌طلب و پرتوقع نیستم. اما کمترین انتظارم این بود که اصولاً جناب سایه هیچ حرفی، اعم از تصویب و تخطئه، درباره حافظ‌نامه نمی‌گفتند. چنانکه سرانجام هم به همین جا رسیدیم و ایشان هم پیشنهاد مشترک بنده و شادروان محمد زهرایی را پذیرفتند و ناشر گرامی با قبول

ضرر و خوشرویی همکاری کرده‌اند که یک دو سطری را که به حافظ‌نامه مربوط می‌شد، در تجدید چاپی که در جریان بود حذف کنند. و نمی‌توانم از نوشتن دو بیت از حافظ خودداری کنم:

گونام ما زیاد به عمدا چه می‌بری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

چوپرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم خواهد ماند

واپسین حکایت‌ها

در این مقاله، چند حکایت گفته‌ام. یک دو حکایت دیگر هم که حاکی از ارادت من به ایشان است نقل می‌کنم.

حکایت ۱) گویا سه یا چهار سال پیش بود که در بنیاد ایرانشناسی، در جلسه‌ای که آقای دکتر حسن انوری درباره تصحیح انتقادی نهایی حافظ سخن می‌گفتند حاضر بودم. ایشان فرمودند که سه نسخه تصحیح خانلری و سایه و خرمشاهی را واژه‌به‌واژه سنجیده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که در حدود سه چهارم عیناً بین آنها توافق هست. حال اگر حافظ پژوهان امروز همتی کنند، می‌توان به یک نسخه نهایی همه‌پسند دست یافت.

وقتی که صحبت ایشان به پایان رسید و موقع پرسش و پاسخ شد، چند نفر از شنوندگان به نوبت برخاستند و سخنانی گفتند تا نوبت به بنده رسید. گفتم پیشنهاد شما عالی است و باید شیوه‌ای پیش گرفت که نه فقط آرمانی، بلکه عملی هم باشد. و در همین زمینه چند دقیقه‌ای صحبت کردم. در ضمن حرفهایم گفتم اما در مورد حواشی «مربوط به سایه» نظرم این است که قدری دشوار و دیریاب است. و چند جمله دیگر. از بد حادثه، یک خبرنگار تازه‌کار — که بسیاری از آنان بسیاری از بزرگان را نمی‌شناسند و از زندگی‌شان و حتی از زنده بودنشان خبر ندارند — «مربوط به سایه» را «مرحوم سایه» شنیده بود، و در خبررسانه‌ای هم آن را به همین صورت آورده بود. همان شب در یکی از شبکه‌های تلویزیونی، مجری از جناب سایه با پیشوند «روانشاد» یاد کرده بود. فردای آن روز آقای محمد زهرایی با من تماس تلفنی گرفت و گفت خرمشاهی داستان از چه قرار بوده؟ می‌گویند تو عبارت «مرحوم سایه» را به کار برده‌ای. در آنجا بود که سریعاً در ذهنم جستجو کردم. چون بیشتر از دو - سه جمله راجع به استاد سایه نگفته بودم، دریافتم که «مربوط به» را «مرحوم» شنیده است. بزرگان را هم چنانکه گفتم نمی‌شناسد.

باری، گفتم جناب زهرایی باور کنید من چنین کلمه‌ای نگفته‌ام. همیشه جویای حال استاد، از خودتان یا سرکار خانم پوری سلطانی هستم. اما احساس کردم هنوز قانع نشده‌اند. یک دلیل به ذهنم رسید، گفتم آقای زهرایی قبول دارید که در آن جمع در

حدود صد نفر حضور داشتند؟ گفت بله. گفتم حالا یک دلیل محکمه‌پسند می‌آورم. و آن اینکه آیا ممکن است بنده این کلمه نادرست را به کار برده باشم. و هیچ کس از میان آن جمع در همان جلسه، یا پس از پایان جلسه، از من نپرسید که مگر خدای نکرده اتفاقی برای استاد سایه رخ داده؟ گفت درست می‌گویید اما... گفتم نفرمایید «اما». پس من چگونه ثابت کنم که این حرف را نزده‌ام؟ گفت چیزی به فکر نمی‌رسد. پرسیدم آیا این خبر نادرست و بهتان مسلم به گوش خود ایشان هم رسیده؟ گفت متأسفانه بله. هیچ راه چاره‌ای به ذهنم نمی‌رسید. از آقای زهرایی خداحافظی کردم.

حدوداً نیم ساعت بعد ناگهان چیزی به ذهنم رسید و آن هم یک رباعی بود که بر مبنای تقابل «سایه» و «آفتاب» داشت شکل می‌گرفت. چند دقیقه بعد از آن، رباعی کامل شد:

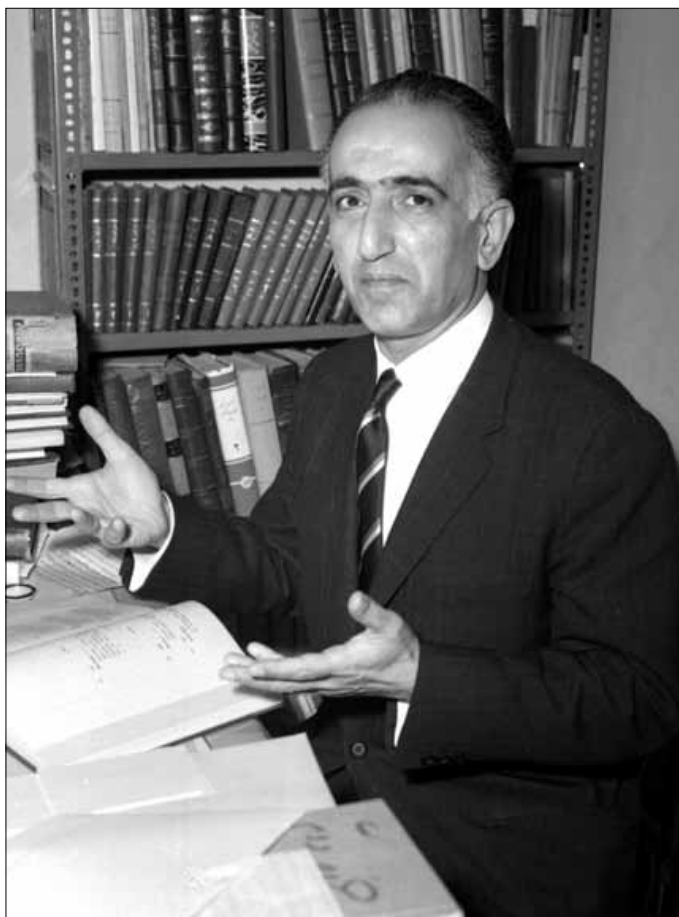
هر چند که عمریش و کم خواهد بود پایان وجود کی عدم خواهد بود
تا پرتو خورشید جهان‌آرا هست شک نیست که سایه نیز هم خواهد بود

بلافاصله به زهرایی زنگ زدم، رباعی را خواندم و نوشت و پسندید و برای استاد ای میل زد. و فردای آن روز یا شاید شب همان روز، جناب سایه، شاد و خندان، از آلمان زنگ زد. بعد از احوالپرسی گفتم باور کنید من چنین کلمه‌ای نگفته‌ام. من که از احوال شما و آمدن شما به ایران یا رفتن به آلمان توسط دوستان خبر دارم. چطور ممکن است... باز ایشان از بیقراری من خندید و با آرامش گفت: گیرم که گفته باشی خب برای من از خدا رحمت خواسته‌ای... و مسئله با خیر و خوشی پایان یافت.

□

حکایت ۲) در همان اوایل انتشار حافظ به سعی سایه یعنی حدوداً بهار ۱۳۷۳ بود که شادروان محمد زهرایی به بنده زنگ زد و گفت برای مسئله مهمی می‌خواهم با شما مشورت کنم. قراری گذاشتیم و ایشان به منزل ما آمدند. پس از احوالپرسی و صرف چای / شربت و شیرینی ایشان از کیف خود یک دسته ۵۰ - ۶۰ یا شاید ۶۰ - ۷۰ صفحه‌ای کاغذ بلند به در آورد و به من داد. دیدم با خط ریزروی آن مطالبی نوشته شده بود. خیلی کنجکاو شدم و پرسیدم اینها چیست؟ گفت یک دو صفحه‌ای بخوانید خودتان موجه می‌شوید، البته من هم توضیح می‌دهم.

چند صفحه خواندم. دیدم نقدی است که ناقدی - بسیار عصبانی - درباره حافظ به سعی سایه نوشته است. گفتم چرا این نقد این همه تشدد و تشتت دارد؟ نوشته کیست؟ ایشان بلافاصله پاسخ داد: نوشته آقای دکتر محمد جعفر محجوب است. بارو کنید سرم به دوران افتاد. استاد محجوب سی سال پیش از آن روز [و نزدیک پنجاه سال پیش از امروز] در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، استاد بنده و دوستان عزیزم از جمله



• دکتر محمد جعفر محجوب (عکس از: محمد گل جامجو)

کامران فانی و دکتر سعید حمیدیان، دکتر ق. صرّامی، محمد روایی و بیست - سی نفر دیگر بود. به ما سبک خراسانی درس می‌داد و در همان ایام کتاب سبک خراسانی نوشته ایشان، با چاپ خوبی از سوی انتشارات دانشگاه تهران، منتشر شده بود. و ما دانشجویان هر یک نسخه‌ای تهیه کرده بودیم.

در آن زمان دکتر محجوب چهل و یک - دو سال داشت و ما غالباً بیست یا بیست و یک - دو ساله بودیم. خوشباشی و خوش‌مشری ایشان و آنچه از فرهنگ عامه و عامیانه که در ذهن و زبان داشت و چاشنی کلام شیرینش می‌کرد، از ایشان شخصیتی ممتاز در میان استادانمان ساخته بود. و حالا پس از سی سال، می‌دیدم آنهمه شیرین‌زبانی جای به اینهمه تلخی زبان داده است. نمی‌دانم، و اکنون شاید ماکان عزیز، فرزند و جانشین روانشاد محمد زهرایی بداند که اصل آن نوشته / نقد کجاست. این اصل با آنچه خلاصه شد و نرم‌سازی شد و همه درشتی‌هایش به درخواست من و زهرایی چاپ شد، به گمانم بسیار تفاوت دارد. جان کلام استاد محجوب در این نقد که ترجیح‌بندوار شاید صد بار تکرار شده بود این بود که سایه هر وقتی که از همان نسخه‌های خطی شادروان خانلری استفاده کرده، ضبط اصلح و انسب را برنگرفته و به نظرم فقرات یا اقلام مورد انتقاد

ایشان بیش از صد مورد بود.

آقای زهرایی از اصل نقد و طول و تفصیل آن هم جا نخورده بود، بلکه از شدت بیان و تندی و تلخی آن. بعضی جاها را هم آهسته و کمرنگ و با ممداد اصلاحاتی کرده بود. اما یک مشکل داشت که می‌خواست با من در میان بگذارد. می‌گفت اینها دوستان چهل - پنجاه ساله‌اند. اگر من عین این انتقادهای را با حفظ همه الفاظ و تعابیر تند و مکررش، چاپ کنم حتماً سایه می‌رنجد. اگر نرم‌سازی کنم چه خواهد شد؟ نمی‌دانم این حق را دارم یا داریم؟ گفتم شک نکن. گفت مگر ما حق داریم در نوشته استادی بر نوشته / تصحیح استاد دیگر، بدون اطلاع و اجازه آنها دست ببریم؟ با قاطعیت گفتم بله. گفت به چه مجوزی؟ گفتم اخلاق، حفظ الغیب. گفت این را می‌گویند دخالت در کار بزرگترها. گفتم عزیز جان، ما که نمی‌خواهیم مسائل و مفاهیم علمی / ادبی این نقد خشمگین و خروشان را حذف کنیم، یا مثله کنیم. هرچه را که ایراد و استدلال علمی است دقیقاً حفظ می‌کنیم، و فقط هرچه را از حاق نقد خارج است حذف می‌کنیم و «ارزش کارها به نیت ماست.» ما می‌خواهیم از ایجاد کدورت جلوگیری کنیم، و این عمل نامش سانسور نیست. چون مطمئنم اگر استاد محجوب حالشان خوب شود (که باخبر شده بودم بیماری سختی دارند و فشارهای همان بیماری طاقتشان را طاق و نقدشان را خشن کرده بود) و مدتی دیگر، مثلاً ۸ - ۱۰ ماه دیگر این نقد خروشان را بخوانند، خودشان از قلم و نوشته خودشان بخواهند گشت و این نقد را نرم‌سازی می‌کنند. حالا کار ما هم نتیجه‌اش همان است. اگر تردید داری یا حذف اضافات بیفایده - ولی دلشکن - برایت دشوار است، این کار و مسئولیتش را تام و تمام به من واگذار کن. زهرایی آشکارا ذهنش و رهیافتش تغییر کرد. گفت: باشد، با مسئولیت مشترکمان، من این کار را انجام می‌دهم. اکنون ۱۹ سال از آن ملاقات می‌گذرد. می‌دانم که آن نقد چاپ شده است، اما نمی‌دانم در کدام نشریه؟ و هنوز هم آن را نخوانده‌ام تا پی ببرم زهرایی در نهایت چه کرده است؟ یا روانشاد دکتر محجوب نکته به نکته چه گفته است؟ کاش زهرایی آن را پیش از چاپ به من نشان می‌داد.

□

حال به عنوان آخرین مطلب، چنانکه در همین مقاله قول داده بودم، چهارمین مقاله‌ام را درباره حافظ به سعی سایه به صورت بازچاپ عرضه می‌دارم که حدوداً ۱۵ سال پس از آن سه تای دیگر نوشته شده. و حدس می‌زنم بسیاری از خوانندگان آن را نخوانده‌اند. خود استاد سایه هم.

بار دیگر نگاهی به حافظ به سعی سایه (بعد از ۱۵ سال)

حافظ پژوهی، در موازات شاهنامه پژوهی، از بارورترین شاخه‌های ادب پژوهی ۶۰

سال اخیر در ایران (یا به کوشش پژوهندگان ایرانی) است. اینجانب از شاگردان مکتب حافظ پژوهی نوین ایران / ایرانی است که دو آغاز درخشان دارد:

(۱) تصحیح شادروانان قزوینی - غنی از دیوان حافظ که بی تردید نخستین کوشش در تصحیح علمی و انتقادی دیوان حافظ است. (منتشر شده به سال ۱۳۳۰ ش)؛ و (۲) تألیف و طبع و نشر کتاب مکتب حافظ، اثر استاد عالی مقام و بنیان‌گذار حافظ‌شناسی نوین و راستین، جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی (چاپ اول، ابن سینا، ۱۳۴۴؛ چاپ سوم ستوده، ۱۳۷۰؛ چاپ چهارم با چند پیوست تازه، ۱۳۸۳)

تلاشهای ذوقی، بدون اتکا به نسخه / نسخه‌های خطی کهن و معتبر هم، همزمان با کوششهای علمی - انتقادی برقرار بوده است. از جمله تلاش مأجور شادروان حسین پژمان، و فروتراز او تلاش روانشاد احمد شاملو، و فراتراز هر دو، کوشش مرحوم ابوالقاسم انجوی، به‌ویژه ویراست دومش که ۶ - ۷ سالی پس از درگذشت او، و با همکوشی جمعی از صاحب‌نظران حافظ‌پژوه (دکتر شرف‌الدین خراسانی، اسماعیل صارمی، دکتر مصطفی مقربی، اسماعیل نیاورانی، دکتر حسینعلی هروی، ولی‌الله درودیان، زیر نظر دکتر مهدی پرهام) که بخش اعظم و عمده روایت (نه تصحیح) ذوق‌ورزانه و عالمانه خود را در زمان حیات شادروان سید ابوالقاسم انجوی شیرازی انجام داده‌اند، و سرانجام کار با پیگیری درازآهنگ دو تن از این جمع: (آقایان دکتر پرهام و درودیان) به سرمنزل مقصود رسیده و در سال ۱۳۸۲، با فاصله‌ای نزدیک به چهل سال از چاپ اول، از سوی نشر شهاب، در هیئتی پاکیزه و پیراسته، منتشر شده است.

در مجموع شش کوشش برتر در تاریخ بیش از دو‌یست‌ساله طبع، و یک‌صدساله تصحیح (قدسی) و شصت‌ساله تصحیح علمی و انتقادی دیوان حافظ ملاحظه می‌شود:

(۱) تصحیح قزوینی - غنی

(۲) تصحیح سوم خانلری

(۳) حافظ به سعی سایه

(۴) تصحیح سوم (و چهارم؟) دکتر سلیم نیساری

(۵) تصحیح دکتر رشید عیوضی (دوم و سوم)

(۶) تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی (با تأکید بر چاپ پنجم، انتشارات دوستان،

۱۳۸۵)

در این یادداشت کوتاه با آنکه از اظهار نظر به نوعی ناگزیریم، اما مجال برای بحث انتقاد علمی ندارم، به‌ویژه آنکه بر تصحیح قزوینی - غنی، و تصحیح دکتر نیساری، و حافظ به سعی سایه، پیشترها نقدهایی از ۱۵ تا بیش از ۳۰ صفحه نوشته‌ام.

این یادداشت بیشتر جنبه اخوانی دارد و متمرکز بر تصحیح استاد هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) موسیقی‌شناس و حافظ‌شناس و شاعر بلندپایه حافظانه سراسر است.

اگر پیشتر نقد مفصلی بر حافظ به سعی سایه در دو بخش نوشته بودم (بازچاپ شده در کتاب ذهن و زبان حافظ، چاپ هشتم / ویراست سوم، ۱۳۸۴، صفحات ۴۴۹ تا ۴۶۸ با عنوان «آفتابی در میان سایه‌ای» (حافظ به سعی سایه) و بحث تفصیلی و انتقادی نکرده بودم، نگارش این یادداشت (که از حد و سطح مقاله کمتر است) به کلی بی پایه می‌نمود، و بی پایه و ابتدا به ساکن هم بود.

در آن نقد نوشته‌ام که این تصحیح و طبع حُسن ختام تصحیح دیوان حافظ است و چهارده امتیاز مثبت معنوی و چندین مزیت صوری و فیزیکی برای آن برشمرده‌ام، و به گمانم در برابر این پرسش در آنجا، یا در جای دیگر که آیا پس از این تصحیح دیوان حافظ موجه است یا نه؟ گفته‌ام آری اما به دو شرط: نخست اینکه نسخه‌های مهمتری از آنچه مبنای کار ایشان بوده (سی و یک نسخه که از میان دو نسخه قزوینی - غنی و قدسی چاپی است، و بقیه خطی و تمامی قرن نهمی) به دست آید، یا با نسخه‌های خطی موجود (که استاد دکتر نیساری در حدود پنجاه نسخه از آن‌ها را در اختیار دارد و مبنای تصحیح مهم خود قرار داده) روش علمی - انتقادی برتری از آنچه در تصحیح‌های شش‌گانه پیشگفته در کار شده، در پیش گرفته شود.

استاد دکتر رشید عیوضی در کتاب پرفایده و در عین حال بحث‌انگیز جدیدالانتشار خود (حافظ برتر کدام است؟، امیرکبیر، ۱۳۸۴) رأی و قولی به این شرح آورده‌اند: «خوشبختانه هم‌اکنون نه [۹] نسخه کامل و دو نسخه ناقص و دو منتخب کهن مورخ در دست است که در فاصله زمانی ۱۵ تا ۳۵ سال بعد از وفات خواجه نوشته شده‌اند، و این گنجینه عظیم «منابع قابل اعتماد»ی است که نیل به آرمان بزرگ تهیه نسخه‌ای نزدیک به نسخه نهایی دیوان حافظ را نوید می‌دهد.

ما از منابع کهن یادشده نه نسخه کامل مورخ را برای تهیه نسخه حاضر کافی تشخیص دادیم... برخی از محققان علاقه دارند که همه نسخه مکتوب در قرن نهم جمع‌آوری شود تا پس از آن با بررسی‌های لازم نسخه نهایی دیوان حافظ تهیه شود، ولی ناگفته پیداست که چنین کوشش‌هایی اگر به درستی و آگاهانه انجام گیرد همان نتیجه‌ای را در بر خواهد داشت که می‌توان با چند [قبلاً فرموده‌اند ۹ نسخه کامل و دو نسخه ناقص و دو منتخب کهن را برای تهیه نسخه مصحح نهایی کافی تشخیص می‌دهند. «چند» با $۲ + ۲ + ۹$ فرق دارد. ب. خ.] نسخه مکتوب در ربع اول قرن نهم به دست آورد. زیرا هر نسخه‌ای که بعد از این تاریخ استنساخ شده یا رونویسی از نسخ‌های موجود است یا تدوین جدیدی است بر اساس مدارک همان نسخه‌ها یا خود آن نسخه‌ها». (حافظ برتر کدام است؟، ص ۱۹).

اما استاد سایه تشکیک مهمی بر مفهوم این حکم، پیشترها در مقدمه حافظ به سعی سایه وارد کرده‌اند، که اتفاقاً جناب استاد عیوضی آن را در همین کتاب خود

نقل کرده‌اند: «... تاریخ نسخه‌ها تاریخ کتابت است و هیچ‌یک از کاتبان نگفته‌اند که متن را از کجا آورده‌اند. چه بسا کاتبی دیرتر از دیگری از منبعی نزدیک‌تر به شاعر نوشته باشد.» (همان، ص ۱۴). فی‌المثل یک نسخهٔ مکتوب به سال ۸۶۰ ق چه بسا مستقیماً از نسخه‌ای که در سال ۸۰۶ ق کتابت شده رونویسی کرده باشد، که در صورت صحت نقل اهمیت نسخهٔ ۸۶۰ ق برابر با اهمیت نسخهٔ ۸۰۶ ق می‌شود، پس تلاش بزرگترین نسخه‌پژوه دیوان حافظ یعنی استاد سلیم نیساری کوششی مأجور است، و احتیاط علمی، جمع کردن همهٔ نسخه‌های خطی قرن نهمی را ایجاب می‌کند.

استاد دکتر رشید عیوضی قول دیگری آورده‌اند که با معذرت از ایشان و خوانندگان، فقط بخش آخر آن را نقل می‌کنیم: «فاصلهٔ زمانی کتابت این نسخه‌ها [همان ۲ + ۲ + ۹] آنقدر ناچیز است که «تقدم زمانی» تنها ملاک رجحان نسخه‌ای بر نسخ دیگر محسوب نمی‌شود و انگهی معلوم نیست کدام ضبط در کدام نسخه مطابق آخرین نظر خواجه بوده است.» دست‌کم ۳ نکته را باید گفت:

۱) این قول استاد عیوضی اگر ناقض قول قبلی‌شان نباشد، لاقلاً در آن خلل و شبهه وارد می‌کند؛

۳۴۳

۲) پس داشتن نسخه‌هایی با فاصلهٔ زمانی بیشتر بی‌فایده نیست (مخصوصاً با قول منقول از استاد سایه)؛

۳) پس چاره چیست؟ و اینجاست که به معضل بزرگ تصحیح دیوان حافظ برمی‌خوریم؛ و آن این است که چون چند (که مطابق قول ایشان می‌شود ۹ نسخهٔ کامل از حدوداً ربع اول قرن نهم) نسخه نمی‌تواند خودبه‌خود دیوان منقحی به دست دهد، باید آنها را از زیر رادیکال درآورد. نسخه‌ها با هر قدمت و صحتی که داشته باشند، اگر نه اصم، لاقلاً خاموشند و این مصحح است که آنها را گویا می‌کند. اما چگونه؟

به نظر اینجانب برای حل این معضل باید چندان حافظ‌پژوهی کرد که به حافظ‌شناسی رسید. مراد از حافظ‌پژوهی، پژوهش در دیوان حافظ و نسخه‌های خطی است و انس گرفتن با سبک و سیاق سخن حافظ به مدت بیش از سی سال، و انس با ادب منظوم (و منثور) فارسی، که رفته‌رفته بافت کلام حافظ یا حافظانه به دست می‌آید. حافظ‌شناسی نیز دو شاخه دارد که اگر بخت، یعنی همان کوششها که مجموعه‌ای از دانش و بینش و انس و ذوق است، یاری کند هر دو حاصل می‌شود. این دو شاخه عبارتند از: ۱) حافظ‌شناسی نسخه‌پژوهانه ۲) حافظ‌شناسی به معنای شناخت جهان شعر و شخصیت حافظ. چنین شخصیتی که فرض گرفتیم جامع‌الشرایط و باذوق و کوشاست، اگر از نوجوانی و آغاز جوانی شروع کرده باشد، از اواخر میانسالی و آغاز پیری، می‌تواند بین دگرسانیها و دگرخوانیهای چندگانه و چندگونه اجتهاد کند و به قول معروف

در فقه اسلامی، مجتهد (که خطا پذیر هم هست، و مصونیت و معصومیت ندارد) اگر خطا هم کند یک اجر و اگر اصابت، به واقع کند (که تشخیص «واقع» در اینجا دشوار است و باید حجیت ظنّ متاخم به یقین را پذیرفت و به رسمیت شناخت، چون دانش و بینش و ذوق و ششم و شناخت اوست و ضبطهای گوناگون نسخ کهن و متعدد و راه دیگری ندارد) دو اجر دارد. و مجتهد می‌تواند از رأی خود برگردد. چنانکه آقای دکتر رشید عیوضی صریحاً گفته‌اند: «ما در تهیه دو چاپ پیشین نتوانسته بودیم رشته الف با ضبطهای مأنوس را به طور کامل بگسلیم، ولی خوشبختانه، در بازنگری برای چاپ سوم این توفیق حاصل آمد و در قریب هشتاد مورد از ضبطهای انتخابی پیشین عدول کردیم.» (ص ۲۴). و اگر بنده که تخته‌بند بیماری و پیری ام و توان کار کردنم بسیار کاهش یافته، به کنار، صاحب نظری از همان مجتهدان حافظ شناس بر دیوان ویراست سوم / کتاب حافظ برتر کدام است؟ اثر ایشان نقد بنویسد هفتاد - هشتاد مورد دیگر را، اگر حقیقت را از افلاطون بیشتر دوست داشته باشند، تغییر می‌دهند، و این تصحیح که هم‌اکنون ارزشمند است ارجمندتر خواهد شد. من نیز خود چهار بار دیوان حافظ تصحیح خود را بر مبنای نسخه خلخالی (۸۲۷ ق) و مشاوره و مقابله با دو نسخه بادلیان (۸۴۳ ث) و دانشگاه پنجاب (۸۹۴ ق) بازبینی کرده‌ام و در چاپ چهارم و پنجم با هشت نسخه موثق چاپی سنجدیه‌ام و در هر چاپ / ویراست مواردی را اصلاح کرده‌ام. مرحوم استاد خانلری، و استاد دکتر نیساری هم همین کار را کرده‌اند اما جناب سایه گویی خیال هیچ تجدید نظری را ندارند، یا دارند و ما خبر نداریم.

نکته دیگ آنکه این واقعیت هم، حتی در علوم طبیعی جای خود را دارد که اختلاف نظر بین مجتهدان «محترم» داشته می‌شود. و در میان مجتهدان، هم در حقیقت نفس‌الامری، هم در واقعیت تجربی، فرد اعلم یا آنسب وجود دارد.

حال باید دید در شرایط امروز و با توجه به تاریخ شصت‌ساله تصحیح علمی - انتقادی فرد / مجتهد اعلم کیست؟ به نظر من آقای هوشنگ ابتهاج (استاد سایه). من خود بسی بیش از حضرت ایشان و نیز چهار فرد دیگر در کار و بار حافظ پژوهی کار کرده‌ام. اما پرکاری صرف، دلیل نمی‌شود. چنانکه استاد دکتر نیساری از همه مجتهدان ادبی حافظ پژوه / شناس بیشتر چون و چند پنجاه نسخه قرن نهمی را می‌شناسد، اما جهان شعری حافظ را در آن پایه نمی‌شناسد. همچنین جایگاه و پایگاه دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی - غنی هم رفیع است، ولی نه رفیع‌تر از پنج دیوان دیگر که برشمردیم. نیز دیوان حافظ تصحیح شادروان خانلری فقط با نظارت ایشان بوده، و در اصل کار انتخاب دگرسانیها و دگرخوانیها با همکار ایشان سرکار خانم مقتصد بوده است.

اما سایه، و حافظ به سعی سایه جایگاه و پایگاه ویژه و منحصر به فردی داشته است:

(۱) ایشان قبل از تصحیح خود اُنس عظیم و عمیقی با شعر حافظ داشته‌اند؛

۲) ایشان شاعری بلندپایه‌اند و صلاحیتشان از پنج تن دیگر برای حافظ‌شناسی، به‌ویژه شاخهٔ اول، بیشتر است، مخصوصاً با نظر به اینکه کسی پس از حافظ، در پایه و مایهٔ سایه، غزل را این همه حافظانه نسروده؛ و

۳) فقط به اُنس و ذوق اکتفا نکرده، سخت‌کوشی پنجاه‌ساله کرده‌اند. چنانکه وقتی از ایشان پرسیدم چه مدت وقت صرف تصحیح خود از دیوان حافظ کرده‌اید؟ حکیمانه و پرمعنا جواب دادند: «چهل سال و اخیراً ده سال.» این است که بنده، من حیث‌المجموع، چه از نظر صلاحیت و اجتهاد و حافظ‌شناسی، چه اُنس مدید، چه شناخت سبک و سیاق حافظ و بافت سخن حافظ و حافظانه، چه داشتن نسخ خطی مهم [۲۹ نسخهٔ قرن نهمی] چه از نظر روش تصحیح (فریب قدمت را به تنهایی نخوردن، گرفتار دموکراسی اعداد — در بند ضبط اکثریت — نشدن و وضع یک اصل: «هرچه صناعی‌تر است، احتمال صدورش از حافظ بیشتر است» و نظایر آن، که با ذکر مثال‌های کافی در مقدمهٔ ایشان آمده، و چه امتیازات دیگری که داشته‌اند و در کار کرده‌اند، و هم‌اکنون در خاطر من نیست، مجموعاً صالح‌ترین فرد برای تصحیح دیوان حافظ در این تاریخ شصت و چند ساله‌اند، و باز هم به نحو طبیعی و بدیهی اذعان یا ادعا می‌کنم که دیوان مصحح ایشان، حسن ختام تصحیح دیوان حافظ است، تا زمانی که یا نسخه‌های بهتر یا روش پیشرفته‌تری آن هم از سوی کسی که بیش از ایشان در شعر و غزل فارسی و موسیقی ایرانی که پیش‌شرط‌های مهمی است، کار کرده باشد.

در پایان تنوع را، با آنکه استاد دکتر رشید عیوضی، شمشیر را از رو بسته، و توپ و تشر آمده‌اند که نباید از چاشنی طنز در کار و بار پژوهش‌های ادبی استفاده کرد (حافظ برتر کدام است؟، ص ۳۹) و با آنکه چندین ارتکاب به طنز ناخودآگاه از ایشان سراغ دارم، یکی را که به یادداشت ناچیز بنده، و حافظ به سعی سایه ربط دارد، نقل می‌کنم: «حافظ به سعی سایه از لحاظ آرایش ظاهری کتابی است تحقیقی و علمی، ولی در عمل انتظار خواننده را از دیدگاه تحقیقی و علمی برآورده نمی‌کند.» این جمله را بدون شرح رها می‌کنیم، که خودش به قدر کافی رساست. اما حسن ختام یادداشت را به حدیث مهمی که خود معرکهٔ آراء است توسل می‌جوییم: اختلاف علماء امتی رحمة.

یادآوری

از نمایندگان فروش بخارا در شهرستانها خواهش می‌کنیم
وجوه عقب افتاده خود را بپردازند.

شرح یک غزل حافظ و چند نکته دربارهٔ احمد شاملو، سعید حمیدیان و...

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد

این لغت «پژوهی» را من اوایل انقلاب، باب کردم. پیش از این در ادب فارسی بود. نهصد سال پیش نظامی سروده است:

آب نه و بحر شکوهی کنم جغد نه و گنج‌پژوهی کنم

یا نام استاد دانش‌پژوه، که حدود دو دهه پیش به رحمت خدا رفتند. این واژه در زبان فارسی بود؛ اما گاهی ما از داشته‌های خودمان غافل می‌شویم. پسوند «لوژی» در فرانسه، یا «لاجی» در انگلیسی، نوثر است، یعنی حرف بی‌طرف است؛ اما در پسوند «شناس» کمی احترام به خود دیده می‌شود. من هرگز جرأت ندارم تا پایان عمرم بگویم که حافظ‌شناس‌ام. من تنها حافظ‌شناسی را که می‌شناسم - تازه او را هم ندیدم - که در محضر نامه‌نگاری با ایشان شاگردی می‌کردیم، استاد منوچهر مرتضوی است. ما پژوهنده هستیم. ایشان به معنی واقع، شناسانندهٔ حافظ بودند؛ اما من حافظ‌پژوه هستم؛ حتی دربارهٔ قرآن هم همین‌گونه است. من قرآن‌پژوهم. شاید بیشتر از حافظ در آن زمینه کار کرده باشم؛ یا همان اندازه. حافظ‌پژوه هم هستم. درس‌های حافظ هم دارم. کتاب هم دربارهٔ حافظ دارم، مدرس حافظ هم هستم؛ اما هرگز تدریس دانشگاهی نکرده‌ام. من عضو هیأت علمی پژوهشی بودم در انجمن فلسفهٔ سابق و در کتابخانهٔ ملی. خدا خواست که شوق من و شغل من یکی باشد. یکی از من پرسید: «شما چقدر کار کردید!»

گفتم: «تو چهل و یکی دو سال هیچ کاری نکن، جز کار نوشتن و پژوهش کردن. آن وقت می‌بینی چه قدر می‌شود!» یک وقتی من کارمند هم بودم، اما در کارمندی هم کار من کتاب بود. اما کلاس کم داشتم. یک بار در عمرم کلاس منتج به نتیجه داشتم؛ آن را هم فرزندم اداره کرد. در آن کلاس من حافظ را بحث کردم. جرأت نمی‌کنم بگویم درس گفتم. همان بحث می‌کردم، که بعد به صورت بسته نرم‌افزاری درآمد، که انتشارت علمی و فرهنگی آن را چاپ کرده است. من در طول هفته برای کلاس، جداً مطالعه می‌کردم. هرگز به ذخیره ذهن رو به فرسایش اعتماد نمی‌کردم. در هر جلسه یک مبحث بود: زندی حافظ، عشق در حافظ، عرفان حافظ، اندیشه‌های حافظ، آیا حافظ فیلسوف است؟ که الحمدلله نیست. اغلب فیلسوف‌ها حرف‌هایی می‌زنند که ما نمی‌فهمیم؛ اما حافظ حرف‌هایی می‌زند که ما هم می‌فهمیم. زیبا هم حرف می‌زند. کم‌تر فیلسوفی پیدا شده که زیبا حرف بزند. یکی مانند پاسکال فرانسوی. نام کتاب زندگی‌نامه خودنوشته فرهنگی‌ام، فرار از فلسفه است، که در فصل آخرش گفته‌ام که چرا از فلسفه می‌گریزم؛ و نقد و انتقادی که به فلسفه دارم چیست. حدود شانزده سال می‌شود که این کتاب در بازار نیست. امیدوارم به یاری خداوند، بتوانم یک فصل دیگر به آن اضافه کنم و از دوستان این شانزده سال نیز بگویم. منتها شانزده سال عمر طولانی‌ای است؛ آن‌گونه که دیگر تاریخ برخی رویدادها را یادم نیست، که کدام پس و پیش‌اند. این که خانم باقری گفت کتاب شاخه‌های شوق هفت سال پیش چاپ شده، من تکان خوردم. از من اگر کسی می‌پرسید، می‌گفتم: «یا پارسال بوده یا پیرار سال!» من پراکنده می‌گویم. باری، دو شعر درباره حافظ دارم که هیچ‌کدام را اکنون دم‌دست ندارم که برایتان بخوانم. یکی این‌گونه آغاز می‌شود:

آن که از روز ازل با روح ما همراز بود آسمان آشوب بود و طرح نوانداز بود

در بیت پایانی این غزل گفته‌ام: «... خواجه شمس‌الدین محمد، خواجه شیراز بود». چند تا استقبال نیز از حافظ دارم. درست مانند این شاعر جوان‌مان (آقای متین) که خوب تضمین کرده بودند؛ اما تضمین شعر حافظ برای من خاطره ناگواری دارد. خاطره‌ای که با سیلی رویدادش، من واقع‌بین شدم. [البته اگر شده باشم]. در شهر ما، قزوین در سالهای نوجوانی من کتاب فروشی نبود. بلکه آن دکان‌هایی که چرخ خیاطی داشتند و بخاری و علاءالدین و این‌گونه اسباب‌خانه، چند رج هم کتاب داشتند، ما در آن دوره نوجوانی آن مغازه‌ها را کتاب فروشی می‌دانستیم. آن چرخ خیاطی‌ها و علاءالدین‌ها را نمی‌دیدیم. آن موقع من حتی نمی‌دانستم کتاب فروش، لزوماً ناشر هم نیست لزوماً. آن موقع در شهرستان ما امکاناتی نبود. اکنون البته چند ناشر در قزوین

هست، که من هم کتابی را در آن جا چاپ کرده‌ام. در آن دوران من شانزده، هفده ساله تضمین کرده بودم، البته نه به خوبی تضمین آقای متین، دوست جوان سخن‌سنج ما. من مخمس سروده بودم. سه مصرع من با دو مصرع حافظ. دفترم را برده بودم برای همان کتاب‌فروشی که شعرهای من را چاپ کند. آن دوران زیراکس هم نبود. این واقعه که می‌گویم، مربوط به بیش از ۵۰ سال پیش است. هرچند روز یک بار حساب کرده بودم به او سر بزنم. سعی می‌کردم دیر به دیر بروم، تا این دفتر شعرم را چاپ کند. مغازه‌دار هم یک نگاهی کرد و گفت: «بله، زحمت کشیدید. دست شما درد نکند.» اما نمی‌گفت که ناشر نیست؛ یا این‌ها به درد نشر نمی‌خورد. تا روز آخر که، نمی‌دانم چند بار بود که من پیش او رفتم عاصی شد و عصبانی. یک مرتبه دفتر مرا پرت کرد در پیاده‌رو. من که آن موقع فوتبالیست و شناگر بودم، شیرجه رفتم. چهارانگشتی به زمین نخورده گرفتم‌اش، تا حافظ زمین نخورد. من که زمین خورده بودم! آه! چه سیلی تلخی بود. من کاری را بخواهم رد بکنم، آن قدر ملایم و نرم رد می‌کنم، مانند این آمپول‌زن‌هایی که آن قدر نرم آمپول می‌زنند، نمی‌فهمیم که کارش تمام شده و آیا باید بلند شویم یا نه! چنان با مهر چیزی را رد می‌کنم، که مخاطب گمان می‌کند من کارش را پذیرفتم. هیچ حس تلخی پیدا نمی‌کند. اما آن واقعه تلخ، هنوز کامم را تلخ می‌کند. با آن که در سایه عنایت حافظ، الحمدلله کام همه ایرانیان شیرین است. شیرین‌سخنی، امیدواری، امیدبخشی، که برای ما از خدا می‌گوید؛ از شکرخواب صبح می‌گوید؛ از پیری می‌گوید؛ از جوانی می‌گوید:

حافظ چه شد ار عاشق و زندست و نظر باز بس طور عجب لازم ایام شباب است

شما می‌دانید که حافظ فرقی با همه شاعران دیگر، از جمله بزرگ‌ترین و اخیرترینش، استادش، که سعدی است، و در مجموعه سروده‌هایش بیش از پنج - شش معنا پیدا نکردیم، همین مهر و وفا و وصل و هجران است و توصیف معشوق. برای ششمی‌اش باید فکر کرد؛ اما حافظ - همان‌گونه که نوشته‌ام - هم از مسایل ادبی، هم از مسایل ابدی سخن می‌گوید. یک بار به آقای فانی، سرور و دوست عزیز و رفیق خانه و گرمابه و گلستانم گفتم: «ما از ابن سینا چه می‌دانیم، غیر از فرهنگسرای ابن سینا؟! ما از ابن سینا چه در ذهن مان است؟ از ابن سینا چه دینی برگردن ماست؟» البته فرهنگ ما بسیار مدیون اوست. مقصودم شخص خودمان بود. فکر کرد و گفت «نمی‌دانم.» گفتم: «می‌دانم که ابن سینا پاره هستی. برای همین از تو می‌پرسم.» به جان شما، در اذهان همه ما، مگر فیلسوفان مان - که ده تن را منها می‌کنیم - بقیه از فلسفه چه دارند؟ باری، خوشبختانه حافظ فیلسوف نیست؛ وگرنه به جای این اندیشه‌های شیرین، ژرف و تابناک، آن وقت

یک مشت قاعده‌های فلسفی و کلامی داشتیم، که به کار دنیا و آخرت ما نمی‌آمد؛ در حالی که ما با حافظ زندگی می‌کنیم. ما حافظ‌زیستی داریم. ما حافظ‌اندیشی داریم. کسی حرف خوبی گفته است، که آرزو کردم، کاش این حرف را من گفته بودم. می‌گوید: «ما با حافظ نوجوان می‌شویم، بعد جوان می‌شویم، بعد میان‌سال می‌شویم، بعد پیر می‌شویم. بعد حتی فرتوت می‌شویم.» باور کنید همین‌گونه است. ما که هم‌اکنون حافظ را می‌خوانیم، بی‌گمان با ده سال پیش فرق دارد؛ حتی در خواندن یک غزل! در حیرت‌ام از روشنفکرانی که یک دور دیوان حافظ را نخوانده‌اند؛ یعنی حیرت من که چند سال است دست داده و این را تازه دریافتم، و بزرگ‌ترین حیرت من خواهد بود، این است که من مبهوت‌ام، چه چیزی مهم‌تر دارند از این که دیوان حافظ را بخوانند، جز نماز واجب روزانه؟ به راستی چرا نمی‌خوانند؟ چرا گمان می‌کنند که همان فالی که می‌گیرند، کفایت می‌کند؟ با حافظ زندگی کنید! زندگی بیاموزید از حافظ! من یک مقاله‌ای دارم در کتاب حافظ (نشر ناهید) با عنوان از «حافظ چه می‌توان آموخت؟» این مقاله در کتاب درسی هم رفت بدون پارتی‌بازی بنده. بعداً هم بدون پارتی‌بازی بنده از آن جا بیرون آمد. گفتند: «کمی برای دانش‌آموزان سخت است.» در آن مقاله من بسیاری چیزها نوشته‌ام که می‌توان از حافظ آموخت. به عنوان نمونه یکی ذمّ بخل است:

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ بیاله گیر! و کرم ورز! والضمّان علی

بوی خدا! عجب ترکیب زیبایی‌ست! بخیل به خدا گمان بد دارد. می‌گوید اگر دهش کنم، جایش پر نمی‌شود. در احادیث خواندم که «بخیل به خدا بدگمان است» مگر می‌شود خداوندی که یک بار به انسان بخشیده باشد، بار دوم ندهد؟ آخر چرا چنین گمان بدی به خدا دارند؟

باری عزیزان حرف بسیار است درباره‌ی حافظ. بسیار حیفم آمد که آن دو غزل در ستایش حافظ را نیاوردم. در ضمن، استقبال‌های طنزآمیز هم کرده‌ام از حافظ که به «نقیضه» معروف است؛ نمونه، بر این غزل حافظ، نقیضه سروده‌ام:

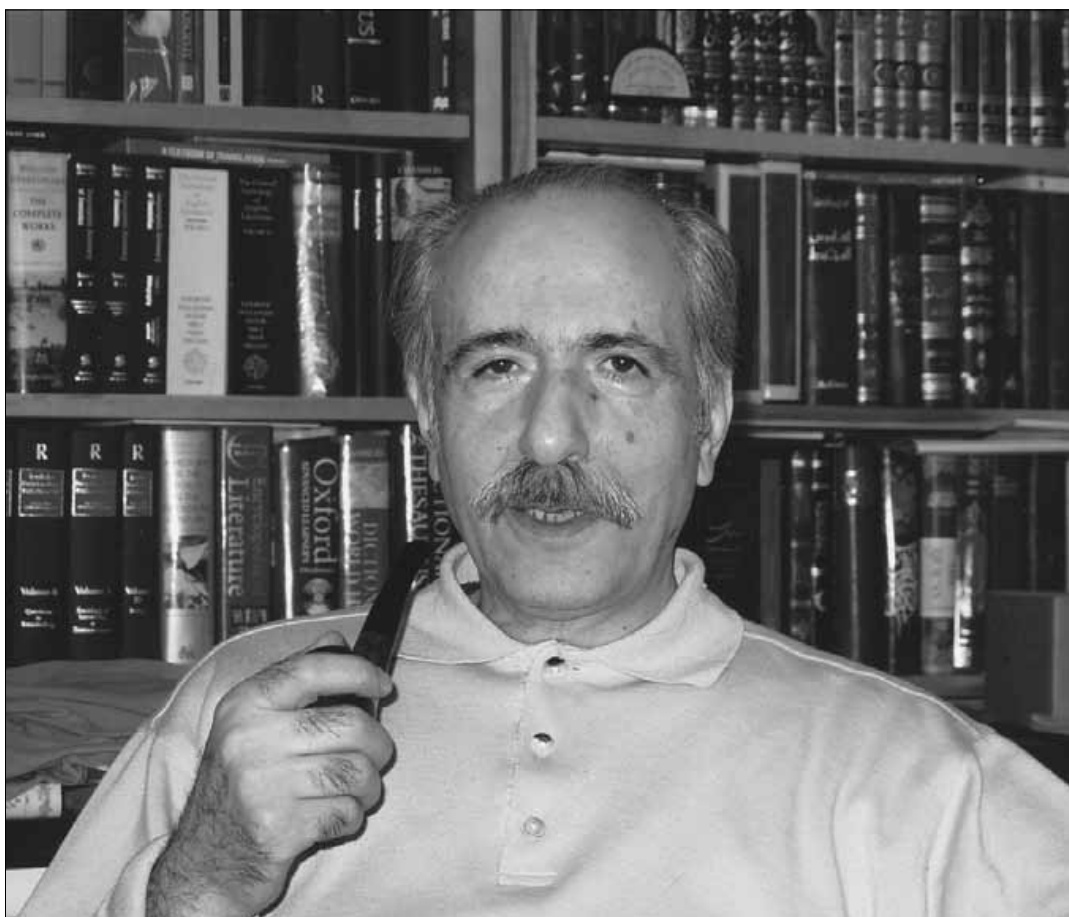
در سرای مغان رفته بود و آب زده...

عزیزان، برای من رویداد تازه‌ای بود در پنجاه سال کمابیش حافظ‌پژوهی، که از من بخواهند درباره‌ی غزل انتخاب‌شده‌ای سخن بگویم. این غزل را وقتی که خانم باقری فرمودند، به نظرم غزل اوج‌گرفته‌ای نیامد؛ اما بعد نکته‌های ظریفی در آن یافتیم.

برویم به سراغ غزل: بیاکه تُرک فلک...

حافظ دو غزل دارد با همین وزن، ردیف و قافیه. آن یکی این است:

به آب روشن می‌عارفی طهارت کرد علی الصّباح که می‌خانه رازیارت کرد



• بهاء‌الدین خرمشاهی (عکس از: علی دهباشی)

جناب حافظ تازه معتقد است به جای شب، صبح باید رفت میخانه! این غزل از نظر سخن‌سنجی بالاتر از آن غزل انتخابی نیست. در بیت بعدی این غزل، مصرع مشترکی با آن غزل انتخابی وجود دارد:

همین که ساغر زین خور نهان گردید هلال عید به دور قدح اشارت کرد

شباهت‌های بسیاری میان این دو غزل است. در غزل‌های مولانا نزدیک به دو بیت غزل پیدا کردم، که بازسرایبی کرده است؛ درست مانند سیاه‌مشق. می‌نویسند و راضی نمی‌شوند، برای همین دوباره می‌نویسند. البته سیاه‌مشق از سر ناراضی بودن نیست که روی هم می‌نویسند. فرم جان‌داری است در خوش‌نویسی.

می‌رسیم به غزلی که مراد بحث امروز است:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید به دور قدح اشارت کرد

بینید از واژه نخست ما بحث داریم: «بیا» در غزل حافظ، واژه‌ای کلیدی است. مانند این که من و شما به کسی می‌گوییم: «بیا» نیست. اصلاً حافظ به چه کسی می‌گوید بیا؟

به ساقی؟ به صوفی؟ به چه کسی؟ روی سخنش در آغاز کلام با هیچ‌کس نیست. با کسی که گفت و گونمی‌کرده، کسی مخاطبش نبوده. پس «بیا» در ظاهر سخن معنا ندارد. اما من برای همین «بیا» در حافظ‌نامه مقاله‌ای نوشته‌ام. «بیا» پس در معنای دومی است، یعنی: ببین و بدان و موافق باش و مخالفت نکن و همراهی کن و کوتاه بیا و مجموعه معناها. حتی «برو» هم در دیوان حافظ داریم به همین معنا که این را اخیراً کشف کرده‌ام: حافظ برو، که بندگی پادشاه وقت گر جمله می‌کنند، توباری نمی‌کنی

این جا «برو» نه این که حافظ جایی برود. انسان که به خودش نمی‌گوید «برو!» خلاصه منظور این است که حافظ «بیا و برو» می‌دارد، که فرق دارد با «بیا و برو»ی ما. مقصود این است، که پذیر، با من موافق باش؛ با من همدمی و همدلی کن.

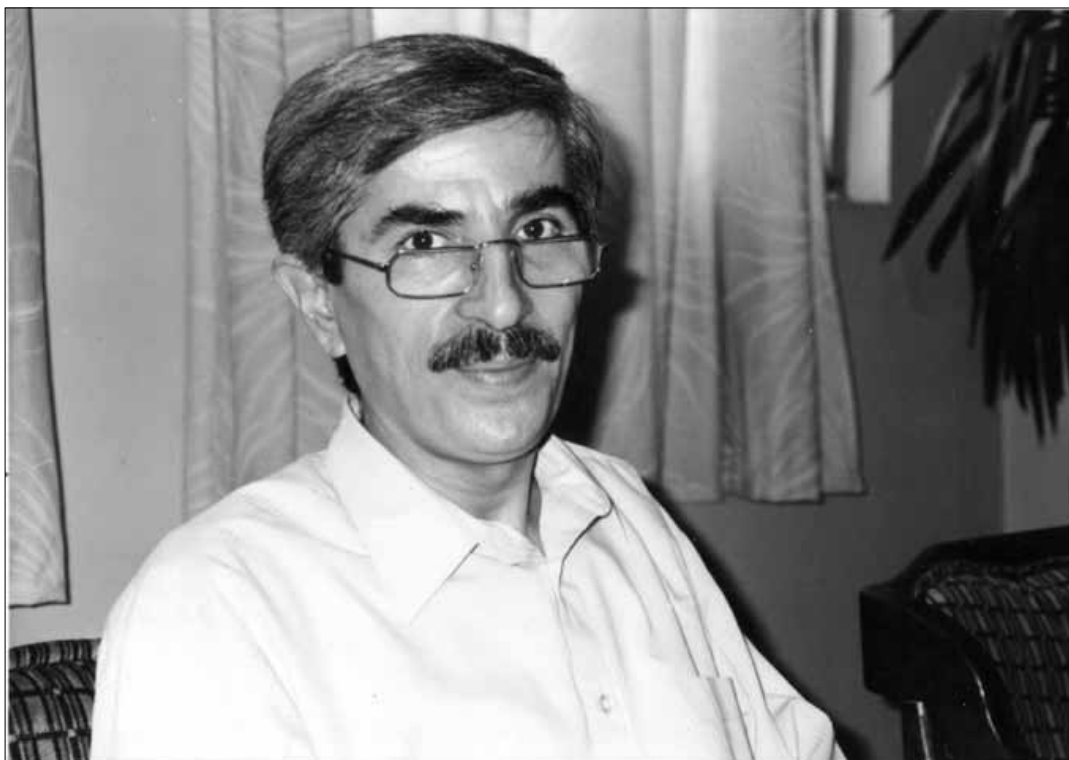
که «ترک فلک...» ترک فلک چه کار کرد؟ بنده گفته‌ام اضافه تشبیهی است، آقای دکتر حمیدیان، با صراحت دوست‌داشتنی گفته‌اند که خرمشاهی چنین چیزی گفته و اشتباه کرده. ایشان گفته‌اند، ترک فلک، یعنی ماه. من می‌گویم ترک فلک، یعنی فلک چون ترک. فلکی که ترک‌تازی می‌کند؛ یعنی روزگار جفاکاری که عمر ما را سال‌هاست به جفا برده است و خواهد برد. فلک ترک‌تاز.

گذشتگان به روزگار، فلک، چرخ، آسمان اشاره می‌کردند و می‌کنند. سعدی دارد، حافظ دارد:

آسمان کشتی ارباب هنرمی‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

از رودکی تا بهار این اندیشه را داریم. در واقع، علت‌العلل و کارگردان جهان، حضرت حق است. نمی‌شود که به خداوند نسبت داد. پس چون به خداوند نسبت ندادند، به علت‌های مادی، دنیوی، جهانی، کیهانی نسبت دادند، دیگر راحت می‌توانستند هر دق دلی هم که از روزگار دارند، بر سر فلک خالی کنند. این در واقع گونه‌ای کنایه است. فلک چون ترک چه کار کرد؟ خون روزه را غارت کرد. این غارت خون در ترک‌های غزنوی، سلجوقی، تا برسد به ترک‌های کرمان - که شاه شجاع هم از آن ترک‌ها بود - مرسوم بوده است. حافظ هم به نژاد شاه شجاع که می‌خواهد اشاره کند، می‌گوید: «ترکان پارسی‌گو».

در این بیت چه می‌خواسته بگوید؟ به جای این که بگوید ماه رمضان رفت، که تنها یک خبر روزنامه‌ای است - و تازه آن هم نیست و کم‌تراز آن است - چنین ترکیبی ساخته است. خون روزه می‌تواند اضافه تخصیصی باشد؛ یعنی خوانی که به ایام روزه مربوط است و از اوایل شب گسترده می‌شود. می‌تواند اشاره به آن باشد؛ هم چنین چون حرف از ترک زده شده، اشاره به این که یغماگری خون، یعنی خون در هم پیچیده و تمام شده.

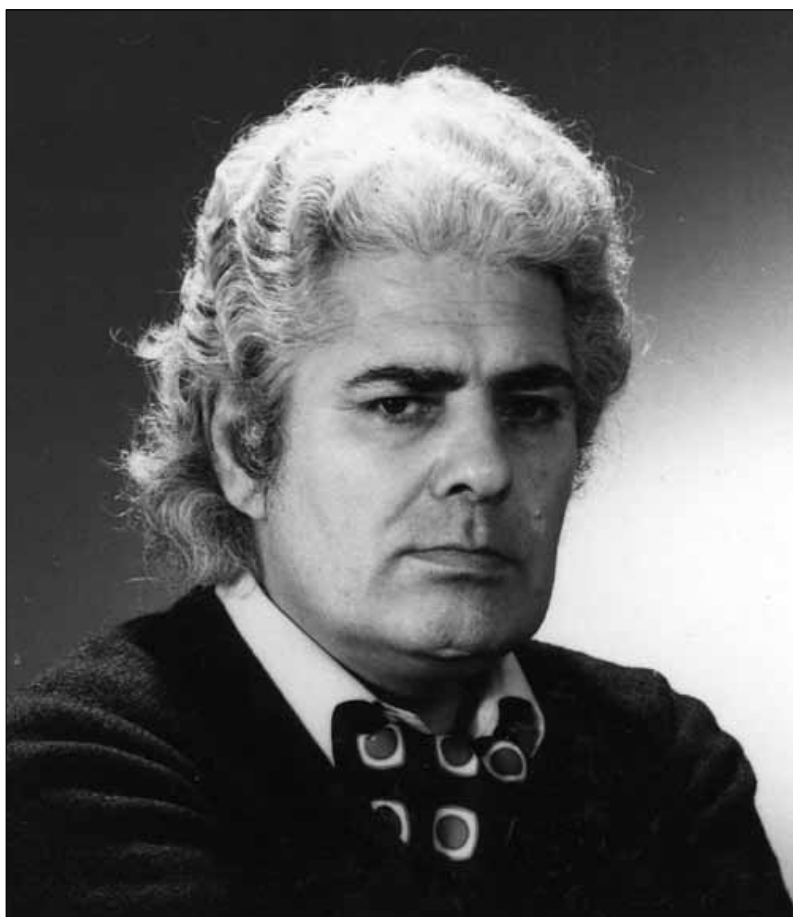


• دکتر سعید حمیدیان (عکس از: علی دهباشی)

در پی آن گفته: هلال عید به دور قده اشارت کرد. هلال باریک‌نای شب اول ماه را دیده‌اید که چقدر زیباست! می‌گوید مانند نیمه قده می‌ماند. اکنون می‌گوید و اشاره کرد به این که آن ماه رمضان که توبه کرده یا پرهیز کرده بودی، گذشت. اکنون می‌توانی لب به می‌بزنی، البته این غزل بسیار عرفانی است. هرچند حافظ عارف بزرگی نیست. بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم! اگر حافظ عارف بزرگی بود، دیوان‌اش تا این اندازه، پناه و سرپناه و آرزوگاه ما نمی‌شد. این‌گونه که همه به دامن‌اش دست بزنیم و در زندگی‌مان همان‌گونه که گفتم، با آن نوجوان بشویم، و جوان بشویم و نیازها را برگیریم.

به آقای حمیدیان ایراد می‌گیرم. شاید هم به گوششان برسد. خودشان هم گفتند که شاید خرمشاهی بدین سبب ترک فلک را ماه ندانسته، که اگر آن ماه باشد، دوباره که ضرورت ندارد هلال عید (فاعل) را بیاوریم. آن وقت، به نظر من، اشکال دستور زبانی دارد؛ یعنی بیا که ماه، خوان را غارت کرد. دوباره ماهی که این بار هلال بود، باز هم کار دیگری کرد. آخر نمی‌شود. در یک بیت فارسی، یک چیز را دو بار فاعل نمی‌کنند.

ثواب روزه، و حج قبول آن کس برد... قبول یعنی مقبول. امروزه هم به کار می‌بریم. برای نمونه، می‌گوییم: «من این عطر را از شما می‌خرم پنج هزار تومان، قبول؟» طرف هم پاسخ می‌دهد: «قبول» در این جمله یعنی مقبول، پذیرفته. نه «پذیرفتن»! چون «قبول» خودش مصدر است. می‌شود: پذیرفتن؛ اما وقتی می‌گوییم «حج قبول» یعنی حج مقبول. چه کسی این‌ها را به دست آورد و این ثواب‌ها را برد؟ کسی که خاک میکده



• احمد شاملو

عشق را زیارت کرد! ببینید ما که در عالم واقعیت، می‌کده عشق نداریم. پس حافظ گفته که عشق چون می‌کده است. این جا می‌تواند باز اضافه تشبیهی باشد. خاک می‌کده، یعنی عشق. نه هر خاکی. خاکی که می‌کده عشق است. می‌کده عشق هم جایی نیست. می‌کده عشق خود عشق است. کجاست می‌کده عشق؟ آیا حافظ جایی را با این نام می‌یافته که مثل می‌کده عشق باشد؟ اما کنایه است. یعنی کسی حج‌اش، روزه‌اش، قبول می‌شود که اهل عشق باشد؛ چنان که در جایی دیگر می‌گوید:

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی، با چارده روایت

روان‌اش شاد باشد. شاملو نیز این شعر را درست معنا کرده است. از نخستین کسانی که این شعر را درست معنا کرده، شاملوست. چقدر کار بدی می‌کنند این‌ها که به آرامگاه‌اش حمله می‌کنند. والله العظیم این حرکت اسلامی نیست. انسانی هم نیست. اخلاقی هم نیست. به هیچ قاعده و قانونی قبول نیست. شما می‌توانید اصلاً شعر شاملو را نخوانید. یا نقد مرا بر حافظ شاملو بخوانید. اما بیش از این چه کار دارید؟ فاتحه نخوانید. روی سخن من شما نیستید. من درد دلم را به شما می‌گویم.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدش خیردهاد آنکه این عمارت کرد

این را مقام بخوانیم یا مقام؟ می‌گویند اگر اسم مکان است، مقام بخوانیم. در ضمن، بین مقام به معنای موسیقایی و گوشه، آن هم به یک معنای موسیقایی، ایهام تناسب وجود دارد که شعر را خوشایند می‌کند. دهداد، فعل دعایی ست به معنای ان شاء الله دهد.

آقای حمیدیان فرموده‌اند «عمارت» یعنی ساختمان. «کرد» هم فعل تام است؛ یعنی ساختمان را بنا کرد. ما به ایشان می‌گوییم: «نه استاد عزیز، ما نمی‌پذیریم». «عمارت کردن» فعل مرکب است. خداوند به کسی خیر بدهد که این را عمارت کرد. حافظ گفته است:

به می عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت

شاهد از غیب رسید! از این حافظه من امید نمی‌رفت، که یک «عمارت کردن» دیگر پیدا کند در دیوان حافظ؛ اما خود روح حافظ هم مدد کرد. پس آقای حمیدیان نفرمایند که عمارت، یعنی بنا و کرد هم فعل تام است؛ زیرا هنگام خواندن با این معنا باید میان «عمارت» و «کرد» وقفه بگذاریم، که فصاحت فارسی و ذوق فصیحان فارسی‌زبان این را بر نمی‌تابد.

مقام در این بیت، یعنی جایگاه، گوشه هم یعنی کُنچ و کُنچ خرابات؛ اما وقتی مقام و گوشه - هر دو - معنای موسیقایی دارند، یعنی این‌ها یک خویشاوندی در یک جای دیگر با هم دارند. به این می‌گوییم ایهام؛ یعنی دوگانه‌گویی با تناسب؛ یعنی این‌ها با هم از یک دستگاه می‌آیند.

بهای باده چون لعل چیست؟ خودش پاسخ می‌دهد: جوهر عقل. بیا که سود کسی بُرد که این تجارت کرد. از شرح آقای حمیدیان استفاده هم کردم. خیال نکنید که همه‌اش انتقاد می‌کنم. ایشان از لغت‌نامه‌های معتبر نقل کرده‌اند، که «تجارت» یک معنای خاص دارد، به معنای خرید و فروش شراب، که در این معنا، تناسب‌اش با واژگان بیت بیشتر می‌شود. یک معنای عام هم دارد که در قرآن هم چند جا این واژه آمده است:

«الذین اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم» (بقره: ۱۶)

باده چون لعل. لعل را در معنای باده، حافظ بسیار به کار برده است. مُراد از لعل شراب است، نه لعل جواهر. می‌پرسد بهای باده چون لعل چیست؟ نیست شراب، عقل را کمی تا قسمتی زایل می‌کند (!) بهای این شراب را عقل دانسته. اگر عقلات

را بدهی، این باده را می‌خری. پشت سرش می‌گوید: بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد. باز هم از همان «بیا»ها دارد. بیا که ضرر نمی‌کنی این عقل همیشه ضرررسان است: این خرد خام به میخانه بر تا می لعل آوردش خون به جوش

جای دیگری می‌گوید:

ساقیا دیوانه‌ای چون من، کجا دربر کشد دختر رزرا که نقد عقل کابین کرده‌اند

می‌گوید من دیوانه‌ام. دختر رزرا نمی‌توانم به دست بیاورم. باید عقل داشته باشم و آن عقل را به کابین‌اش بدهم، تا به وصالش برسم. من چون عقل ندارم، در واقع مایه تجارت ندارم و دست‌ام کوتاه است و خرما برنخیل. زباده‌هیچ‌ات اگر نیست، این نه‌بس که تورا دمی ز وسوسه عقل بی‌خبر دارد

این هم بیت زیبایی است. اصلاً من به یک قاعده‌ای عمل کردم که امروز پس از چاپ بیستم به عقل‌ام نرسید که بگویم «شرح حافظ به حافظ!» چون به جان عزیزانی که در این جمع ادبی و روحانی حضور دارند، نمی‌خواهم مبالغه کنم. خودتان دیدید دیگر، یا خواهید دید. در حافظ‌نامه هر مفهومی که از حافظ می‌آید، چندین بیت از خود حافظ می‌آید، که آن مفهوم را روشن‌تر بکند. به قاعده‌ای که گفته شده درباره قرآن و بلا تشبیه حافظ هم این چنین اقتباس کردم:

«انّ القرآن یفسر بعضه بعضا» (قرآن چنین است که [هر] بخشی از آن بخش [های] دیگر را روشن می‌سازد.)

بنده بیست و پنج، شش دشواری ناگشودنی آیه‌های قرآنی را با خود قرآن حل کرده‌ام. یک مثال بزنم. در قرآن «قریه» بسیار می‌آید. «أم القری» هم داریم. من همه‌جا ترجمه کردم شهر؛ اما در لغت، یعنی روستا. در داستان خضر و موسی پیدا کردم، که به قریه‌ای رسیدند که بهشان غذا هم ندادند؛ و دیواری بود که می‌خواست بریزد و داستانی که آمده. بعد خضر و موسی می‌خواستند از هم جدا شوند برای بی‌تابی موسی. آن‌گاه خضر می‌گوید: «فاما المدینة» یعنی آن قریه را این بار مدینه خوانده است. پس قریه برابر است با مدینه [یعنی شهر].

حُب برگردیم به شعر. می‌گوید بهای باده چون لعل...، لعل و شراب برای رنگ خوش و سرخ‌اش، می‌دانید که برای شراب بسیار صفت قائل شده است: تلخ، سرخ. اصلاً آقای دکتر یربیبی کتاب نوشته برای صفت‌های می در حافظ.

می‌گوید این شراب بهایش چیست؟ بهایش درهم و دینار نیست. عقلات را باید

بدهی. اما در ضمن اگر این کار را بکنی، سود هم می‌کنی، این مفهوم، طنززیبایی هم دارد. طنز حافظ که جُک نیست. نخستین کسی هم که دربارهٔ طنز حافظ در ایران نوشت، بنده بودم. نمی‌خواهم برای خودم آمار جور کنم. اما پرسش من این است که برای نمونه، چرا کسی بیست سال پیش گمان نمی‌کرد که حافظ طنز دارد؟ تنها طنزهای عبید زاکانی وار را طنز می‌دیدند. طنز کم‌رنگ، بهترین گونهٔ طنز است. من بارها این را نوشته‌ام، که طنز حافظ کم‌رنگ‌ترین طنز است؛ اما بهترین طنز نیز هست.

نماز در خم آن ابروان محرابی... ابروان محرابی، محرابی صفت است: محراب با «ی» صفت نسبی‌ساز، یعنی ابروی محراب‌گونه. نصف محراب را در نظر بگیریم، مثل ابرو می‌شود. می‌گوید نماز را. البته «را» یش نمی‌آید از شدت فصاحت. در شعر کم‌تر «را» می‌آید. چه کسی نماز را در خم آن ابروان محرابی انجام می‌دهد؟ آن کسی کند که به خون جگر طهارت کرد. می‌خواهد بگوید به این نمازهای بی‌دردانه‌ای که امثال خرمشاهی می‌خوانند، امیدی نیست. تازه بعد هم می‌گوید که ما رو به محراب نماز نمی‌خوانیم:

ابروی یار در نظر و خرقة سوخته جامی به یاد گوشهٔ محراب می‌زدم

پس مجموعهٔ «خون جگر طهارت کردن» را باید بگیریم؛ کسی که خاک خورده در راه عشق. جملهٔ مشهوری هست دربارهٔ حلاج که در حافظ‌نامه آورده‌ام. آقای حمیدیان هم نوشته‌اند: «رکعتان فی العشق لا یصحُّ وضوءهما الاً بالدم» گفته: دو رکعت است نماز عشق، یا دو رکعت جانانه و خداپسند است در نماز عشق، که وضویش جز به خون راست نیامده است؛ یعنی شهادت. چنان که خودش هم مصداق‌اش بود. البته اهل ظاهر و مُتشرِّعه نه تنها حلاج، بل حافظ، مولوی، همه را نفی می‌کنند. یعنی همان‌هایی را که ما شب و روز دوست داریم با آن‌ها بگذرانیم، آن‌ها نفی می‌کنند. الان روزگار خوبی داریم. دیوان حافظ را می‌خواستند ممنوع‌الانتشار بکنند؛ و اسم خیابان حافظ را از روی آن بردارند.

من به قول معروف، خریدنی چون پلنگ کردم. حالا کی؟ هفته‌های اول انقلاب. یک نامه نوشتم، که شهرداری بی‌جا می‌کند؛ شهرداری صلاحیت ندارد. شهرداری هر نامی را که بزرگان صلاح دانستند، می‌دهند که آن را روی حلبی به دیوار بزنند. بسیار عصبانی بودم. خشم و خروش داشتم. ندارم نسخه‌ای از آن نامه را، که اگر بود، یادگار می‌ماند؛ و می‌گفتم در کفتم بگذارند، تا معلوم شود با عشق حافظ از دنیا رفتم. در روزنامهٔ کیهان چاپ نشد؛ اما در اطلاعات چاپ شد. شهردار تهران بسیار هراسان گفت که نه این‌گونه نیست. آقای پورجوادی را که همه می‌شناسند. گفت: «خرم، بیا برویم ببینیم خیابان حافظ پلاکش سر جایش هست؟» گفتم: «برویم.» دیدیم که سر

جایش بود. یک حسنه‌ای بر حسنات ناچیز بنده افزوده شد که دفاع از خیر کردم در مقابله با شر.

ببینید باده حافظ از آن مشکلات است دیگر. اصلاً لطف حافظ این است که نه فقط دوپهلو بود، من گفتم سه پهلو حرف می‌زند. درباره باده من نوشتم در همین آثاری که اشاره فرمودند، یک چند تا غیر از آن هم هست، من درباره حافظ بحث کردم. در مقاله «میل حافظ به گناه» که با خود می‌گفتم آیا این چاپ می‌شود یا نه؟ نوشتم سه جلوه از می و معشوق در دیوان حافظ دیده می‌شود. معشوق یکی معشوق آسمانی است، حضرت حق. یکی معشوق زمینی است. یکی هم معشوق عرفانی است. بعد آقای فانی گفتند: «خرمشاهی بین چند جمله‌ای برای می‌خوانم. گفتند که تو نوشتی عشق مجازی و در پراتز آوردی همین عشق حقیقی انسان‌ها به همدیگر.» من خندیدم. گفتم: «آقای فانی این را کی نوشته؟» گفتند «خودت نوشتی.» گفتم: «آقای فانی، آخر عرفا می‌گویند عشق حقیقی عشق خداوند است.» گفت: «بالاخره تو هم شیطنت می‌کنی!»

عرض شود که پس من سه چهره دیدم می‌را. می‌انگوری، می‌عرفانی، می‌ادبی و معشوق هم عرفانی و انسانی و ادبی. پرسیدند یعنی چی؟ گفتم حافظ با می یک عالم مضمون می‌سازد. مثلاً: بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند/ آن کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت. من تا روز قیامت هم روی این بیت فکر کنم که عرفانی است یا انگوری؟ نمی‌دانم. اصلاً حسن حافظ به این است. پس گفت کسی که اهل عشق است با خون جگرش طهارت می‌کند بر نماز عشق. این ظاهرش است. باطنش کمی عرفانی و الهی است، بله، حتماً عرفانی است. حتماً عرفانی بخوانیم بهتر است. اما بالأخره باده لعل چیست. انگوری. می‌دانید چرا؟ به باده عرفانی عرش را به آب می‌دهد. پس می‌گوید کسی که اگر نماز بکند باید در محراب بکند. نه این محراب مساجد، بلکه خم ابرو. آخر دوستان می‌دانید چرا تند می‌روم، برای این که قرار است یک سؤال و جوابی هم بکنیم. گفتم که من عادت می‌کنم این است که متکلم وحده یک سویه نیستم و دوست دارم که حالا به من ایرادی هم بشود، طوری نیست. عقل جمعی همیشه برتر است. من هم به لطف خدا به هر حال این شیوه را بیشتر می‌پسندم.

فغان که نرگس جَمّاش شیخ شهرامروز نظربه دردکشان از سرحقارت کرد.

جَمّاش در اصل لغوی نمی‌شود گفت اما تحول معنا یافته یعنی فریبنده، لوند این معنا را یافته ولی در بنیادش یک معنای دیگر دارد. شیخ شهرامام خواجه بود که در غزل هم وزن و قافیۀ این می‌گوید ممکن است همان باشد. یعنی بزرگ‌ترین مقام روحانی شهر، نرگس یعنی چشم که استعاره است. نمی‌گوید چشم چون نرگس، دیگر آن قدر

این‌ها به هم تشبیه شدند که نرگس یعنی چشم. چه‌کار کرد نرگس طعنه‌زن؟ مثلاً با نظر حقارت نگرندۀ شیخ شهر چه‌کار کرد. به دردکشان که حافظ هم از آن‌ها بوده نگاهی از سر حقارت کرد. معنایش دشوار نیست. یعنی آن‌قدر از خودش مطمئن بود که ما را هیزم جهنم می‌دانست، خودش را هم صدرنشین بهشت. و به ما به چشم حقارت نگاه می‌کرد. حالا به بیت سختی رسیدیم:

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار

یعنی می‌گوید:

هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من کاری که کرد دیده من، بی‌نظر نکرد

یعنی می‌گوید من خُبرۀ نظربازی‌ام از من بیاموز.

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار

از این که چشم بینا داری و چشمی داری که زیبایی را تشخیص می‌دهد، زیبایی یار را تشخیص می‌دهد، منت پذیر باش که کاردیده نظر از سر بصارت کرد. آدم کاردیده یعنی هر کاری که بکند از سر حکمت و بینش است. بصارت را به معنای بینش بگیریم. شاید هم بصارت باشد. با بَصْر هم ریشه است. با مُبَصِر و بَصْر هم ریشه است. مُبَصِّر حتی. پس می‌گوید که تو که ریا را می‌بینی از چشم و بینایی خودت و از بینش خودت شکر کن به درگاه خدا. چرا که تو کاردیده هستی و کارت از سر بینش و دانش است. و به ویژه بینش و به بیت بسیار زیبایی ختم می‌شود.

حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظ

وضوی عشق چگونه است و نمازش چگونه است و روزه‌اش چگونه است و حجش،

اصلاً تعلیمات دینی بود اینجا. حج، روزه و نماز، وضو، طهارت.

حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظ

بینید حافظ و واعظ چقدر زیبا کنار هم نشسته‌اند. می‌گوید واعظ سعی کرد که خیلی کلمات خوش بیان بیاورد و دلبری کند. می‌گوید واعظ شهر خیلی صنعتگری کرد از قول ما نقل قول کرد و... بسیار فصیح و بلیغ صحبت کرد ولی بی‌درد، بی‌عشق. به این جهت حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظی که صنعت کرده. صنعت کردن هم یعنی صنعت در میان آوردن؛ به تکلف ظاهر آرایی کردن. صنعت نکن یعنی شوخی، بازی غیر راستی نکن. یعنی پاکبازی باید بکنی. بله، همین. این‌ها را که خودتان می‌دانستید. خیلی ممنون.

مترجم مؤلف است

اشاره



می‌دانم که از عنوان این قلم‌رنجه جدید، اغلب خوانندگان، به‌ویژه مترجمان و ترجمه‌پژوهان و دانشجویان رشته‌های مترجمی، آن هر زبان به هر زبان، و عمدتاً به فارسی - و نیز کسانی که منتقد کتاب‌های ترجمه شده به فارسی هستند، کم یا بیش شگفت‌زده شده‌اند. زیرا به درستی معتقدند که ترجمه یا تألیف فرق دارد، و طبعاً مترجم با مؤلف. اما «اگر صبر کنی ز غوره حلوا سازم»، ولو با حلوا - حلوا دهن شیرین نشود، اگرچه همواره در هر نوشته‌ای خواننده‌گرا هستیم؛ و بی‌شک چه در مقالات و کتاب‌های جدی، چه طنزآمیز، شیرین‌کامی خوانندگان برایشم اهمیت ویژه‌ای دارد.

از خود گفتن/نوشتن، ناگزیر و حتی ناخواسته بوی خودستایی می‌دهد. اما گاه چاره و گزیری نیست. و گفته‌اند: الضرورات تبيح المحظورات [یا، المحذورات] (گاهگاهی ناگزیری، نارواها را روا دارد).

بنده در آغاز فعالیت فرهنگی‌ام (در حدود سال ۱۳۵۰) کارم را همزمان با نوشتن (عمدتاً نقد کتاب) و ترجمه آغاز کردم. اولین ترجمه‌ام، کتاب کم‌حجمی بود درباره هنری میلر، نویسنده توانایی که درباره او و کارنامه کارستانش گفته‌اند، اگر منتقد افشاگر شیوه زندگی و کار و بار هموطنانش یعنی آمریکایی‌ها نبود، همچنین پوزنوگرافیک‌نویسی‌هایش [که خودش می‌گوید: وقیح‌نویسی] نبود که عمدتاً زندگینامه‌وار هم هستند، بی‌شک جایزه نوبل یا پولیتزر یا عنوان «سر» (Sir) به او تعلق می‌گرفت.

ترجمه آن رساله درباره میلر را کلمه به کلمه بر دوست و استادم کامران فانی خوانده

بودم و او ویرایش حضوری کرده بود. اشکال این ترجمه که فرانکلینی‌ها هم به حق بر آن ایراد گرفتند خشکی ترجمه و یک «غلط قورباغه» ای بود- که عنوان کتابی از میلر را که به فرانسه بود، انگلیسی انگاشته، و به اصطلاح پنالتی خورده بودم. اما به قول صائب تبریزی: بسا شکست کز و کارها درست شود. با ویراستاری آموزنده و آموزش‌دهنده و دیده‌گشای فانی، و انتقاد فرانکلینی‌ها (که خداوند خیر دو جهانی نصیب آنان گرداند، به ویژه استادان: جلال‌الدین اعلم، و شادروان احمد میرعلایی) قطارم که روی ریل و روال نبود، گویی روی ریل قرار گرفت. سپس به توفیق الهی، و برای جبران واترلو و واترگیت خود، دست به کار شدم، و این بار کتابی از آثار میلر را که سکس و وقیح‌نگاری نداشت، به نام شیطان در بهشت که چندان پرحجم یا دشوار هم نبود، پس از استعفا از کار سخت و سنگینم در اداره کل امور دانشجویی دانشگاه ملی که درست یک سال بیشتر تاب نیاوردم، در عرض ۴-۵ ماه ترجمه و اقرار کنم که پیش‌نویس- پاک‌نویس کردم و برای ویرایش به «کامران هم کامرانی می‌کند» تکیه بر دنیای فانی می‌کند»، سپردم. کامران فردای همان روز، این ترجمه را که واقعاً هم اصلش جذاب است، برای من که در کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور، یعنی تک اتاق کم وسعت‌تر از دل تنگم بود، باز آورد. از عجله‌اش حیران شدم. شگفت‌زده پرسیدم: کامی چی شد. چرا این کتاب را پس آوردی؟ گفت مگر نباید می‌آوردم؟ گفتم چرا. اما قرار بود ویرایش کنی.

گفت به قصد ویرایش خواندم اما ویرایش لازم نداشت. از شادی، اگر پر داشتم می‌پریدم. گفت خرم ترجمه بی‌اشکال و درست و درحال بود. خدا را مدام در دلم شکر می‌کردم. یعنی من مترجم شده‌ام؟

از زور هیجان پرسیدم: می‌شود چاپش کرد. گفت آره بابا این همه کتاب و ترجمه چاپ می‌شود. و افزود: من با پرویز اسدی‌زاده که چندین و چند ناشر می‌شناسد یا برای آنها کتاب و مؤلف و مترجم و ترجمه پیدا می‌کند، برای چاپ پیشنهاد می‌کنم. و همه هم قبولش دارند و دوست دکتر غلامحسین ساعدی هم هست، صحبت می‌کنم.

چنین شد که با پرویز هم دوست شدم. سپس با دکتر ساعدی که مانند فانی و اسدی‌زاده به گردنم حق برادری و بزرگواری فراموشی‌ناپذیر دارد. از همان روز و روزگار که حدود سال ۱۳۵۰-۱۳۵۱ بود، شب و روز ما چهار نفر- و گاه با دیگران که همه اهل فرّ و فرهنگ بودند آشنا و دوست و «رفیق خانه و گرمابه و گلستان» شدیم. پرویز از بابت بیماری چشمانش بسی رنج برد و بارها و تا سال‌ها در ایران و آمریکا تن به جراحی‌ها سخت و سنگین داد، و پس از عمری شصت و چهار پنج ساله، و در ابتدا سرشار از شادی و شیطنت و در نیمه دوم آکنده از رنج و «اگر سلطنت فقر بیخشنده‌ای دل» و مرارت بیماری درگذشت. و کارنامه‌ای بی‌نظیر از خود به جا نهاد. او دست‌نویس خوانای مرا به انتشارات پیام، به مدیریت آقای محمد نیکدست سپرد.

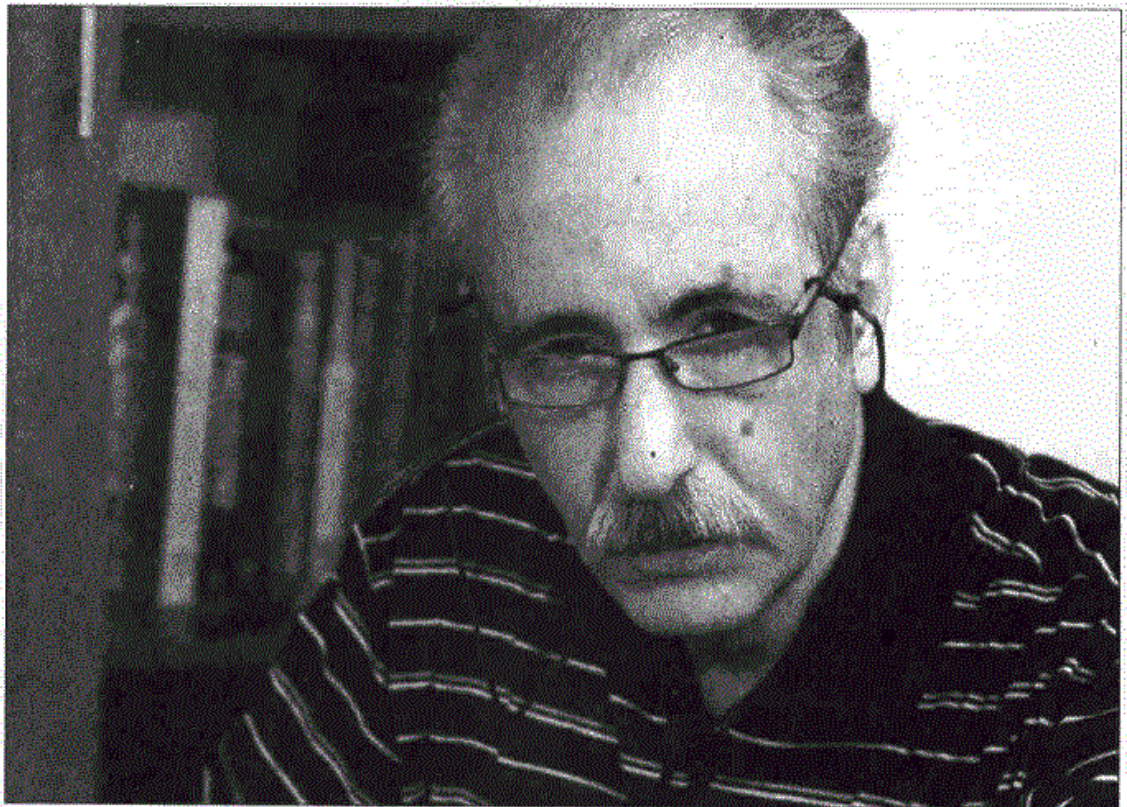
و چند ماه بعد هم شیطان در بهشت، و هم اولین دفتر شعرم، همه نیمایی، در صد صفحه،

با عنوان کتیبه‌ای بر باد به همت و بیش از آن «شکرانه بازوی توانا / بگرفتن دست ناتوان است» چاپ را به زیور خودآراست. سپاس به پاس سعه صدر آقای نیکدست. از اخوان کرباسی مدیران نشر بابک هم برای پذیرش و طبع و نشر اولین ترجمه‌ام سپاسگزارم. و با بزرگواری، حکایت طنزآمیزی را که در همین ارتباط به نام «مهربان‌تر از هابیل و قابیل» نوشته‌ام، و در کتاب طنز و تراژدی (نشر ناهید) چاپ شده ببخشند که طنز، خود عذرخواه خویش و از موارد عفو است.

دیگر بازیگوشی و قصه‌گویی را تمام یا کمتر کنم که به مباحث اصلی برسیم.

سپس ترجمه‌های دیگری با پیشنهاد خود یا پیشنهاد ناشر پذیرفتم که به گمانم در حدود بیست عنوان است. همچنین در حدود صد مقاله هم ترجمه کرده‌ام. عمدتاً از دانشنامه فلسفه پاول ادواردز، و بیش از آن از دانشنامه دین زیرنظر میرچا الیاده، که شاید بیش از ۵۰ مقاله از همین منبع ترجمه کرده‌ام که ابتدا در چهار دفتر / کتاب کم‌حجم و سپس جمعاً در یک جلد مفصل با عنوان دین‌پژوهی از سوی پژوهشگاه علوم انسانی به طبع رسیده است. ترجمه‌هایم همه از انگلیسی به فارسی بوده مگر ترجمه قرآن کریم (با توضیحات برابر با نیمه هر صفحه از قطع رحلی بلند (معروف به دو وزیری) و واژه‌نامه عربی-فارسی کامل. نیز دعای کمیل که از عربی بوده‌اند. این مقدمه را برای اثبات کاردانی یا حتی پرکاری خود نوشته‌ام بلکه مراد اصلی‌ام این است که بگویم از همان ابتدا - که ترجمه اولم ناموفق درآمد، تا بعدی‌ها که ناموفق نبود، قصد داشتم مترجم حرفه‌ای شوم و چون و چند ترجمه را به شیوه تجربی و علمی بشناسم؛ و واقعاً یک شوم از کل سالهای کاری‌ام به ترجمه گذشته، و بقیه ماجرا را در دنبال همین سطور می‌آورم. دیگر آنکه از همان اوایل (سال ۱۳۵۰-۱۳۵۱) ویراستاری را هم به ارشادهای کامران فانی و شادروان پرویز اسدی‌زاده، به شیوه «خذالعلم من افواه الرجال» [علم از گفتار استادان فراگیرید] بی‌آنکه حتی تک کتابی، یا شیوه‌نامه‌ای به فارسی درباره ویرایش ترجمه‌ها و تألیف‌ها و سخت‌تر از همه تصحیح‌های علمی / انتقادی متون وجود داشته باشد، فراگرفتم.

ابتدا چند کتاب ادبیات کودکان و نوجوانان ویراستم که در حکم دست‌گرمی و حتی دلگرمی بود. اولین ویرایش جدی‌ام زمانی بود به نام «یکصد سال تنهایی» نوشته نویسنده کلمبیایی ناشناخته در ایران به نام مارکس [کذا فی الاصل] که آقای محمدرضا جعفری دوست دانشمند دیرینم که معاون پدر فرهنگسازشان، جناب آقای عبدالرحیم جعفری - که عمر پرمایه‌اش بلند باد - بودند، به من سپردند. اول کاری که کردم این بود که «یکصد سال تنهایی» را به صد سال تنهایی تبدیل کردم. کار دوم این بود که نام «مارکس» را با مراجعه به فرهنگ‌های زندگینامه‌ای نویافته، به صورت صحیح «مارکز» اصلاح کردم. خود کتاب شگرف و تکان‌دهنده بود. مترجمش هم از استادان ترجمه جناب بهمن فرزانه بود. کتاب را می‌خواندم و به غلطی برنمی‌خوردم و بیهوده اظهار لحنیه یا اظهار وجود نمی‌کردم. به آقای محمدرضا جعفری، هنگامی که در جریان ویرایش ملاقاتی دست می‌داد، می‌گفتم: این رمان



• بهاء‌الدین خرمشاهی

هنگامه است و یقین دارم با استقبال وسیعی مواجه خواهد شد. بعد که کل اثر را تحویل دادم، ایشان تورقی کردند و آثار قلم گردانی و دخالت در متن را هر چه کمتر یافتند. پرسیدند چرا این همه سریع [بخوانید: سطحی] ویرایش کرده‌اید، تا یک ماه دیگر هم وقت داشتید. گفتم به دو دلیل آثار و علائم و عوارض ویراستاری من در این ترجمه اندک است. اول اینکه ترجمه‌اش بسیار پخته و روان و دقیق بود. و دوم اینکه بنده هم مانند استاد کامران فانی به تکثر و تنوع سلیقه‌های هر مترجم احترام می‌گذاریم، و فقط با غلط‌ها کار داریم که در متن اثر، اثری از آنها نبود. ایشان با همان شخصیت معقول و منطقی و نرم و آرام خودش - که همه دوستان در ایشان سراغ دارند - قانع شدند.

بعد به موازات کار ترجمه، ویرایش هم می‌کردم. و از همان آغاز فعالیت قلمی، تألیفی‌ام نوشتن نقد کتاب بود.

در نقد کتاب‌های ترجمه‌ای، هم از استادان فن و پیشکسوتان درس می‌گرفتم. و هم از «خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق» عبرت می‌آموختم. مثال‌های بسیار از هر دو گروه در همین حافظه‌ی بی‌حفاظ خود دارم که بعداً همه را در کتابی مفصل درباره‌ی ترجمه [که معرفی‌اش خواهد آمد] عرضه کردم.

با این همه کشاله [که اصطلاح زیبای هم‌فرهنگان ما: تاجیکان است، در برابر اطناب و طول و تفصیل دادن] می‌خواهم عرض کنم که اگر حمل به خودستایی نشود از اوان جوانی حس انتقادی داشتم - که یک فقره از آثارش این بوده که در حدود چهارصد فروند مقاله نقد کتاب نوشته‌ام - و حتی پیش از آن، هنگامی که می‌کوشیدم با راهنمایی جناب فانی انگلیسی

را که در آموزشگاه و دانشگاه نیاموخته بودم، به شیوه‌ای سنگین و سخت و صبورانه، یعنی خودآموزی [به انگلیسی self-study، یا قلمبه‌تر autodidaction] یاد بگیرم، یکی از توصیه‌های فانی، که خودش هم عالم و هم عامل به آن بود، این بود که ترجمه‌های خوب را، به شیوه سراسری، و نه سرسری، با اصل انگلیسی آنها مطابقت بدهیم و فوت و فن یاد بگیریم، که اوامرش را که هیچ وقت لحن آمرانه نداشت و هنوز هم در قله این دوستی پنجاه ساله [۱۳۴۳ تا ۱۳۹۳] ندارد، پذیرفته‌ام. حیف که فرصت نیست که از تأثیر تعلیم و تربیت استادان بزرگی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، در رشته زبان و ادبیات فارسی (۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷) و سپس در دانشکده علوم تربیتی همان دانشگاه در رشته فوق‌لیسانس کتابداری (۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲) داشتیم، حرفی بزنم. چرا جای دور برویم، در «زندگینامه خود نوشت فرهنگی‌ام» که فرار از فلسفه نام دارد [چاپ اول نشر جامی که سخت نایاب است، دوم، نشر قطره، زیر چاپ] شاید بیش از صد صفحه از کل ۷۲۰ صفحه کتاب، در این باره با زبان جدّ یا بیان طنز مطلب - طبعاً ارزیابانه / انتقادی و غالباً مثبت نوشته‌ام.

بسیار به ندرت به تدریس کوتاه‌مدت و مقطعی پرداخته‌ام در عوض «کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد» (از حافظ امید عفو دارم که این مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش / کلک ما نیز... را برای خودش گفته است. البته بنده «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم»، که خودنویس بنده - همین که در خدمت شما خوانندگان فرهیخته «ای بخارا شادباش و دیر زی» و این دوستدار شما هست - از بنده نویسنده‌تر است. «قلم زتیم و ملامت کشیم و خوش باشیم» حاصل و ماحصل محصل آنچه گفتم این بود که ابتدا از «از خود نوشتن» عذرخواهی کردم. سپس سابقه سه کار خود: ترجمه متون عمدتاً از انگلیسی، و سپس ویراستاری، و سپس تر از انتقاد کتاب‌های چهارصدگانه «نهضت ادامه دارد»، یاد کردم، و مقابله ترجمه‌ها با متون اصلی، چه به عنوان درسی عملی / نظری برای زبان‌آموزی، چه نگاشتن نقد کتاب‌های ترجمه شده، و آنچه نگفتم، یا اشاره‌وار گفتم تعلق خاطر شدید و مدیدم به کاروبار ترجمه / ترجمه پژوهی است. در حدود سه سال پیش بر مبنای تجربیات و تأملات چهل ساله، و خواندن بسی متون ترجمه پژوهی (برابر با translation studies) که در دانشگاه‌های ایران و بسی بیشتر جهان، تدریس می‌شود، همچنین با یادداشت‌های نانوشته در یاد داشته، و نیز یادداشت‌های مکتوب ۱۲-۱۴ ساله، کتابی خودمانی اما جدی (و بی نظیر نمی‌توان نوشتن) درباره همه چیز ترجمه نوشتیم. چون پسوند «پژوهی» ای که حدود سی - سی و چند سال پیش به سرقت [شما بخوانید اقتباس] از حضرت نظامی، صاحب خمسه، در آثار و عناوین مقالات خود به کار برده بودم، اندکی مکرر می‌نمود، این بار به دنبال پسوند دیگری بودم که حدود و هاله معنی‌اش همین باشد، و خوشبختانه «اتقوا فراسة المؤمن» یاری کرد و پسوند «کاوی» را پیدا کردم که در قزوین شهر زادگاه و نوجوانی بنده و سه علامه قزوینی [و سومی: کامران فانی] فراوان به کار می‌رود. در عصر جدید هم: روانکاوی، ژرفکاوی، داده‌کاوی، واکاوی، درون‌کاوی، و از همه معروف‌تر و کهن‌تر و رایج‌تر: کنجکاوی، که گویا در غزلیات

حضرت مولانا هم به کار رفته است. البته با جست و جو در نرم افزار دُرُج می توان سابقه های کاربردش را یافت، یا همچنین - کاوی های دیگر را. چنین بود که با تأمل سی - چهل ساله، و یادداشت های ۱۲-۱۴ ساله کتاب ۶۰۰ صفحه ای ترجمه کاوی را نوشتم، که از سیر تا پیاز و از سبزه تا ستاره ترجمه - از انگلیسی و عربی به فارسی - در آن آمده. بر چاپ اولش که سال ۱۳۹۱ منتشر شد (نشر ناهید) بیش از ده شخصیت از اهل قلم و مترجمان و ترجمه شناسان/ کاوان درباره آن قلم رنجه فرمودند که همه آن ده - دوازده مقاله را در صفحات پایانی چاپ دوم آورده ام. اما با عرض نهایت درجه ادب و احترام به این سروران، باید بگویم «گناه بخت من است این گناه دریا نیست»، که همه تشویق فرموده اند. نه انتقاد که غث و سمین را بازگوید و به جوان ترها راه و به ویژه چاه را نشان دهد. مگر یک مقاله که دیرتر از نشر چاپ دوم آن، به قلم دوست دانشمند ترجمه کاوم، شادروان حسن لاهوتی در همین بخارا چاپ شد و نکات انتقادی ارزشمندی دربردارد.

طبعاً مقاله ایشان را هم به صورت پیوست، در کنار پیوست های چاپ دوم - که اشاره شد - خواهم آورد، و هم به انتقادهای آن هر قدر بتوانم عمل خواهم کرد. یا احياناً به شیوه حافظ نامه رفتار می کنم که دویست صفحه، مشتمل بر بیست انتقاد، گاهی با پاسخ های من به منتقدان، در پایان جلد دوم آن آورده ام.



□

حال، اگر کاسه صبر خوانندگان دانشور و الهیز نگرده باشم، می پردازم به بحث از مسائل مربوط به عنوان و موضوع این مقاله، یعنی «ترجمه مؤلف است»، و آیا هست، یا نیست. و اگر هست چگونه هست؟ و اگر نیست چرا نیست، و چرا نمی تواند باشد.

سخن اول این است که این عنوان/ گزاره خبری نیست که محتمل صدق/ کذب باشد، بلکه به نوعی انشائی و آرمانی است. یعنی مترجم باید همچون مؤلف باشد. و ترجمه میانگین باید و می تواند همچون تألیف میانگین، و ترجمه عالی، همچون تحریر عالی باشد. و چرا نباشد؟ آیا عملاً یا علماً یا از نظر منطقی و ترجمه شناسی، این ادعا/ آرزو محال است؟ پاسخ این است که در نظر محال نیست، اما در عمل حساب خانه با بازار جور در نمی آید؛ و همه شاهدیم که تقریباً قریب به اتفاق ترجمه ها، از حدود سی هزار عنوان ترجمه ای که در سال و هر سال، از این سال ها، در ایران منتشر می شود، از متن اصلی فروتر است. جای شکرش باقی است که واقع بینانه گفتیم قریب به اتفاق، و بر مبنای تجربه و واقعیت، نگفتیم همه. حال باید دید اگر مثلاً هشت - ده درصد از ترجمه هایی که عمدتاً از انگلیسی و عربی، و سپس فرانسوی و آلمانی و اندکی هم اسپانیایی و زبان های دیگر اروپا و دیگر کشورهای جهان، عملاً و عملاً با متن اصلی (زبان مبدأ) همبر و همانند است، چرا این گونه شده، و این توفیق و موفقیت چگونه به دست آمده است؟

در پاسخ باید گفت: زیرا این مترجمان موفق چهار شرط را به راستی و درستی احراز

کرده اند، به این شرح:

مترجم یا این مترجمان هشت - ده درصد - از کل مترجمان هر سال، ابتدا زبان خارجی را به نحو درست و درمان می‌دانند. عده‌ای از این میان هم دو زبانی‌اند. یعنی هم در فارسی (زبان مقصد) دانایی و توانایی دارند که توضیح بیشترش به دنبال این سطور می‌آید. هم زبان خارجی را از عهد کودکی، یا جوانی - هر یک به شکل و شیوه‌ای در سرزمین (های) سخنگو به آن زبان، مثل زبان فارسی یاد گرفته‌اند. و به هر دو زبان سخن می‌گویند، می‌نویسند، و ترجمه می‌کنند.

اما درباره اهمیت زبان مادری، و برای ما فارسی، در مقالات دیگر و نیز در کتاب ترجمه‌کاوی مفصلاً بحث کرده‌ام که برای مترجم که الزاماً (و از نظر تجربی و عملکرد و آماری) باید به زبانی که بیشتر و بهتر تسلط دارد ترجمه کند، صرف فارسی زبان بودن کافی نیست، ما و همه اهل زبان در سراسر جهان، زبان مادری را به نحوی ناخودآگاه، و بدون اراده معطوف به زبان می‌آموزیم، و نیازهای فردی و اجتماعی خود را برطرف می‌کنیم. اما مهم این است که این یادگیری ناخودآگاه و طبیعی و بی‌سختکوشی، برای اینکه فردی از سخنگویان زبان مادری (اعم از محلی و قومی و ملی) مترجم شود اگر چه بی‌شک لازم است، اما کافی نیست. فرد علاقه‌مند به ترجمه [و طبعاً داستان‌نویسی و آفرینش ادبی در هر رشته‌ای] باید شرط کافی را برآورده سازد. یعنی از نو، و این بار آگاهانه و سختکوشانه زبان و ادبیات سرزمین خود را بازآموزی کند. یعنی با ادب ملی خود انس بگیرد. و البته انس در چند ماه، و حتی چند سال فراهم نمی‌شود. غور رسی و غوطه‌خوری در ادبیات هزار و دویست ساله فارسی به کوششی مستمر و بلالای ده سال (اگر نگویم یک عمر، که بستگی به سن مترجم دارد) نیاز دارد. آن هم با شور و شوق که عملاً پاسخ و پاداش می‌دهد. یک نکته از این معنا گفتیم و همین باشد. برای شرح بیشتر مراجعه فرمایید به مقاله پربار شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، در کتاب کاغذرز، و مقالات و مصاحبه‌های مترجمان و ترجمه‌دانان برجسته‌ای چون دکتر صالح حسینی، و عبدالله کوثری، همچنین مقاله بنده با عنوان «تأثیر انس با ادبیات دیروز در ترجمه‌های امروز»، که بخشی مستقل از کتاب پیشگفته (ترجمه‌کاوی، چاپ دوم، نشر ناهید، ۱۳۹۱) است.

اما درباره زبان خارجی باید گفت صرف آشنایی با آن کافی نیست. وقتی دانستن اولیه زبان مادری، برای امر خطیر و حساس ترجمه کافی نیست، حساب زبان خارجی روشن می‌شود. بعضی خیال می‌کنند اگر چند سال، و حتی ده - پانزده سال در کشور انگلیسی/فرانسوی/اسپانیایی زبان زندگی کنند، برای احراز شرط کافی است. این بزرگواران حداکثر با این شیوه، زبان روزمره، و شاید اندکی بیشتر از روزمره را، مانند یکی از اهل آن زبان‌ها یاد می‌گیرند. یعنی دانستن یک دستور زبان افواهی و غیرعلمی، و داشتن واژگان پایه، که زبان‌شناسان آن را حدود ۸۰۰ واژه بسیار ضروری برآورد کرده‌اند. باید دید کسی که فرضاً ده سال در آمریکا زندگی کرده، برای زبان‌آموزی مرحله دوم، که سختکوشانه و آگاهانه است، چه کرده است؟ آیا دوره دانشگاهی در رشته‌ای طی کرده؟ که اگر طی کرده است. خوب

است اما کافی نیست. زیرا تحصیل و آموزش عالی در رشته‌های علمی / فنی / هنری / و حتی فلسفه، قدرت زبان‌آموزی ژرفاژرفی را که مقصود است ندارد. پس یا باید در رشته‌های زبان و ادبیات و زبانشناسی تحصیل کند، یا دوره‌های آزاد و عالی زبان‌آموزی را بگذراند و به خواندن و درک متون مهم ادبی آن زبان دانا و توانا باشد.

تا چه رسد به اینکه نود و پنج درصد از مترجمان جوان و خوش‌خیال و آسانگیر ما به کشور خارجی سخنگو به زبان دلخواهشان نرفته‌اند. و غالباً - اما نه با سختکوشی پنجاه ساله امثال کامران فانی و بنده، یا بزرگانی که در این مقاله از آنها یاد شد - به شیوه خودآموزی یاد گرفته‌اند. البته خودآموزی در مورد همه زبان‌ها و در همه زمان‌ها سعی مشکوری است، به شرط آنکه خودآموزی همراه با آسانگیری و سهل‌انگاری نباشد.

۱۴-۱۵ سال پیش یکی از مترجمان پیشکسوت و نیز ترجمه‌پژوه و فرهنگ‌نگار، دوست دانشمند جناب مهدی افشار کارگاه ترجمه‌آموزی دو سه ماهه‌ای در دانشگاه تهران برگزار کرده بود. جناب نجف دریابندری، کامران فانی، و بنده هر یک به دعوت ایشان یک ساعت در آن کارگاه سخنرانی به قصد انتقال تجربه، و نیز شاید یک ساعت هم با دانشجویان آن دوره بحث و گفت‌وگو کردیم، که حاصلش با عنوان سی سال ترجمه / سی سال تجربه چاپ و تجدید چاپ شده است. بنده به مخاطبان هوشمند کارگاه می‌گفتم چه شیوه‌هایی در خودآموزی بهتر جواب می‌دهد. از جمله مقابله ترجمه‌های اعلی را پیشنهاد کردم که پذیرفتند. دیگر گفتم باید همواره یا به رادیوی انگلیسی زبان گوش دهید، یا فیلم‌های زبان اصلی تماشا کنید، یا شاید مهم‌تر از آن دو، دست‌کم قبل از آغاز کار ترجمه صد کتاب به انگلیسی بخوانید، که فریاد و استغاثه دانشجویان یا هنرآموزان به آسمان بلند شد. شروع کردند به چانه زدن. من زود قانع شو، گفتم بسیار خوب، ولی کمتر از پنجاه کتاب (و عمدتاً رمان و تاریخ) جواب نمی‌دهد. و در کنارش باید روزنامه و مجلات انگلیسی زبان هم بخوانید. خلاصه، حال که به محیط اصلی زبان خارجی راه نیافته‌اید، به این شیوه - و طبعاً با فایده‌بخشی کمتری - جبران مافات کنید.

دانستن موضوع ترجمه هم حیاتی است، و در این زمینه جای هیچ‌گونه مدارا و عقب‌نشینی نیست.

و حرف نهایی در این زمینه اینکه مترجم بالقوه که می‌خواهد به این کار مبارک و در عین حال کمرشکن بپردازد، باید در زبان مادری‌اش، که قرار شد دوباره‌آموزی کند، بالفعل دست به قلم باشد، و به نثر معیار امروز مسلط باشد. در یک کلام کسی که می‌خواهد مترجم حرفه‌ای شود، بیشتر باید نویسنده / قلمزن حرفه‌ای باشد.

در مورد آن هشت - ده درصد مترجمان موفق که خوشخوانی و صحت و دقت ترجمه‌شان با متن اصلی برابری می‌کند، این شرط‌ها و پیش - خواسته‌ها حتماً حاصل و برآورده شده است.

دانش درباره ترجمه هم ضرورت و فایده دارد. امروزه مطالعات ترجمه، یا همان ترجمه‌دانی / پژوهی، یک رشته اصلی و اصیل دانشگاهی است.

اول شما خسته شدید، حال نوبت من است، حاصل آنکه شعار «مترجم مؤلف است»، علماً و عملاً قابل حصول است. وقتی که حدوداً دو سال پیش، بنده در سالن نشر فرزاد تحت همین عنوان سخنرانی می‌کردم، عده‌ای از اهل نظر از جمله سرورانم استاد دکتر داریوش شایگان و کامران فانی هم حضور داشتند. دکتر شایگان درباره این تناقض نما (پارادوکس) که آیا ممکن است ترجمه‌هایی بهتر از متون اصلی‌شان از آب درآمده باشند؟ گفتند بله، ممکن است و چند عنوان مهم و معروف هم یاد کردند، که فرصت نشد آن روز یا امروز از ایشان بپرسم. شاید وقتی دیگر. اما فانی در آخر جلسه گفت: «امروزه مترجم مؤلف نیست، بلکه مؤلف مترجم است» و معنایش معلوم بود و همه حضار به قهقهه خندیدند.



نمایندگان محترم بخارا در شهرستان‌ها!

تاکنون بارها از نمایندگان بخارا در شهرستان‌ها خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب افتاده خود را نپرداخته‌اند. بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهند. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از بابت آن است که انتشار مجله منوط به خوش‌حسابی نمایندگان ما در شهرستان‌هاست.

نقد نقد نقد

پیش‌درآمد و اخوانیات

در شماره ۹۹ بخارا (فروردین - اردیبهشت ۱۳۹۳) (شماره پیشین) پاسخی از دوست دیرین و دانشمند دل‌بندم دکتر سعید حمیدیان، به نقد بنده درباره دو نکته از شرح این غزل درج شده است:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال ماه به دور قدح اشارت کرد

...

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

فقط دو بیت مورد نقد را، برای صرفه‌جویی در جا، نقل کردم.

اما چون «بی‌طنز نمی‌توان نوشتن» و ضمناً ساز باید کوک، و سینه باید صاف شود، ابتدا سه طنز را درباره ایشان بیاورم که امسال از دوستی پر مهر و مراممان درست پنجاه سال، از ۱۳۴۳ می‌گذرد. هر دو مان با استاد کامران فانی هم دوستی پر صفا و وفای پنجاه‌ساله داریم.

۱. وقتی در ۲۷ سال پیش (۱۳۶۶) حافظ‌نامه به خامه خم و خام بنده منتشر شد، در عرض کمتر از دو سال ۳۴ - ۳۵ نقد ارزشمند بر آن نوشته شد. شادروان نادر نادرپور، شاعر پاکیزه‌سرای معاصر هم در یک برنامه نیم‌ساعته، درباره آن، در صدای آمریکا سخن گفت. و شادروان مهرداد نبیلی، مترجم شیوانگار این روزگار هم، برنامه‌ای مشابه در

بی بی سی اجرا کرد، که تا زندهام خاطره خوش، و تشکر قلبی از انصاف علمی و اخلاقی هر دو دارم.

حمیدیان هم نقدی نوشت و نیشگونهایی گرفت. بیست فقره از این انتقادهای را پس از حذف مقدمه و تقریظ و احیاناً تحسین آنها، درست در دو بیست صفحه پایانی جلد دوم این کتاب آورده‌ام.

در پاسخ نیشهای نوشین حمیدیان یک مثنوی ۱۴ - ۱۵ بیتی سروده‌ام که خود نسخه‌ای از آن ندارم. یا شاید در جای مطمئنی گذاشته‌ام و آن جای مطمئن را پس از گذشت ۲۷ سال گم کرده‌ام. مثنوی بنده هم طنزآمیز بود و هم غالب ابیاتی ایهام/دوبهلویی داشت. از آن میان فقط این بیت را به یاد دارم:

گفته‌ای حق، ولی به شیرینی ثانیات نیست در خطابینی
سخت سخت و عهد سست بود هرچه دیدی غلط، درست بود

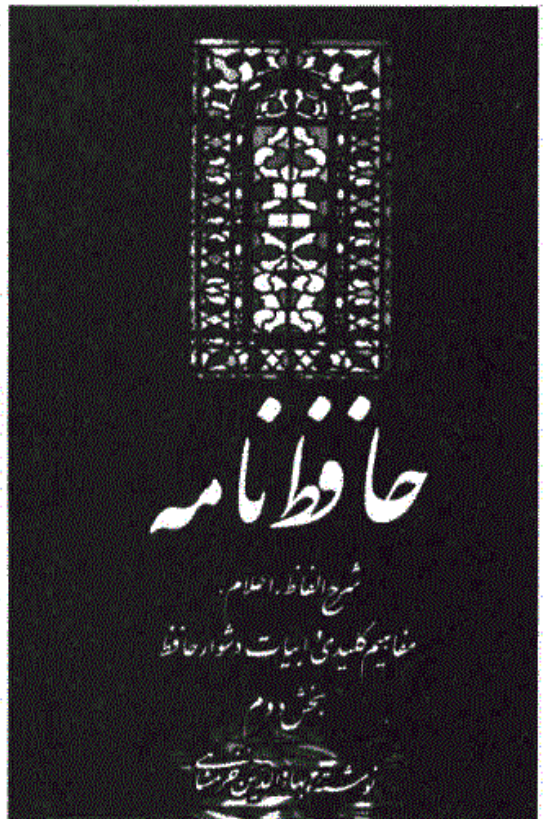
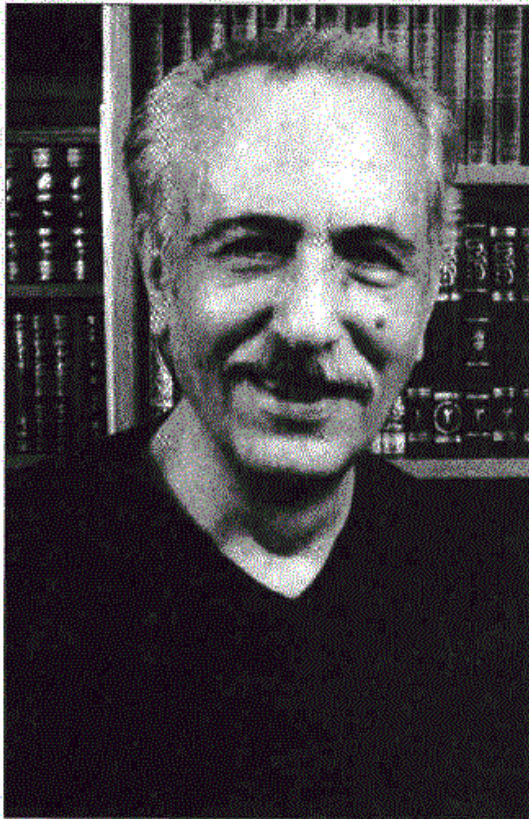
سپس حمیدیان عزیز پاسخی شاید در همین وزن به مثنوی من داد که لابد آن را «پیوسته به شعر خودم» در همان جای مطمئن گذاشته‌ام.

۲. سالها گذشت تا حدود ۱۲ - ۱۳ سال پیش، که حمیدیان برای تدریس زبان و ادب فارسی، مأمور به یکی از دانشگاه‌های لهستان شد. و برایم نامه‌ای از دیار غربت فرستاد که بوسیدم و بر دیده نهادم و پاسخش را دادم. بدین نحو باب مکاتبه‌ای یک‌ساله و بیشتر - تا پایان خدمت دانشگاهی ایشان - بین ما باز شد. یعنی هر هفته نامه‌ای بین ما مبادله می‌شد. تا زد و یک هفته بدعهدی زمانه زمانم و امانم نداد و نرسیدم که پاسخ نامه آن هفته‌ای ایشان را بدهم. هفته بعد به جای نامه، پاکتی خالی از ایشان به دستم رسید که زندانه درون آن یک برگ کاغذ سفید نهاده بود. بی هیچ حرف و سخنی یا گپ و گفتی. وقتی این نامه یعنی برگ سفید به دستم رسید، یک دو دقیقه تأمل کردم تا گوشمالش را هضم کنم، سپس خودنویسم را برداشتم و یک قصیده - باور کنید بدون پیش‌نویس/پاک‌نویس و احتمالاً بدون قلم خوردگی که این شیوه طبیعت ثانوی مادام‌العمر شده - روی همان کاغذ نوشتم که باز فقط دو بیت اولش را به یاد دارم:

بهترین نامه تو جز این نیست ادب هست لیک تمکین نیست
گرچه من زبردست حسن توام همدان روی دست قزوین نیست

[توضیح آنکه ایشان اصالتاً همدانی و بنده قزوینی است.]

۳. گاهی هست که آدم می‌تواند شعر بگوید، گاه هم هست که نمی‌تواند. این دو حال شناخته‌شده و تجربه‌آهله شعر است. اما گاه هم هست که انسان نمی‌تواند شعر نگوید. و این حال بنده بود وقتی که عرض عریض و طول طویل شرح ۵ جلدی ایشان بر همه شعرهای حافظ را با نام شرح شوق (که واقعاً هم اسم زیبایی است، و شرح مبسوط و شیوایی)



• بهاء‌الدین خرمشاهی

دیدم. بدین سان وقتی به خود آمدم که این قطعه دو بیت شیطنت‌آمیز را برای شرح و شارح سختکوش و موفق آن سرودم:

حمیدیان چو کلان شرح خویش را بنوشت ^{مکتوبه کاتبان علوم ساری} بگفت کمتر از اینی به ذوق ما نرسد
هزار شرح به بازار شهر می‌آرند یکی به موجزی شرح شوق ما نرسد

بینش بنده که طنز از موارد غفوق است.

در عالم جد باید عرض کنم شرح حمیدیان هرچه دارد خوب است، اما ممکن نبود که هرچه را هم که خوب است در بر داشته باشد. همچنین چه بسا اولین شادباش و دست‌مریزاد را بنده و قانی و دکتر نصرالله پورجوادی به ایشان گفته باشیم، زیرا هنوز یک ماه از انتشار آن نگذشته، با برنامه‌ریزی دوست فرهنگ‌پرورمان آقای محمدخانی، در معاونت فرهنگی شهر کتاب، معروف به شهر کتاب بخارست، واقع در خیابان احمد قصیر / نام سابقش بخارست، با احساس شکر و شادی از تألیف و طبع و نشر چنین شرح مبسوط و مضبوطی که از سوی یکی از ناشران کوشای معاصر - نشر قطره که یک دریا کتاب خوب منتشر کرده است - عرضه شده درباره مزایای آن سخن گفتیم. نشان به آن نشان که تحت تأثیر کلام سخرآمیز ما این اثر به چاپ دوم رسید.

□

حال که شرط طنز و شیطنت گزارده شد، با احساس مسئولیت به «نقد نقد نقد» می‌پردازم.

در حدود ۷ - ۸ ماه پیش یا اندکی پیشتر خانم دکتر باقری از زعمای سرای اهل قلم، با بنده تماس گرفتند و گفتند عده‌ای از دوستان حافظ که عمدتاً از خبرنگاران جوان هستند علاقه و درخواست دارند که غزلی را از حافظ - که خودشان انتخاب کرده‌اند - برایشان کامل و مبسوط و بیت به بیت شرح کنم. چون تحمل ترافیک برایم دشوار بود، گفتم اصل مسئله قبول، ولی لطفی کنید که جایش به «کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور» نزدیک باشد. پذیرفتند. و مجلس شرح غزل:

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد. هلال ماه به دور قدح اشارت کرد

با استقبال و مهمان‌نوازی مدیر و معاون فرهنگسرای ابن‌سینا در آن سرای فرهنگی برگزار شد و به خیر و خوشی پیش رفت و ضبط شده و پیاده شد و اندکی هم ویراسته در «ای بخارا شاد باش و دیر زی» چاپ شد. چنین بود که استاد حمیدیان آن را خواندند و دیدند که با ادب و احترام در دو نکته به ایشان، در شرح همین غزل، انتقاد کرده‌ام. و در یک نکته دیگر، وسعت دید و تحقیق ایشان را تحسین کرده‌ام.

ایشان در چند گفتگوی مفصل تلفنی نقد مرا نقد کردند، و صورت شسته - رفته تر همین سخنان را به صورت «نقد نقد» در بخارای پیشین چاپ کردند. و حال آنچه بنده می‌نویسم، لاجرم «نقد نقد نقد» است.

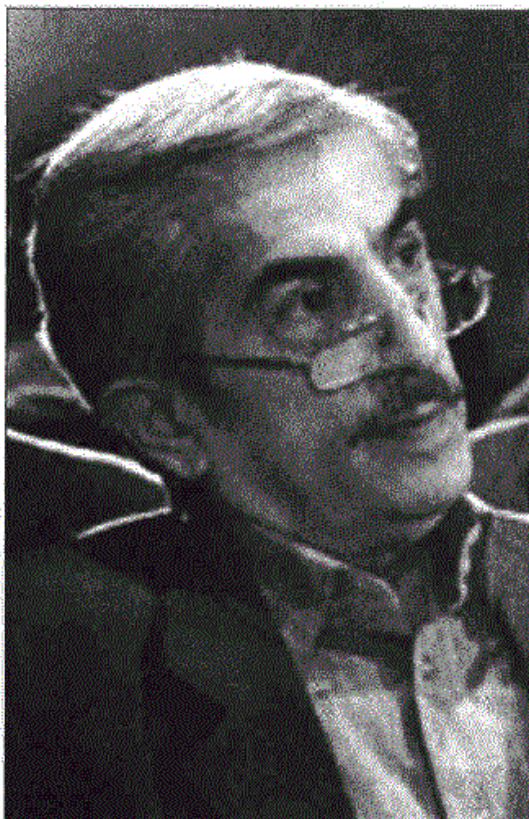
۱. مورد اول انتقاد بنده این است، و در حافظ‌نامه هم آورده‌ام که مراد از ترک فلک اضافه تشبیهی است یعنی فلک چون ترک این هم نه ترک، بلکه ترک غارتگر، آن هم نه هر غارتگری، بلکه غارتگر یا یغماگر خوان. زیرا در قدیم «خوان یغما» بوده که شاهان و امیران، برای آنکه اکرام را بالاتمام کرده باشند، اجازه می‌دادند که ترکان - که خوی یغما دارند - پس از خوردن و آشامیدن آنچه در سفره [= خوان] هست، باقی مانده غذاهای الوان و ظرف و ظروف طلا و مطلا یا جز آن را هم برای خود به غارت/ یغما ببرند. سعدی گوید:

تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری چو بندگان بنی‌سعد خوان یغما را

جز معنای اصلی که مراد ماست و از این بیت سعدی برمی‌آید، شاید مراد سعدی از بندگان بنی‌سعد، غلامان ترک طایفه [ی حکومتگر] بنی‌سعد بوده. اما اگر از جای دیگر اثبات شود که «بندگان بنی‌سعد» عرب بوده‌اند، شاید بتوان استنباط کرد که رسم یغمای خوان و خوان یغما در میان [بعضی از] طوایف اعراب هم رایج بوده. اما این بحث اصلی ما نیست. حافظ هم گفته است:

فغان کین لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

این نکات استطرادی مطرح شد. حرف اصلی دکتر حمیدیان این است که مراد از ترک فلک در مطلع غزل، ماه است. اما این حرف به دو دلیل درست نیست.



• شمس‌الدین حمیدیان

الف) ماه در آغاز مصرع دوم - در نقش فاعل - می‌آید، هلال عید به دور قدح اشارت کرد. و از نظر دستوری و دستورمندی نیاز به دو فاعل نیست. اگرچه دکتر حمیدیان جمله‌ای از پیش خود ترکیب و تلفیق کرده‌اند که در یک جمله و برای یک فعل دو فاعل آمده. اگر این ترکیب دستوری روا بود و رواج داشت از شعرا و فصحای قدیم مثال می‌آوردند.

ب) دلیل دیگر و مهم‌تر بنده این است که در شعر فارسی و عربی در مورد دهر، روزگار، فلک، چرخ فلک (من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک - حافظ) انسان‌وار انگاری (کمابیش برابر با صنعت تشخیص / شخصیت انسانی بخشیدن) به کار رفته ولی نه در مورد ماه، یا هلال ماه که نمودگار حسن و خوبی و زیبایی و مهر و حتی مهربانی است. حافظ می‌گوید:

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز
سخن یا ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
یا:

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود / وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم

یا: (نمونه‌ای دیگر از کاربرد ظریف و زیبایی شناختی ماه)
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو / از ماه ابروان منت شرم باد مرو

یا: ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
و نمونه‌های دیگر همه از حافظ، که بنده این چند نمونه را فقط از حافظه بی حافظ خود
نقل کردم.

۲. مورد دوم انتقاد بنده در این بیت است:
مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداهش خیردهاد آنکه این عمارت کرد

بحث درباره عمارت کرد است. بنده مانند ده‌ها اهل ادب، قائل به این هستم که عمارت
کردن یک فعل مرکب است. و کرد/ کردن در آن فعل معین است. و اصولاً یا غالباً افعال
مرکب از یک اسم (یا صفت) و یک فعل معین ساخته می‌شود. مانند شکر کردن، حمل
کردن، جفا کردن، وفا کردن، صفا کردن، باز کردن، سوار کردن، هشیار کردن، بی‌خواب
کردن، بی‌تاب کردن، و بر وزن عمارت کردن: عبارت کردن، اشارت کردن، طهارت کردن،
نظارت کردن، حمایت کردن، هدایت کردن، صدارت کردن، وزارت کردن، حماقت کردن،
روایت کردن و غیره. دکتر حمیدیان هم خواسته/ ناخواسته حرف ما را می‌زند و می‌گوید
«عمارت کردن» فعل تام است. ما هم همین را می‌گوییم. فعل تام که نباید لزوماً به اجزایش
تجزیه شود. اما ایشان اعتقاد اصلی‌اش این است که باید عمارت را جدا، و کرد را جدا خواند.
بی‌آنکه عنایت داشته باشد که در این صورت آهنگ شعر خراب می‌شود، یعنی عمارت، کرد.
یک دلیل به نفع نظرگاه و قرائت دکتر حمیدیان می‌آورم:

کرد/ کردن به عنوان فعل تام (و نه معین) در زبان فارسی پیش از حافظ و حتی خود
حافظ سابقه کاربرد دارد. سعدی در قصیده غزلی «فضل خدای را که تواند شمار کرد» چند
بار کرد را تام به معنای آفرید، پدید آورد، ایجاد کرد و نظایر آن به کار برده است:

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

...

از چوب خشک میوه و درنی شکر نهاد وز قطره دانه‌ای دُرر شاهوار کرد

اجزای خاک مرده به تاثیر آفتاب بستان میوه و چمن لاله‌زار کرد

اما کاربرد حافظ - تا آنجا که من به یاد دارم و شاید بیشتر باشد - فقط یکی است:

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

شبهه را قوی می‌گیریم و می‌گوییم که در اینجا هم حافظ کرد را در عمارت کرد به
معنای تام به کار برده است. پیامد منفی‌اش این می‌شود که مصراع را درست و با اسلوب و با
آهنگ/ وزن شعر نمی‌توان خواند. یعنی باید چنین خواند: خداهش خیردهاد که این عمارت،

کرد. اگر در قصیده سعدی می‌توان کرد را درست خواند بی‌شک از این جهت است که فعل بسیط است نه مرکب.

□

یک راهش هم دیدن لغتنامه‌های فارسی است. در لغتنامه دهخدا عمارت کردن مدخل یا ماده‌ی وارده است با چند شاهد از فصیحای قدیم از این قرار:

«عمارت کردن. مصدر مرکب. بنا کردن (ناظم الاطباء). ساختن. برآوردن. «بنای مدرسه‌ای فرموده بود [طغرل بیک سلجوقی] به نزدیک بازار سراجان؛ و آن را عمارت می‌کردند.» (سفرنامه ناصر خسرو. چاپ دبیر سیاقی، ص ۳). پلی شناس جهان را و تورسیده برو/ مکن عمارت و بگذار و خوش از او بگذر (ناصر خسرو). بالای خاک هیچ عمارت نکرده‌اند/ کز وی به دیر و زود نباشد تحوّل (سعدی) (لغتنامه، ذیل همین واژه).

وقتی در یکی از گفت‌وگوهای تلفنی به دکتر حمیدیان گفتم در لغتنامه دهخدا عمارت کردن به عنوان ماده‌ی وارده آمده است، اهمیتی نداد و گفت لغتنامه دهخدا که اعتبار ندارد. گفتم یعنی حتی شواهدش از ناصر خسرو و سعدی هم بی‌اعتبار است؟ که به یاد ندارم چه پاسخی داد. یا بلکه این پرسش من از میان حرف‌های دیگرمان نشنیده ماند.

اینک می‌افزایم که لغتنامه دهخدا بعضی بی‌دقتی‌ها دارد که در قیاس با اهمیت و حجم کلانش چندان به حساب نمی‌آید. دیگر آنکه لغتنامه دهخدا تقریباً دربردارنده‌ی اکثر لغتنامه‌های پیش از خود مانند برهان قاطع، جهانگیری، اندراج و فرهنگ ناظم الاطباء است. لابد به ارزیابی آقای حمیدیان اینها هم بی‌اعتبارند. *کتابپژوهان و محققان*

شاید ارزیابی آقای دکتر حمیدیان نشأت گرفته از سخن معروف علامه قزوینی باشد که وقتی عرض و طول این اثر را دید که در زمان حیات او و تا بیش از چهل سال بعد هم کامل نشده بود، در دفاع از آن گفت: حتی ده هزار غلط هم در این کار بزرگ معفو است.

حاصل آنکه، آنچه ذیل عمارت کردن از لغتنامه نقل کردیم کلاً متین و کاملاً معتبر است. ضمناً حافظ یک بار دیگر «عمارت کردن» را به کار برده است؛ به می‌عمارت دل (بعضی نسخه‌ها: جان) کن که این جهان خراب/ به آن سر است که از خاک ما بسازد خشت. آقای حمیدیان گفته‌اند که در اینجا «عمارت کردن» با آن عمارت کردن مورد بحث اصلی‌مان فرق دارد. انصافاً حق با ایشان است. در اینجا به معنای آباد کردن و تعمیر کردن است. اما مدخل در اینجا هم «عمارت کردن» است و مدعای مرا که می‌گویم عمارت کردن فعلی یا مصدری است مرکب از عمارت و فعل معین کردن تأیید می‌کند. شواهد منقول از ناصر خسرو و سعدی هم مؤید همین ساختار دستوری و همین معناست.

در پایان گفتنی است که این دو انتقاد و حتی دویست انتقاد وارد و بر حق هم، که بنده یا دیگران، به اثر سترگ ایشان/ شرح شوق وارد کنیم، به شرط آنکه استدارک کنند، هرگز خدشه و خللی به این مرجع مشکل‌گشای گرانسگ وارد نمی‌کند. سرت سبز و دلت خوش باد جاوید.